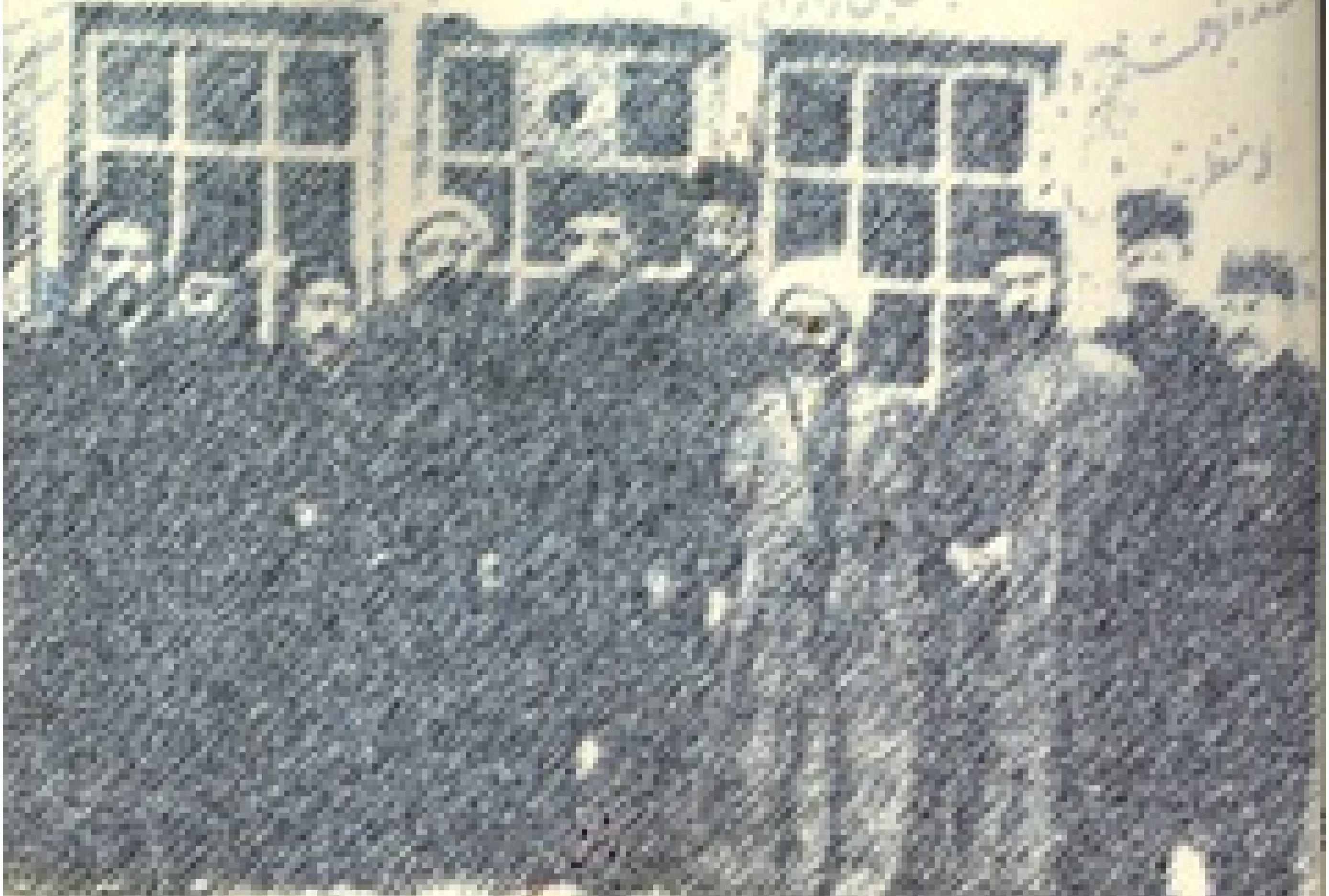
سفرنامه میرزا داوود

وزیر وظایف



سید علی قاضی عسکر

بسم الله الرحمن الرحیم

سفرنامه میرزا داود وزیر وظایف

نویسنده:

علی قاضی عسکر

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

سفر نامه میرزا داوود وزیر وظایف

مشخصات کتاب

سرشناسه : وزیر وظایف، داودبن علینقی، ۱۲۷۷ - ق.

عنوان و نام پدیدآور : سفرنامه میرزا داود وزیر وظایف/ به‌کوشش علی قاضی عسکر

مشخصات نشر : تهران: موسسه فرهنگی و هنری مشعر، ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری : ص ۲۶۳

شابک : ۹۶۴-۶۲۹۳-۷۷-۰۰۰۸۱۲ریال ؛ ۹۶۴-۶۲۹۳-۷۷-۰۰۰۸۱۲ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

موضوع : عربستان سعودی -- سیر و سیاحت -- قرن ۱۹

موضوع : وزیر وظایف، داودبن علینقی، ۱۲۷۷ - ق. -- خاطرات

موضوع : سفرنامه‌ها

موضوع : عراق -- سیر و سیاحت -- قرن ۱۹

موضوع : زیارتگاههای اسلامی -- عراق

شناسه افزوده : قاضی عسگر، علی، ۱۳۲۵ - ، گردآورنده

رده بندی کنگره : DS۲۰۸/و۴س۷

رده بندی دیویی : ۹۱۵/۳۸۰۴۲

شماره کتابشناسی ملی : م۷۹-۴۸۰۰

ص: ۱

اشاره

ص: ۲

ص: ۳

ص: ۴

ص: ۵

ص: ۶

ص: ۷

ص: ۸

ص: ۹

ص: ۱۰

ص: ۱۱

ص: ۱۲

ص: ۱۳

ص: ۱۴

پیشگفتار

ص: ۱۵

سنت سفرنامه‌نویسی از دیر باز، به شکل محدود، در بین اقوام و ملل دنیا مرسوم بوده، لیکن در دو قرن اخیر توسعه و رواج قابل توجهی یافته است. سفرنامه نویسان، هر یک با تخصص‌ها و گرایش‌های فکریِ خود تلاش کرده‌اند تا آداب و رسوم مردم در شهرها و روستاها را بازگو نموده، به تشریح و توصیف اماکن و آثار تاریخی و حوادث و رویدادهای بین راه بپردازند.

در میان سفرنامه‌ها، سفرنامه‌های مربوط به حج از اهمیت و جاذبه ویژه‌ای برخوردار است. نویسندگانِ چنین آثاری تلاش کرده‌اند تا چگونگی حج گزاری مسلمانان، شیوه رفتار آنان با یکدیگر، سختی‌ها و دشواری‌های گوناگون میان راه، کمبود و یا نبودِ امکانات مادی و رفاهی و ویژگی‌های هر یک از اماکن دینی و مذهبی شهرهای بین راه و به ویژه حرمین شریفین را تشریح و ترسیم کنند. محققان و اندیشمندان نیز در هر زمان کوشیده‌اند تا سفرنامه‌های پیشینیان را به زیور طبع آراسته، در اختیار نسل‌های بعد از خود قرار دهند.

این جانب نیز، هم به دلیل مسؤولیت شغلی و هم علاقمندی به این گونه سفرنامه‌ها، از سال‌ها پیش کوشیده‌ام تا با کمک برخی از دوستان فاضل و دانشمند، این سنت دیرینه را پاس داشته، ضمن تشویق زائران و حجاج بیت اللَّه الحرام به نوشتن سفرنامه و

ص: ۱۶

خاطرات سفر حج، به احیای این آثار همت گمارم.

در جستجوی سفرنامه‌های مخطوط، و در لابلای فهرست نسخ خطی کتابخانه ارزشمند آستان قدس رضوی، به سفرنامه‌ای که در پیش دید شما است، برخورد نمودم.

در نگاه آغازین و با خواندن بخش‌هایی از آن، مجذوب شده، در صدد احیای آن برآمدم.

نویسنده‌این سفرنامه، مرحوم «میرزا داود حسینی»، معروف به «وزیر وظایف آستان قدس رضوی» است، وی که در حکومت «آصف الدوله» در «خراسان» موقعیت و جایگاه ویژه‌ای داشته، در ماه شوال سال ۱۳۲۲ ه. ق. و در سن چهل و پنج سالگی سفر حج را آغاز کرده از طریق مشهد، عشق آباد، باکو، تفلیس، بندرگاه بلغر، اسلامبول، پرت سعید و کانال سوئز به جده رفته و پس از انجام مناسک حج و زیارت «مدینه منوره»، به «عتبات عالیات» مشرف شده، سپس از طریق «خانقین» به «ایران» بازگشته است.

«میرزا داوود وزیر وظایف»، در پایان کتاب، شجره نامه خود را چنین نگاشته است:

«انا العبد العاصی داود بن علینقی بن اسمعیل بن علی اکبر بن اسمعیل ابن‌هدایهٔ اللَّه بن طاهر بن ابی الحسن بن هادی بن محتشم بن شهنشاه بن محمد بن معزّ الدین بن عمیدالملک بن شاه خلیل‌اللَّه بن شاه نعمت‌اللَّه بن عبداللَّه بن محمد بن عبداللَّه بن یحیی بن هاشم بن موسی بن جعفر بن صالح ابن حاتم بن علی بن ابراهیم بن علی بن محمد بن اسمعیل بن جعفر بن محمد الصادق- صلوات اللَّه و سلامه علیه».

سفر ایشان حدود ده‌ماه طول کشیده و خط سیر سفرش را این‌چنین گزارش کرده است:

مشهد، بحر آباد، شاه آباد، جعفر آباد، قوچان ناصری، کلاته شاه محمد، شمخال، باجگیران، عشق آباد، بوکنرال، تازه شهر، بادکوبه (باکو)، کورتا، تفلیس، باطوم، عدسه (ادساء)، بندر بالتیک، سواستپل، بندرگاه بلغر، اسلامبول، کرپی، پرت سعید، کانال سوئز، جده، بحره، مکه، خلیصه، رابغ، مدینه، معان، هدیه، خیبر، مدائن صالح، اخضر (أخَیضر)، صروه، مدوره، تحت العقبه، عین زرقاء، شام، تدمّر، قطیفه، قریتین، پالمیرا، سخنه، غباغب، دیر، کربلا، عانه، رمادی، فلوجه، مسیب، کربلا، نجف، کوفه، کاظمین،

ص: ۱۷

بعقوبه، وان، غزل رباط، خانقین، کرمانشاه، قره‌سو، ملایر، سلطان آباد، قم، علی آباد، ری، تهران، سمنان، دامغان، شاهرود، نصرآباد، نیشابور، خرم آباد، مشهد.

چند تن از کسانی که این سفرنامه را مطالعه کرده و شیفته محتوای آن شده‌اند، تقریظهایی بر آن نگاشته، از آن تمجید کرده‌اند. یکی از آنان می‌نویسد:

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

این کتاب که به‌خامه قلم جناب مستطاب حاجی‌وزیروظایف آستان قدس- دام اقباله- می‌باشد، بسیار خوب کتابی است، مسافر را در قطع منازل و طی مراحل، دلیل راه و جلیس منزل است، از هر شهری حکایتی و از هر سوی روایتی دارد. صاف و ساده و روان و بی‌تکلف و تعقید (۱) مرقوم داشته‌اند، الحق جامع است. همه چیز دارد. موجب وسعت اطّلاع و کثرت استیناس و اشتغال خاطر و رفع همّ و غم است.

حرّره حبیب‌اللَّه (۲) ۲۳ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۴ ه. ق.

نویسنده دیگری این چنین مرقوم داشته است:

بسمه تعالی

هر صاحب وجدان تصدیق می‌کند که انسان در مراجعه و مطالعه سفرنامه‌ها عموماً، و به تخصیص (۳) اگر به قلم مستقیم الرّقم ادیبی دانشمند نوشته شده باشد، خود را با نگارنده نامه و گذارنده تام، رفیق طریق و در طی منازل و قطع مراحل همسفر و همراه، و در مشاهده آیاتِ انفس و آفاق شریک، از همه جا آگاه، فی الحقیقه خواننده داننده‌ای است سائر، و واقعی است طائر، و این بنده از تَصَفُّح (۴) و ملاحظه این سفرنامه که [دارای] کمال سادگی و بدون تکلف دارای مزایای نقش و نگار است و مشتمل بر لطایف و ظرایف بسیار، مبلغی محظوظ و منبسط شده و این مختصر تقریظ را نگاشتم و به یادگار گذاشتم. کتبه العبد الحاج الشیخ ... (ناخوانا)

۱- تعقید در نوشتار؛ یعنی جمله را پیچیده و مبهم آوردن که فهم آن را مشکل کند. و آن دو گونه است: تعقیدلفظی و تعقید معنوی.

۲- میرزا حبیب اللَّه معروف به شهیدی، فقیه، ادیب و شاعر.

۳- به خصوص.

۴- کتابی را به دقت و صفحه به صفحه مطالعه کردن.

ص: ۱۸

تقریظ سوم را آقای محمد باقر رضوی مدرّس به عربی نوشته‌اند:

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

«قد اجلت نظری فی مطالعهٔ هذا العقد الفرید و الدر النضید، فالفیته عقداً بجواهر البلاغهٔ قد تفصل و علی عقود القاینات تفضل، فدله (فلله) فکرهٔ ابدعته علی ابدع اسلوب حکیم و قریحهٔ افرغته فی قالب انموذج عظیم فان أحسن قول أنت قائله قول یقال إذا ما قلته صدقاً.

محض یادگار قلمی گردید. محمد باقر رضوی مدرس

از گزارش شهر به شهر نویسنده و دیدارهایی که با علما و دانشمندان و نیز عمّال و کارگزاران حکومتی آن زمان داشته، می‌توان فهمید که نویسنده دارای موقعیت برجسته‌ای بوده است؛ مثلًا در زمینه نزدیکی وی به «آصف الدوله» می‌نویسد:

... به ارگ رفتم که از حضرت أجلّ أکرم «حاجی میرزا غلامرضا خان آصف الدّوله» که در این تاریخ ریاست «خراسان» و تولیت آستان ملائک پاسبان داشت و به حقیر هم کمال لطف و محبت را داشت و اغلب شب و روز با هم بودیم اجازه حاصل کنم ... عریضه‌ای نوشته بودم و اجازه خواسته بودم، در جلو گزاردم برداشته و همین که دو سه سطری ملاحظه کردند متغیر شده کاغذ را انداختند و فرمودند: چه جای هوس و چه وقت مسافرت است؟ هرگز نخواهم گذاشت که من را تنها گذارده بروی!

... روز شنبه صبح را و عصر جمعه را، جمعی کثیر از مردم خیلی محترم و غیره دیدن آمدند ...

در «سید آباد» جهت نهار پیاده شدیم، حاجی جناب «میرزا علی اکبر سید آبادی» مطلع شد، فوری آمد و ما را به منزل خود برد ...

در «قوچان» ... شب از طرف سرکار «شجاع الدّوله عبدالرضا خان» حاکم «قوچان» رقعه و آدمی به احوال پرسی و گله از این که چرا در کاروانسرا منزل کرده‌اید آمد، جوابی معقولانه دادم و معتذر شدم که فردا اول آفتاب حرکت خواهیم کرد و به این جهت از ملاقات معذرت خواستم ...

در «شمخال» ... به محض ورود رئیس گمرک آنجا «میرزا بابا خان» نامی، پسر «میرزا محمود» مستوفی حضرت والا دیدن آمد ...

ص: ۱۹

در «عشق آباد» ... در حینی که در راه منتظر رسیدن بودم، از طرف «قونسل مشهد» که به «پطرزبورغ» می‌رفت پیغامی آوردند که قونسل می‌گوید من در اینجا هستم و میل دارم شما را ملاقات کنم ...

در «نجف اشرف» ... عصری جناب مستطاب «آقا میرزا مهدی‌زاده»، «جناب حجهٔ‌الاسلام» و جمعی دیگر از آقایان طلاب دیدن آمدند و فردا صبح، «حضرت حجهٔ‌الاسلام و المسلمین آقای آخوند ملا محمد کاظم»- منّ اللّه تعالی علی الاسلام بطول بقائه- بعد از درس، با جمع کثیری از طلاب تشریف آوردند و دو سه ساعت توقف کردند ...

روز جمعه‌ای «حجهٔ‌الاسلام آقای آخوند» دعوت به نهار فرموده بودند و مهمانی شایانی کرده زحمت بسیاری کشیده بودند ...

الحق «جناب شریعتمدار آقای حاجی شیخ علی» و «جنابان حجهٔ الاسلام آقای صدر» و «جناب آقای حاجی شیخ حسین ابن الشیخ»، خیلی اظهار مرحمت و مهمان نوازی می‌کنند ...

در تهران ... روز دیگر مهمان «جناب مستطاب شریعتمدار آقا سید محمد نخل زکی»، «جناب مستطاب حجهٔ الاسلام آقا سید عبداللّه» بودم، حقیقتا آقایان علمای «طهران» خیلی اظهار لطف کردند ...

از عبارات فوق می‌توان فهمید که «مرحوم میرزا داود وزیر وظایف»، در عصر خود چهره‌ای معروف و شناخته شده بوده است. لیکن علی رغم تماس‌هایی که با مسئولان محترم کتابخانه آستان قدس رضوی، و نیز دانشمند محترم جناب حجهٔ الاسلام و المسلمین آقای الهی خراسانی رئیس بنیاد پژوهش‌های انقلاب اسلامی مشهد، و همچین عالم گرانسنگ جناب حجهٔ الاسلام و المسلمین آقای عطاردی داشتم و آنان نیز با محبت و لطف بسیار مرا یاری دادند، ولی متأسفانه شرح حالی از نامبرده نیافتم.

«میرزا داود» در بخشی دیگر از سفرنامه‌اش می‌نویسد:

... از جمله اشخاص زاهد خوب دنیا، که در «نجف» ملاقات کردم، «جناب شریعتمدار آقا سید مرتضی کشمیری» بود ... خیلی اظهار محبت کردند، به مرحوم شهید جد ما خیلی اظهار ارادت می‌کردند و از نوشته‌جات ایشان طالب بوده، اظهار اشتیاق می‌کردند.

ص: ۲۰

این‌فراز از سفرنامه بیانگر آن‌است که «مرحوم میرزا داوود»، ازنوادگان‌مرحوم «میرزا محمد مهدی» شهید، یکی از علمای اصفهانی ساکن «خراسان» است که در اوایل دوره «قاجار» می‌زیسته و در سال ۱۲۱۸ ه. ق. به دست «نادر میرزای افشار»، پسر «شاهرخ» که بر «مشهد» استیلا یافته و دستگاه پادشاهی مستقلی بنا کرده بود، به جرم همدلی با «شاه‌قاجار» کشته شد (۱) لیکن در شجره‌نامه ذکر شده در پایان سفرنامه، نامی از «محمدمهدی» وجود ندارد و این مسأله بار دیگر ایجاد ابهام می‌کند!

البته سلسله نسب «میرزا مهدی شهید» به «اسماعیل بن جعفر بن محمد الصادق علیه السلام» می‌رسد که «میرزا داوود» نیز از همین سلسله است.

به هر حال تا زمان چاپ سفرنامه، نتوانستم شرح حالی از «میرزا داوود وزیروظایف» بیابم. امید است خوانندگان محترم، اگر در این زمینه اطلاعات دقیقی دارند اینجانب را مرهون الطاف خود قرار داده، آن را ارسال کنند تا در چاپ بعد مورد استفاده قرار گیرد.

این سفرنامه دارای دو بخش است:

بخش اول، که بیشترین صفحات را به خود اختصاص داده، گزارش سفر از آغاز تا پایان است و بخش دوم، ارائه مختصری از مناسک حج است که مؤلف با توجه به تجربیات سفر حج و نیاز شدید زائران بیت اللّه الحرام به آن، به نگارش درآورده و در مقدمه آن، این گونه می‌نویسد:

اگر چه مناسک و اعمال حج را همه فقها نوشته‌اند و در این خصوص رساله علیحده نوشته شده، لیکن چون درآن‌ها مستحب و واجب و اقسام حج را؛ از حج تمتع و افراد و قران نوشته‌اند، این است که حاجی در عمل خود متحیّر و محتاج به مطوّف است.

این حقیر خیال کردم که در این کتاب، خود مناسک حج را به طریق اختصار بر واجبات و قلیلی از مستحبات بنویسم از روی احتیاط، که هم بشود تا روز قیامت عمل به او کرد و هم حاجی بدون تردید و بدون منّت از مطوّف خود هرگاه عمل به این مناسک کند

۱- دائره المعارف تشیع، ج ۳، ص ۵۸۹.

ص: ۲۱

مطمئن باشد که ادای واجب خود را کرده است. اگر بخواهد مستحبات عمل آورد رجوع به مناسک مطوّله کند و ما توفیقی الا باللّه ...

این مناسک از صفحه ۳۰۳ دست نویس آغاز و در صفحه ۳۲۶ خاتمه یافته در پایان آن چنین نوشته شده است:

حرّره العبد العاصی داوود بن علینقی الحسینی المدعو به «وزیر الوظایف» خادم عتبهٔ العلیهٔ الرضویهٔ علیه آلاف التحیهٔ، قد تمّ فی لیلهٔ خمسهٔ عشر من شوّال المکرم من شهور اربع و عشرین و ثلاثمأهٔ بعد الالف من الهجرهٔ النبویه علیه آلاف التحیهٔ و السلام.

گفتنی است که این بخش، به دلیل غیر مفید بودنش برای خوانندگان، حذف گردید.

کاتب سفرنامه محمد رضا بن محمد حسین خراسانی است. وی در پایان کتاب چنین می‌نگارد:

قد تمّ الکتاب بعون اللّه الملک الوهّاب، فی یوم سادس عشر من شهر رمضان المبارک من شهور [سنهٔ] اربع و عشرین و ثلاثماهٔ بعد الالف من الهجرهٔ النبویه (۱۳۲۴ ه. ق.) علیه آلاف التحیهٔ و السلام. حرّره العبد الفانی محمد رضا بن محمد حسین الخراسانی.

گر خطایی رفته باشد از قلم هر که خواند محو سازد از کرم

غریق رحمت ایزد کس باد که کاتب را با حمدی کند یاد

نسخه مخطوط این سفرنامه به شماره عمومی ۴۵۴۲ در شمار کتب تاریخ، به خط شکسته نستعلیق و در ۱۶۵ ورق با ابعاد ۱۷* ۲۱ سانتیمتر در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است.

در پایان، از مسئولان محترم کتابخانه آستان قدس رضوی، و همه عزیرانی که ما را در آماده سازی این اثر ارزشمند یاری دادند تشکر و قدردانی نموده. توفیق همگان را از خداوند قادر متعال مسألت دارم.

سیدعلی قاضی‌عسکر

ص: ۲۲

ص: ۲۳

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

وللَّه عَلی النّاس حِجُّ الْبیت (۱)

خیال تشرّف

چنـد سال متوالی بود که همه ساله خیال تشـرف به «مکّه معظّمه» داشـتم، بعضـی عذرها پیدا می‌شد، که یکی هم در آخر همه، عدم مساعـدت اسـتخاره بود، که همه سـاله بـد می‌آمـد، تا امسال که مطابق «لوی ئیل ۱۳۲۲» (۲) و مطـابق است با ۴۵ سـال که از تاریخ ولادت می گذرد.

مساعدت استخاره

شب بیست و سـیم ماه مبارک رمضان، بعد از به جا آوردن عبادات موظفه در حرم محترم رضوی- سلام اللَّه علیه-، با قرآن مجید به جنـاب «مشـیر فراهـانی»، که شـخص متـدین و نجیب و در اسـتخاره کردن، مردم اعتقادشان کامل است، و واقعاً هم خالی از کرامت نیست، گفتم استخاره کرده و از خداوند متعال خیر خواستم، و با کمال توجه

۱- آل عمران: ۹۷- حج خانه خدا بر مردم واجب است.

۲- ئیل کلمه‌ای ترکی و به معنی سال است، حکمای ترکسـتان هر سالی را به نام حیوانی نامگـذاری کرده‌انـد ولوی‌ئیل پنجمین سال از دوازده سال معین شده است.

ص: ۲۴

«یا مَنْ یَعْلَمْ، اهْدِ مَنْ لایَعْلَمْ» (۱)، بر زبان آوردم، جناب «مشیر» حکم به خوبی استخاره کرد، با این که از نیت مطلع نبود گفت: اگر چه در اول زحمت دارد، لیکن خیر دنیا و آخرت در ضمن این نیت هست.

خیلی خوشنود شدم، ولی به احدی حتی اهل منزل هم اظهار نکردم. چون در سال قبل هم خیال رفتن کرده بودم، هم استخاره مساعدت نکرد و هم مرحوم «حاجی سهام الملك» که متولی‌باشی بود، ممانعت نمود، امسال هم نمی‌خواستم شهرت کند و بعد از شهرت موقوف شود.

تلگراف به نیشابور

تلگرافی روز بیست و سیم به «نیشابور» به «حاجی غلامحسین» صاحب کار خود کردم، که هر قدر ممکن شود، از محصول و غله [و] املاك فروش کرده، پول برداشته، با «کربلایی محمدحسن» برادرش، که خیال داشتم او را هم ببرم «مکّه»، روز عید رمضان «مشهد» بیاید. دوباره به اهل منزل این حرف را محرمانه در میان آوردم، او هم استخاره کرد، [این] آیه مبارکه آمد:

«و اذ استسقی موسی لقومه» (۲)

الی آخر، و این استخاره چون خیلی خوب آمده بود، تصمیم عزم نمودم.

اجازه از آصف الدّوله

روز بیست و هشتم بعد از ظهر که از منزل برای تشرف حرم محترم سواره می‌رفتم، کاغذی از «حاجی غلامحسین» رسید، نوشته بود، مبلغی مُعْتَدٌّبه (۳) مهیّا کرده، روز «عید فطر» خود [او] هم آمد. فوری حرم رفته، زیارت کرده، از حضرت ولی نعمت خود آن امام همام علیه السلام استمداد کرده، به ارگ (۴) رفتم که از حضرت اجل اکرم «حاجی میرزا

۱- ای کسی که دانایی، راهنمایی کن کسی را که نمی‌داند.

۲- بقره: ۶۰

۳- قابل توجه.

۴- عمارت دولتی.

ص: ۲۵

غلامرضا خان آصف الـدوله» (۱)، که در این تاریخ ریاست «خراسان» و تولیت آستان ملائک پاسبان داشت، و به حقیر هم کمال لطف و محبت را داشت، و اغلب شب و روز با هم بودیم، اجازه حاصل کنم.

وارد شدم به اتاقی که جلوس کرده بود، سلام [را] جواب داده، چون روز پیش را نرفته بودم، اظهار بشاشت از ورودم کردند. محاکماتی در بین بود و شخصاً به عرایض دو سه نفر رعیت «عارض»، (۲) رسیدگی می‌کردند، اظهار لطف فرموده، فرمودند: به این عرایض گوش بده و رسیدگی کن.

بعد از اتمام محاکمات، عریضه‌ای نوشته بودم و اجازه خواسته بودم، در جلو گذاردم، برداشته و همین که دو سه سطری ملاحظه کردند متغیر شده، کاغذ را انداخته فرمودند: چه جای هوس و چه وقت مسافرت است؟ هرگز نخواهم گذاشت که من را تنها گذارده، بروی!

چون خیلی متغیر شدند و وقت غروب بود، عقب‌گیری (۳) نکردم. غروب شد، در منزل جناب شریعتمدار آقای «حاجی میرزا محمد جعفر» به گشودن افطار دعوت داشتند، حقیر هم مدعو بودم، و هم ملازم حضور، بیرون آمدیم، کم‌کم صحبت‌کنان، پیاده تشریف فرما شدند و شب را تا ساعت چهار به صحبت خوش گذشت.

ارگ دولتی

در ساعت چهار که مراجعت به ارگ دولتی می‌شد، در بین راه دوباره حرف عزیمت

۱- وی تا سال ۱۳۲۵ ه ق والی خراسان بود و آن گاه که حکومت ظالمانه او در خراسان اوج گرفت مردم به‌ستوه آمده، جمعیتی انبوه به صحن امام رضا علیه السلام ریخته بست نشسته و به مظالم او اعتراض کردند او هم به سربازان خود، فرمان شلیک به روی مردم داد و به واسطه این عملیات از حکومت معزول و به تهران احضار شد. وی در کابینه ابوالقاسم خان قراگزلوی همدانی ناصر الملک وزیر کشور بود.

شرح حال رجال ایران: ۳/ ۱۶

۲- شاکی و عرض دهنده.

۳- پیگیری.

ص: ۲۶

را بر زبان آورده، ادلّه و براهین عرض کرده و قدری از لزوم و محسّنات حرکت خود معروض داشته، به زحمت زیاد قدری راضی شدند و فرمودند: استخاره کن.

عرض کردم که استخاره مساعدت کرد، مرخص خواهید فرمود؟ فرمودند: بلی، آن وقت هر دو استخاره را عرض کرده و آیات [استخاره] را تلاوت کردم، شرحی هم در دلسوختگی خود، به جهت فوت جوان ناکام خود و اهل منزل عرض کردم، که اگر اجازه ندهید آن بیچاره تلف خواهد شد. فرمودند در این صورت منع نمی‌کنم، ولی میل نداشتم که در این زمان، شما مهاجرت و مسافرت کنید.

غنیمت دانسته در اطاق که جلوس شد، فوری فهرست مطالب و عرایض خود را دادم، جناب متولی مسجد هم بود، فرمودند که «بهاء التولیه» عزیمت «مکه» کرده است، و مطالبی خیلی سهل، از ما خواهش کرده است و خیلی اظهار مرحمت کردند و همه مطالب را قبول کرده، و دست خط دادند، دعا کردم، تا قریب به صبح، آنجا بوده و مراجعت به منزل کرده، از روز بعد آشکارا در صدد تهیه بر آمد [م.]

روز عید رمضان «حاجی غلامحسین» و «کربلائی محمدحسن» و سایر آدم‌های خود راکه از «نیشابور» خواسته بودم رسیدند، قدری پول آوردند، از روز بعد از عید رمضان، در صدد وتهیه حرکت برآمده وکارهای خود را منظم کرده، وتذکره [تهیّه] وارّابه (۱)کرایه کردم.

خادم باشی

روز پنجشنبه هفتم شهر شوال به طالع «جوزا» (۲)، از منزل خود به مبارکی و میمنت، به منزل جناب شریعتمدار «حاجی میرزا عبدالمجید» خادم باشی، که برادر زن و پسر عمو بود، نقل مکان کردم و از راه حرم محترم رفته، زیارت کرده، شب را منزل جناب «خادم‌باشی»، شام صرف شده، خوابیدم. صبح برخاسته، بعضی کارهای خود را وارسی نموده، نظم دادم و مشاغل و کارهای شخصی و مذهبی و وارثی امورات خود را، به فرزندم «میرزا علی نقی» که پسر بزرگتر و بیست سال عمر دارد، واگذار نمودم، که به

۱- ارّابه به فتح حمزه و باء به معنی گاری و دوچرخه است که برای حمل و نقل به کار گرفته می‌شود. در متن کتاب «عرّابه» نوشته شده که غلط است.

۲- سومین ماه از دوازده برج فلکی مطابق با خرداد ماه است.

ص: ۲۷

اطلاع جناب «خادم‌باشی» کار کند. مایملک خود را هم به این قسم قرار دادم که:

حمام عمومی که به تازگی (۱) ساخته‌ام و واقع است در کوچه «حوض حاجی محمد» و محدود است به این حدود: از دو طرف به ممرّ عام، طرفی به منزل «شیخ ابراهیم ترک مکتب دار»، و طرفی به منزل «حاج اسماعیل بزاز ترک»، واگذار نمودم به فرزندم میرزا علیرضا، و باقی را «کمافرض اللّٰه» سوای مستغلات هر یک، که او هم تقریباً مساوی است قیمت کنند، سوای منزل با متعلقات که بین هر دو پسر قسمت (۲) شود.

خداحافظی

صبح جمعه قریب به ظهر به جهت خداحافظی [و] وداع رفتم ارگ، نهار [را] آن جا صرف کرده و بعد از ظهر وداع کرده، حضرت ریاست، کمال مرحمت را فرمودند و معانقه فرموده، به قدری اظهار لطف کردند، که خجل و شرمسار شدم، و حقیقتاً مرد بزرگ و صاحب اخلاق حمیده است، خداوند انشاءاللّٰه طول عمر و ازدیاد مدارجِ شأن، به ایشان مرحمت فرماید.

روز شنبه صبح را و عصر جمعه را، جمعی کثیر از مردم خیلی محترم و غیره دیدن آمدند، در این بین از طرف منزل جناب «حاجی میرزا رحمت معتمدالتولیه» (که مدتی بود، مذاکره شده بود که صبیه او را جهت فرزندم «میرزا علی‌رضا» که پسر کوچکتر و هیجده سال سن او است، شیرینی خوری شده بود) خبر آوردند، که چون خیال مسافرت دارید، بهتر این است که عقد بشود، و عروسی باشد برای بعد از مراجعت.

اذن عقد

فوری دو نفر مُحرِّر با اخوی حاج میرزاکاظم، و یک طاقه شال و قدری نبات فرستادم، اذن عقد گرفته شده، روز شنبه نهم دو ساعت به غروب به طالع جوزا (۳)، از منزل

۱- در متن تازه گی.

۲- در متن قیمت آمده که به نظر می‌رسد قسمت صحیح است.

۳- ماه نو جوزا و یا هلال آن ماه.

ص: ۲۸

«خادم‌باشی» به سلامتی حرکت کرده، حضرات اهل منزل رفتند منزلِ جناب «حاجی‌معتمد»، سر راه عروس را ملاقات کرده، از «دروازه سراب» بروند، و خود حقیر یک مرتبه بدون اطلاع از اطاق در آمده، و با دو سه نفر نوکر در صورتی که اطاق مملو از جمعیت بود روانه شدم، [و] تا حضرات مطلع شدند، به «دروازه بالا خیابان» رسیده بودم.

قال رسول اللَّه صلی الله علیه و آله: تَفَأَّلُوا تَجِدُوا (۱)

فال‌های نیک زده شد، چنانچه اولی که از منزل بیرون آمدم «فتح اللَّه خان» پسر «عبدالمجید خان تیموری» را در روبرو ملاقات کرده، با او خداحافظی کردم، در ورود به خیابان «حاجی شیخ یحیی» و در دم دروازه «مؤیدالممالک» را ملاقات کردم، از مشایعت «امیرزاده خانم»، صبیه مرحوم «سهام‌الملک» که ایشان هم به «مکه» می‌رفتند، مراجعت می‌کرد و نیم فرسخی برگشته، مشایعتی هم از من کرد.

بحر آباد

شب یک‌شنبه دهم، منزلی در «بحرآباد» دو فرسخی شهر [مشهد]، ملک جناب حجهٔ‌الاسلام آقای «حاجی میرزا حبیب اللَّه» بود، در باغ ایشان منزل کرده، خیلی خوش گذشت، غذای پخته از شهر آورده بودند، صرف شد، همراهان چهار نفراند:

اهل منزل «والده میرزا علی نقی»، و «عیال جناب حاجی‌میرزا عبدالمجید خادم‌باشی»، که محض تنها نبودن اهل منزل قرار دادم، او کرایه خود را بدهد و همراه بیاید، سیم «میرزا اسداللَّه تیموری» که امسال سال چهارم است که به سِمت نظارت نوکری، صداقتی با من می‌کند، تاکنون از او خلافی ندیده‌ام، تا بعد چه شود. چهارم «کربلایی محمدحسن خرم‌آبادی» (۲)

، که برادرش «حاجی غلامحسین» صاحب کار املاک من است، و هر دو برادر با هم اداره کارهای «نیشابور» من را می‌کنند، اگر چه دهاتی است، اما

۱- فال نیک زنید، آن را خواهید یافت.

۲- «روستای خرم آباد» یکی از روستاهای «بلوک درب قاضی»، و از بلوکات «نیشابور» است. «بلوک درب‌قاضی» ۱۳۹ قریه و مزرعه دارد و در جنوب شرقی «ریوند» واقع شده است اسامی برخی از این روستاها عبارت است از: خرم آباد، زرگران، عشرت آباد، شریف آباد، زیرجان.

ص: ۲۹

بی‌سلیقه نیست و با صداقت است.

دو ساعت از شب گذشته، اخوی «میرزا فضل‌اللَّه» و فرزندم «میرزا علی‌نقی» از شهر آمدند، قدری سفارش کارهای خود و درست رفتار کردن با برادر و خواهر او، و ارباب وظایف و شهریه‌برها و معقولیت را پیشه کردن، سفارش کردم. مختصر انعامی هم به او کردم که خوشنود باشد، و تقبل هم کرد که خوب رفتار کند و التزام داد، حقیر هم متعهد شدم که چنانچه خوش‌رفتاری کرد پس از مراجعت [نزد] همه کس او را تعریف کرده، دویست تومان به او بدهم.

صبح زود برخاسته، نماز خوانده و شکر خداوند را کرده، «میرزا اسداللَّه» و «کربلایی محمدحسن» و «حاجی غلامحسین» را که با درشکه خودم خیال دارم تا «قوچان» به برم، در ارّابه نشانیده، خودم و اهل منزل در درشکه نشسته، با «اخوی» و «میرزا علی‌نقی» خداحافظی کرده، روی آنها را بوسیده، به راه افتادیم.

هوا آفتاب و راه هم خشک بود، چندان عیبی نداشت، یک سره راندیم تا «نوبهارِ» مرحوم حاجی سهام‌الملک، خیال داشتم شب را «چناران» بروم، در «نوبهار» اسب ارّابه‌چی درد دل شد، تا نزدیک غروب ناخوش بود، ناچار توقف کردم.

«جناب حاجی میرزا ابوالقاسم مجتهد» و جناب آقای متولی مسجد که در «شاه‌آباد» بوده، و خبر آمدن حقیر را داشتند، دیدن تشریف آوردند. نواب والا «اعزاز السلطان» که ملک «نوبهار» از ایشان است، و نواب «یحیی میرزا» هم دیدن آمدند و هم تکلیف به قلعه رفتن کردند، قلعه را معذرت خواستم، و دو از شب گذشته به عنوان بازدید، به قلعه که تا «رباط» دویست قدم مسافت داشت رفته، دو ساعتی با آقایان فوق صحبت کرده، مراجعت به «رباط» کردم.

دعوت به شاه آباد

جناب آقای متولی هم دعوت به «شاه‌آباد» ملک خود کردند، او را هم راضی به زحمت ایشان نشده، چون قدری هم از راه دور بود، قبول نکردم، شب را بحمداللَّه خیلی خوش گذشت، بعد از آن که صرف شام کرده بودیم، از طرف قلعه «اعزاز السلطان» شام

ص: ۳۰

آوردند، در قابلمه‌ها کرده، برای نهار نگه داشتیم، صبح کاروان‌سرای دار، قیمت جو و کاه و سایر لوازم که خریده شده بود [را] از ما قبول نکرد، معلوم شد شب را مهمان نواب «اعزاز السلطان» بوده‌ایم.

صبح دوشنبه دوازدهم، از «نوبهار» حرکت کرده، بعد از دو ساعت به توسط درشکه به «چناران» رسیده، و از «چناران» هم به «سیدآباد» دو ساعت و نیم راه است، در «سیدآباد» جهت نهار پیاده شدیم، عالی جناب «میرزا علی اکبر سیدآبادی» مطلع شد، فوری آمد و ما را به منزل خود برد، وارد منزل او که شدیم، معلوم شد برای پسر کوچک خود، مجلس سور برپا دارد و ساز می‌زدند، جهت احترام ما زدن ساز را موقوف کردند، ما هم زود صرف نهار کرده و روانه «مقصودآباد» شدیم، که ملک عیال مرحوم «محمد باقر خان شجاع‌الدوله» است. شب را در «مقصودآباد» به سر بردیم، بحمداللّٰه خیلی خوش گذشت، دو ساعت و ربع از «سیدآباد تا مقصودآباد» راه است.

جعفرآباد

صبح سه شنبه از «مقصودآباد» که خواستیم حرکت کنیم، مذکور شد که از «جعفرآباد» به «قوچان» خیلی گِل و باتلاق است، و رفتن درشکه با دو اسب که تازه هم بسته شده، و خام بودند، خیلی مشکل بود، استخاره هم خوب نیامد، لهذا «میرزاحسین» درشکه‌چی خود را، با «حاجی‌غلامحسین» و درشکه و اسب‌های خودم مراجعت دادم، و خود با اهل منزل سوار دلیجان (۱) شدیم. دو ساعت و نیم تا «رضاآباد» و دو ساعت تا «جعفرآباد» راه بود، در «جعفرآباد» صرف نهار شد، سه به غروب مانده از «جعفرآباد» حرکت کرده، راه خیلی گِل و بد بود، و خیلی هم دلیجان حرکت داد و اذیت کرد، نیم به غروب مانده وارد شهر «قوچان» شدیم.

۱- کالسکه بزرگ برای حمل و نقل مسافر که پیش از پیدا شدن اتوبوس با آن مسافرت می‌کردند و به وسیله‌دو اسب یا بیشتر کشیده می‌شد.

ص: ۳۱

قوچان ناصری

«قوچان ناصری» که «محمد ناصرخان شجاع الدوله» بعد از خراب شدن «قوچان کهنه» (۱)
به زلزله، در تاریخ ۱۳۰۹ در این مکان حالیه (۲) ساخته است، شهری است خیلی بزرگ نسبت به شهرهای ایران، الا ـ [اینکه به سبک] فرنگ ساخته شده است، خیابان‌های متعدد، چهار خیابان به وضع‌های خیلی خوب، دو طرف خیابانها جوی آب کوچکی، بعضی جاها هم به ندرت درخت بید کاشته‌اند، میدانی دارد که وسط شهر است، بسیار آبادتر از سایر خیابانها است، شهر تقریباً طولانی اتفاق افتاده (۳) است، طول آن از طرف مشرق به طرف مغرب است، از «مشهد مقدس» تا «قوچان» که دیده شد، می‌توان گفت یک جلگه است، به جهت این که کوهی فاصله ندارد، چند تپه مختصر دارد که خود اهالی آنجا «طاس تپه‌ها» می‌گویند، همه جا عرض این جلگه از هشت فرسخ هست الی چهار فرسخ، هر چه نزدیک‌تر به «قوچان» می‌آید راه به طرف کوه مشرقی نزدیک‌تر می‌شود، تا این که خود شهر «قوچان» تقریباً دامن کوه است.
اما کوه‌های اینجا اغلب بلکه همه خاکی است، به این جهت است، که دیمه (۴) «قوچان» خوب عمل می‌کند، و به همین جهت است که راه شوسه‌ای هم که مرحوم «حاجی‌ابوالقاسم ملک التجار اصفهانی» ساخته است، خیلی گِل‌ولای می‌شود، و الا ـ راهی که در دامن کوه است، باید خود ریگزار باشد و خوب باشد، به هر حال «جلگه مشهد» به این تقریب خیلی طولانی «جلگه‌ای» است، مثلًا از «جلال‌آباد» که دامن کوه «کرهاب» است تا «قوچان»، یک جلگه محسوب می‌شود، در «مشهد» هوا خیلی خوب بود، اما از «جعفرآباد» به سمت «قوچان»، این جا همه جا یک گِرِه

۱- قوچان کهنه در فاصله دوازده هزار گزی شهر فعلی بوده که به علت زلزله شدید در سال‌های ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ قمری ویران و حدود ده هزار نفر کشته شدند، سپس در سال ۱۳۱۳ قمری، محمد ناصر خان شجاع الدوله، اراضی شهر فعلی را رایگان به مردم داد و شهر جدید بنا گردید. و چون اراضی این شهر را ناصر الدوله واگذار کرده لذا قوچان ناصری هم نامیده شده است. تاریخ متن ظاهراً درست نیست.

۲- مکان کنونی.

۳- واقع شده.

۴- زراعت دیم.

ص: ۳۲

دوگِره (۱) برف داشت، و سرد بود، طول این جلگه تا «قوچان» چهل و پنج فرسخ می‌شود، و همه جا از مشرق به طرف مغرب، مایل به شمال، راه پیموده می‌شود.

در «قوچان» به کاروان‌سرای، «حاجی کریم قره‌باغی» وارد شدیم، اطاق‌های خوبی شبیه به اطاق‌های کاروان‌سراهای «ایران» دارد، لیکن شب را چکه می‌کرد. لدی الورود تلگرافی از جناب آقای «خبیرالدوله» رئیس تلگراف‌خانه «خراسان» در احوال‌پرسی رسید، تلگرافی فرزندم «میرزا علی‌نقی» کرده بود که «حاجی معتمد» با آن همه اصراری که خود داشت، بعد از حرکت حقیر از امر عروسی نکول (۲) کرده است و «حسین» را که یکی از نوکرهای حقیر است فرستاده است، و تفصیل را نوشته است. لهذا روز بعد را هم که چهارشنبه بود، در «قوچان» توقف کردم و هم بعضی نواقص که در اسباب سفر داشتم، خریدم.

تلگرافخانه

صبح تلگرافخانه رفتم، تلگرافخانه مختصری دارد، تلگرافی به «حاجی معتمد» و تلگرافی به جناب «خبیرالدوله» کردم، دو ساعت بعد هم «حسین» رسید، اسبِ سواری عربی حقیر را سوار شده و یکسره آمده بود، کاغذها را خوانده و جواب نوشتم. به بعضی از آقایان رفقا از قبیل جناب «خبیرالدوله» و «جناب حاجی نایب التولیه» و «جناب حاجی اعتضادالتولیه» و «جناب قائم‌مقام التولیه»، و عریضه‌ای به جهت حضرت اجل اشرف «آصف‌الدوله» نوشتم.

عصری جناب «آقا میرزا ابوالقاسم خان» (۳)

مستوفی دیوان، داماد جناب وزیر دفتر که به جهت ممیزی «قوچان» از «طهران» آمده است، دیدن کردند، قدری صحبت کردیم، شب را از طرف سرکار «شجاع الدوله عبدالرضاخان» حاکم «قوچان» رقعه و آدمی به

۱- ربع چارک ذرع است و چهار گره یک چارک و چهار چارک یک ذرع است.

۲- روی برگرداندن از چیزی، نظر برگشتن.

۳- میرزا ابوالقاسم خان ملقب به سعد السلطنهٔ، داماد میرزا حسین وزیر دفتر بود، در دهم حمل مطابق بافروردین ماه ۱۲۹۹ شمسی در تهران درگذشت. مولف

ص: ۳۳

احوال‌پرسی و گله از این که چرا در کاروانسرای منزل کرده‌اید آمد، جوابی معقولانه دادم و معتذر شدم که فردا اول آفتاب حرکت خواهیم کرد و به این جهت از ملاقات معذرت خواستم. مفرشی (۱) با خود برداشته بودم از «بحرآباد»، از بس که گفتند زیاد است و به کار نمی‌آید برگردانیدم، امروز ملتفت شدم که خیلی لازم است، از سرکار «شجاع الدوله» یک جفت خواستم، چون هر قدر از صبح در بازار تفحص شده بود پیدا نشد، ایشان هم یک جفت مفرش خوب فوری فرستادند.

حرکت از قوچان

صبح روز پنج‌شنبه پانزدهم شهر شوال، یک ساعت از دسته (۲) گذشته از «قوچان» حرکت کردم، یک درشکه از «قوچان» کرایه کردم، تا «عشق آباد» به بیست تومان، اسباب و نوکرها را در ارابه سوار کردم و خود با دو نفر عیال سوار درشکه شده، از «قوچان» تا «زواران» که دهی است، در دم دامنه کوه است، گِل بود و به دو ساعت آمدیم.

از «زواران» به «امام قلی‌ها» چهار فرسخ است، همه تپه و ماهور و گردنه، لیکن چون راه را خوب ساخته‌اند و همه جا ارابه در کمال سرعت حرکت می‌کند، و گِل هم نبود، و برف هم یخ زده بود، در سه ساعت و نیم آمدیم، نیم به غروب مانده وارد «امام‌قلی‌ها» شدیم، مهمانخانه خوبی و آب خوش‌گوار خوبی دارد، مستأجر مهمانخانه «احمدبیک» نام دارد، اطاق‌های خوبی دارد، نواب «امیرزاده خانم» و ارابه بُنه (۳) در دو از شب گذشته رسیدند، شب را غذایی ساخته، ولی چون بد شده بود، حقیر نان و پنیر خورده خوابیدم.

صبح که از خواب برخاسته، نماز خوانده، چایی خورده، آن وقت آفتاب طلوع کرد.

حضرات اهل منزل از حرکت دلیجان دو روز قبل صدمه خورده، قدری ناخوش احوال شدند و احتمال حملی که می‌رفت، برطرف شد، به هر حال شکر خداوند را کردیم و

۱- آنچه روی زمین بگسترانند و روی آن بخوابند- هر چیز گستردنی.

۲- دسته ساعت ۱۲ روز و ۱۲ شب از ساعت‌های غروب کوک را گویند و دلیل این نامگذاری آن است که درساعت‌های دسته‌ای، عدد ۱۲ زیر دسته قرار گرفته بوده، لذا این اصطلاح رایج گردیده است.

۳- ارابّه بار و اثاثیه.

ص: ۳۴

برای حضرت احدیت سهل شمرده، خواندیم:

گر تیغ بارد از کوی آن ماه

گردن نهادیم الحکم للّه

احْتَسِبْهُ عِنْد اللّه تَعالی (۱)

کلاته شاه محمد

از «قوچان» تا «کلاته شاه محمد» که در میان کوه است، راه درست به مقابل قبله می‌رود، و از میان ده «کلاته شاه محمد» که تقریباً هفتاد هشتاد خانه‌وار «کُرد زعفران‌لو» در او منزل دارند، یک مرتبه راه منحرف می‌شود به طرف «قطب شمال» تا به «امام قلیا» و همچنین بعد از او تا خود «عشق آباد» به همین قسم راه می‌رود.

از «امام قلیا» که یک فرسخی می گذرد، در «بادام» دهی معتبر است و همچنین می‌رسد به میان دره تنگ که «علی آقا» نامی زعفران‌لو، که پدرش سالها در میان «عثمانی» بوده است، کاروانسرایی ساخته است، خیلی جای با صفائی و آب خوبی دارد، هوا قدری سرد بود، اگر بهار باشد، این دره خیلی جای باصفای خوبی است، راه هم خیلی خوب ساخته شده، و خیلی زحمت کشیده و پول خرج کرده و سنگ بری‌ها کرده‌اند.

از دره تنگی عبور شد، که کوه را به‌قدر چهار ذرع عرض، و دویست ذرع تقریباً طول بریده‌اند، و ارابه رو کرده‌اند.

از آنجا که رد شد، قهوه‌خانه مختصری و چند خانوار سکنی کرده‌اند، که آب آنها از چاه است، ده بیست دقیقه توقف کردم، پنیر خیلی خوبی دیدم، قدری پنیر از قرار من تبریز پانزده قران خریدم، و رد شده رسیدیم به گردنه خیلی صعب، که الحق خیلی خوب ساخته‌اند، و بهتر از گردنه‌ای که نرسیده به «امام قلیا» است، ساخته شده است و خیلی صعب‌تر است، تا به «شمخال» دو سه گردنه صعب است، که خوب ساخته شده است.

شمخال

«شمخال» قریه‌ای است، قدری از راه منحرف، از دور دیدم، تقریباً صدخانوار باید

۱- آن را به حساب خدا منظور دار.

ص: ۳۵

داشته باشد، مهمانخانه‌ای ملك التجار در کنار راه ساخته است، ولی حالا متروك است و منزل گاه نیست، فقط چند نفری هستند که حق راه از ارابه‌ها و مال‌ها می گیرند، و اسب‌های چاپارخانه هم آنجا است.

نیم فرسخ کمتر از چاپارخانه گذشته، «باجگیر ایران» است، گمرگ خانه و تذکره خانه آنجا است. پنجاه، شصت خانوار دارد، آب جاری ندارد، از چاه آب می‌خورند، دو کاروانسرا دارد، یکی گمرك‌خانه و دیگری محل زوّار است، ده پانزده دکان و قهوه خانه دارد، به محض ورود رئیس گمرك آنجا «میرزا باباخان» نامی، پسر «میرزا محمود مستوفی حضرت والا» دیدن آمد، چون حقیر خود با درشکه آمده بودم، ارابه و نوکرها عقب بودند، خیال داشتم شب را بروم «باجگیر روس»، خیلی معقولیت (۱) کرد و نگذاشت، فوری ما را بُرد منزل خود، سه به غروب مانده وارد شده بودیم، یك ساعت به غروب ارابه و بنه ما آمد، «نواب امیرزاده خانم» هم رسید، مال‌ها را با اسباب و نوکرها فرستادیم بروند «باجگیر روس»، و خودم با اهل منزل و درشکه در «باجگیر ایران»، مهمان «میرزا باباخان» ماندیم. الحق خوب مهمانی کرد، خیلی جوان معقول و شایسته‌ای است، با «امیرزاده خانم» هم اصرار کردیم بماند، نماندند، شب را خیلی خوش گذشت. غذای خوب، اطاق گرم، میزبانِ معقولِ خوبِ نجیب، بستر گرم گرت مدام میسر نشود، زهی توفیق، زنها هم از نجابت و معقولیت عیال او خیلی تعریف کردند.

تاجر ارمنی

صبح برخاستیم، برف زیادی باریده بود، و کم کم هم می‌بارید. درشکه را بستند. در این بین شخصی تاجر ارمنی که آنجا است، دیدن آمد، و اصرار که امروز را بمانید، مهمان من باشید، قبول نکردم، دعوت به چایی کرد و می گفت، خدمتکار من مسلمان است، محض این که نرنجد رفتم منزلش، و دست و دهن خود را آلوده به یك فنجان چایی کردم، و درشکه حاضر شده سوار شدم، دو نفر غلام و یك نفر «میرزا علی» نام مترجم، که جوان معقولی بود، «میرزا باباخان» رئیس گمرك [را] محض تسهیل عبور همراه کرد.

۱- عقل به خرج داد.

ص: ۳۶

گردنه مختصری است که در خاک «ایران» است، از او که سرازیر شد، اول خاک «روس» است و چند قراول‌خانه و سربازخانه‌های معتبر از سنگ و گچ ساخته‌اند، خیلی باشکوه در کنار راه، از او که هزار قدمی رد شد، می‌رسد به دره‌ها و «سیقر»، که گمرك‌خانه و تذکره خانه دولت «روس» است، که ایضاً عمارت‌های باشکوه مختصر، و دو کاروانسرای معتبر ساخته شده است، یکی در طرف «ایران»، و یکی در طرف «عشق آباد»، هرکس از هر طرفی که می‌آید، در وسط این دو کاروانسرا دروازه‌ای ساخته‌اند، و دوره (۱) آن را تخته بندی کرده‌اند، از یکی از دروازه‌ها داخل می‌شود.

در وسط میدانِ میهمان سرا، اطاق بزرگی هم برای آدم‌ها (۲) هست، رئیس گمرک می‌آید، بارها را ملاحظه می‌کند و هرکدام گمرك دارد برداشته، به گمرك خانه می‌برد، و تذکره را قول کشیده (۳)، آن بار و آن آدم مرخص می‌شود، و از دروازه دیگر که به مقابل دروازه ورود است، خارج شده و در کاروانسرای طرفی که باید برود، منزل می‌کند، تمام توقف ما بیست دقیقه بیشتر طول نکشید، و احترام هم از ما کردند و فوری روانه شدیم، بارهای حقیر که دیشب ملاحظه شده بود، آنها هم در ارابه منتظر ما بودند، ما هم رسیدیم، و آدم‌های گمرك «ایران» را جزئی انعامی داده، مرخص کردیم و سوار شده راندیم به طرف «عشق آباد»، در صورتی که برف به شدت می‌بارید، و باد کمی هم می‌آمد، لیکن هوا خیلی سرد نبود.

دو طرف «عشق آباد» هم سه گردنه دارد، که یکی خیلی سخت است، آنها را هم خوب ساخته‌اند، ولی طرف «ایران» حالا محتاج تعمیر است، و تعمیر نشده است، سه فرسخ سرازیری آمدیم در کمال سرعت، یک مرتبه دیدم درشکه کج شد، فوری درشکه‌چی پایین آمد، معلوم شد چرخ عقب خورد شده است، درشکه چی هیچ نگفته، اسب‌ها را باز کرده، فوری راه خود را گرفته، بنا کرد به دویدن!! شاگر درشکه‌چی و حقیر و دو نفر عیال در میان بیابان ماندیم، ارّابه و مال‌ها هم جلوتر از ما بودند، حقیر خیال کردم

۱- اطراف

۲- خدمتکاران

۳- مهر و امضا کرده.

ص: ۳۷

رفته است ارابه را نگاه دارد، از دور دیدم، ارابه‌ها از سربالایی می‌روند، و هیچ توقف نکردند.

از شاگرد درشکه چی پرسیدم، چه باید کرد؟ او هم می گوید: من از این راه نیامده‌ام، و نمی‌دانم! او هم جوان است و سنّ کمی دارد، اگرچه که برف نمی‌بارد، ولی به قدری اوقاتم تلخ است که حدّ ندارد، در این بین صدای خروس شنیده شده، دانستم در نزدیکی آبادی است، یک دسته الاغ‌دار آمدند، پرسیدم، گفتند به فاصله صد قدم، پشت تپه کنار راه قهوه‌خانه و چاپارخانه است، هرچه به زنها گفتم، این صدقدم را بیایید پیاده برویم، به حرف نکردند، هر قدر می گویم، پس من را بگذارید بروم، فکر مالی برای شما بکنم، او را هم نمی گذارند، تا آخر به هر قِسم بود، آنها را راضی کرده، در میان درشکه گذارده، خود دوان دوان آمدم. خیلی نزدیک بود به چاپارخانه دولتی، و قهوه‌خانه و سربازخانه بزرگی که در کنار راه ساخته‌اند.

زنی روس، دو سه اطاق مزیّن خوب و منزلی در کنار راه داشت، آنجا که رسیدم دیدم، درشکه چی هم آنجا است، و به خیال کرایه کردن چرخ درشکه است، و ضعیفه روس نمی‌دهد، فوری بدون معطلی درشکه‌ای با سه اسب به سه منات و نیم کرایه کرده، و فرستادم زنها سوار شده آمدند، و به دو ساعت در کمال عجله وارد «عشق آباد» شدیم.

ورود به عشق آباد

دو ساعت به غروب مانده روز شنبه شانزدهم وارد شدیم، دو فرسخ به «عشق آباد» مانده، کوه تمام می‌شود و جلگه وسیعی و سواد (۱) شهر عظیمی به نظر می‌آید، از دور همه، تنورهای کارخانجات و قبه کلیسا و دود راه آهن است که در نظر می‌آید. این دو فرسخ را هم خیلی خوب ساخته و ریگ ریزی کرده‌اند، که خیلی کم گل می‌شود، اول چیزی که از «عشق آباد» کنار راه دیده می‌شود، آسیا و طاحونه است، که اطراف آن چند آلاچیق (۲) خوب

۱- سیاهی شهر که از دور به نظر آید.

۲- خانه چوبی و سایبانی که وسط باغ یا صحرا درست کنند.

ص: ۳۸

هم دیـده می‌شود، و اطراف جوی آن را درخت‌های اقاقیا کاشـته‌اند. و بعد از آن سـربازخانه و قراولخانه‌های قشـنگ، به طرز خوب خوشگل، و تک تک هم منزل که باغ‌های خوب و دیوارهای کوتاه دارد، و خیلی خوشکل ساخته‌اند، به نظر می‌آید.

قـدری که گـذشت، داخل خیابان‌های شـهری می‌شود، انسان می‌بینـد که وضع این شـهر سوای شـهرهای «ایران» است، به کلی شـهر قسـمی دیگر بنا شـده است، خیابانها خیلی وسـیع، در هر صـد قـدم خیابانی تشـکیل شده است، مثل خیابان اول که تقریباً پانزده ذرع عرض و دو جوی آب در دو طرف، کنـار جوی‌هـا درخت آقاقیـا و کمی چنار و گاهی هم بیـد دیـده می‌شود، باغاتشان درخت‌های زردآلو داشت، چه قـدر خوشـکل ساخته‌انـد، اصل وضع باغ طرزی دیگر ساخته شـده است، شـهر «عشق‌آباد» در این مـدت قلیل که تقریبـاً بیست و پنـج سـال است دولت «روس» تصـاحب کرده است، خـوب آبـاد شـده است، کلیسـایی بزرگ که مشـتمل بر صـحن وسـیعی بود در کنـار راه دیـده شـد، در میـان کوچه و بـازار، زن‌های «روس» و دخترهای جوان «روس»، ولی کم ملاحت متصلًا در حرکت و رفت و آمد هستند.

یک جوقه (۱) پری از پی دیوانگی خلق از چهر نکو پرده فکندند به یک بار

حقیقتاً این سـیاحت‌ها در زمان جوانی خوب است، مغازه‌های خیلی قشـنگ، دکاکین خیلی خوب مزین، چه از حیث اسباب و چه از حیث بنـاء، خیلی خوشـگل ساخته‌انـد. چراغ‌هـای برق در دکـاکین، و چراغ‌های نفتی بزرگ در خیابانها روشن و برافروخته می‌شود، یک سره آمدیم کاروانسرای «حاجی محمد تقی میلانی»، چون با جناب «منشور الملک» «کارگزار ایران»، (۲)

رفـاقت قـدیمی داشـتم، و خیلی وقت‌هـا که «مشـهد» می‌آمدنـد، اظهـار دوستی و یگـانگی و اتحاد می‌کردنـد، از «باجگیران روس»، تلگرافی به ایشان کرده بودم، خیال می‌کردم، دم دروازه اگر نباشـد، حکماً دم کاروانسـرا، خودش یا آدم و درشـکه‌اش خواهد بود، خبری نشد!

۱- دسته- گروه.

۲- کسی که از طرف ایران مأموریت یافته تا کاری انجام دهد.

ص: ۳۹

مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایست در این روزگار

سراچه‌ای آنجا بود، مشتمل بر چهار اطاق، دو اطاق آن را برای خود، و دو اطاق را برای «صبیه مرحوم حاجی سهام الملک» گرفتم، آنها هم بعد از یک ساعت وارد شدند، شب نزدیک بود، فکر شامی کردیم، و حقیر هم رفتم میان بازارها و خیابانها، قدری گردش کردم، کوچه و خیابان‌های اینجا، سنگ فرش شده است، ولی قدری کم گل بود، درشکه و ارآبه کرایه‌ای، متصل در حرکت است.

در میان خیابان شخصی به حقیر رسید، سلام کرد، هیأت ترک قفقازی داشت، احوال پرسی نرم و گرم کرد، خوب که دقت کردم، «رجبعلی صرّاف مشهدی» بود، قدری با ما برگشت و بلدی کرد، چند دکان و مغازه نیز رفتیم، بعضی اسباب خورده‌ای که می‌خواستم خریدم، وقتی که برگشتم منزل، به فاصله کمی مشهدی «حاجی حسینقلی صادق‌اوف» که جناب «حاجی محمدباقرِ آقا رضا یوف» توصیه و سفارش از حقیر نوشته بودند، دیدن آمده و خیلی معقولیت کرد. یک فنجان چایی صرف کرده، رفت.

جناب منشور الملک

دو ساعت از شب گذشته در اطاق نشسته بودم، دیدم صدای جناب «منشور الملک» می‌آید، سلام و علیک کردیم، آمدند اطاق، گله کردند، چرا منزل ایشان وارد نشده‌ام، گفتم با وجود تلگراف چرا آدمی جلو نفرستاده بودید؟ معتذر شد که امروز چون بارندگی بود، گمان نداشتم وارد بشوید، قدری تکلیف کردند که تهیه شام شده است، «امیرزاده خانم» را پیشتر آدم و درشکه فرستاده بودند و برده بودند، ما را هم با اهالی منزل دعوت کردند.

بعد از رفتن ایشان، اهل منزل راضی به رفتن نشدند، لیکن چون حقیر وعده داده بودم، درشکه کرایه کرده، سوار شده رفتم منزل ایشان، عمارتی در یک کنار، طرف غربی «عشق آباد»، نزدیک راه آهن، خود ساخته است، دو سه اطاقی که به حقیر نشان دادند به وضع اهل فرنگ و خوب ساخته‌اند، در سر میز نشسته، یک سماوری با یک فنجان و قدری قند روی میز بود، یک میوه خوری هم روی میز بود، که چهار پرتقال و چهار انار و چهار سیب گذارده بودند، یک مجموعه کوچکی هم نان قالبی و باقلوا بود، یک فنجان

ص: ۴۰

چایی خورده، قدری صحبت کرده، ساعت پنج شامی آوردند، خیلی ظریف و [به شکل] فرنگ، به قدر نصف نان سنگک ریز ریز، با یک بشقاب که کمی پنیر و سبزی داشت آوردند، بعد هم یک کاسه آش ماش آوردند، بعد هم یک ظرف کوچکی آش آب غوره آوردند، و بعد در پایان هم یک دوری (۱) خیلی کوچکی پلو، و یک بشقاب هم سیب زمینی به روغن برشته به وضع خوبی ریزه کرده، در کمال نظافت و پاکیزگی و کم خرجی، مهمانی شایانی کردند.

تنگ بلوری، آب صاف خوشگوار، گیلاسی هم پای آن، حقیقتاً آب‌های عشق آباد خیلی خوش گوار و مثل شربت است، چون روی میز بود و سفره و آفتابه لگن هم در کار نبود، قدری از بی‌کلفتی و خوبی این قسم ضیافت صحبت کرد، و حقیر هم تصدیق کردم، و بلافاصله بعد از غذا درشکه خواستم، کرایه کرده سوار شده رفتم منزل، وقت خداحافظی فرمودند، وقت حرکت اطلاع بدهید دم راه آهن بیایم.

روز یکشنبه هفدهم در «عشق آباد» توقف کردیم، دکاکین بسته بود، بعضی نواقص که لازم داشتم خریدم، راه‌آهن مذکور شد که یک ساعت و نیم از شب گذشته حرکت می‌کند، اول غروب درشکه‌ای برای خود، و ارابه‌ای برای اسباب‌ها گرفته، آمدیم.

بوکنرال

«بوکنرال» که محل ایستادن راه آهن «سمرقند» است، و مسافرین «عشق آباد» از آنجا سوار می‌شوند، دو سه عمارت و اطاق‌های بزرگ که هر کدام بیست ذرع در پانزده شانزده ذرع است، خیلی مزین، بخاری‌های آهن پیچ خیلی خوب، چراغ‌های زیاد، یک اطاق، تلگرافخانه راه آهن است، یکی محل دادن و گرفتن بلیت راه آهن و بار است، و یک اطاقِ خیلی بزرگ مزیّن، محل نشستن و انتظار مسافرین است، اطاق‌های واغون (۲) زیاد در راه، بیکار و حاضر و مستعد است، راه هم در دمِ هر استپ (۳) که محل ایستگاه

۱- بشقاب.

۲- واگن

۳- این کلمه، همان کلمه انگلیسی STOP است، که به معنای ایستگاه آمده است.

ص: ۴۱

است، شش هفت شعبه می‌شود، سرباز و صاحب منصب زیادی هم حاضر شده بودند، که می‌رفتند به طرف پطرزبورغ (۱)، که بروند به جنگ «ژاپن».

«عشق آباد» در حقیقت اردوی لشکری است نه شهر، ولی اکنون خیلی کم قشون بود، و هر شب و هر روز سربازهای «روس» را روانه به طرف «پطرزبورغ» و از آنجا به جنگ «ژاپن» می‌فرستادند.

چنانچه «منشور الملک» می گفت، پانصد نفر سرباز در «عشق آباد» بیش نیست، با این تفصیل همین امشب قریب شصت نفر سرباز، و مقدار زیادی نان‌های سیاه صالداتی، (۲) در راه حاضر کرده بودند، راه به اصطلاح خود آنها «درزال» شد، یعنی به تأخیر افتاده بود، چهار ساعت و نیم به جهت کثرت بارندگی که در طرف «مرو» شده بود، راه خراب شده بود، لهذا چهار ساعت و نیم در راه آهن ماندیم.

وقت حرکت «حاجی حسینقلی تاجر صادق اوف»، خود آمده بود که با ما بیاید به راه آهن، جهت بلیط گرفتن و راحت کردن جای حقیر، از خود او معذرت خواستم، دو نفر از اقوام خود، دو جوان خیلی معقولِ نجیب همراه ما کرد، که خیلی این دو طفل معطل شده و زحمت کشیدند، زبان «روس» هم می‌دانستند، چون تا راه آهن از استپ‌های قبل حرکت نکند و تلگراف نکند که چند جای خالی دارد، در این استپ بلیت نمی‌دهند، از یک استپ تا دیگری هم، یک ساعت بلکه کمتر طول می کشد، در این یک ساعت اشخاص مختلفه همه بلیط می‌خواهند، بلیت دهنده هم «روس» [است]، که ابداً زبان دیگری نمی‌داند، واین فقره خیلی بد است، ای کاش یک مترجم فارسی زبان در «عشق آباد» در راه آهن می‌داشتند، که هم کار مردم سهل می‌شد، و هم برای آنها بهتر بود.

کنسول مشهد

در حینی که در راه منتظر رسیدن بودم، از طرف «قنسول (۳) مشهد»، که به «پطرزبورغ»

۱- پترسبوگ، یا پطرزبورغ، لنین گراد فعلی و یکی از بزرگترین بنادر روسیه است که در کنار دریای بالتیک واقع شده، و پطر کبیر در سال ۱۷۰۳ میلادی آن را بنا کرده است.

۲- صالدات و سالدات به معنی سرباز است. نان‌های سیاه سربازی مأخوذ از سولدات فرانسوی یا آلمانی.

۳- کنسول.

ص: ۴۲

می‌رفت، پیغامی آوردند که قنسول می‌گوید من در اینجا هستم و میل دارم شما را ملاقات کنم، اگر میل دارید به این طرف بیایید، فوری برخاسته رفتم، سلام کرد و دست داد، حقیر هم احوال پرسی کردم، پرسیدم که ان شاء اللّه کی مراجعت می‌کنید؟ جواب داد: اگر برگردم سه ماه دیگر، ولی احتمال می‌رود بروم به جنگ و برنگردم! سیگاری کشید و دوباره رفت به شهر، به فاصله یک ساعت که یک ساعت به وقت حرکت بود، دوباره آمد.

فوری خبر رسید که راه آهن می‌آید، مردم هجوم کردند به جهت گرفتن، این دو جوان که یکی «مشهدی علی اکبر» و یکی «مشهدی آقا بابا» اسم داشتند، خیلی خودکشی کردند، سه بلیت نمره اولی، و دو بلیت نمره سیّم گرفتند، بلیت نمره اولی هر یکی چهارده منات (۱) و بیست کُوپک پول «روس»، و بلیت نمره سیّم پنج منات و نیم و ده کوپک، پنجاه و چهار منات برای کرایه دادم و پنجاه پوت (۲) هم بار داشتم، بیست و پنج پوت را موضوع کردند برای بلیط، و پنج پوت دیگر هم دو منات و نیم دادم، نیم منات هم به یکی از عمله راه آهن انعام دادم، فوری اطاقی خوب برای ما معین کرد، بسیار خوب اطاقی بود، این دو جوان را وداع کرده، راه آهن حرکت کرد.

در ساعت شش از شب گذشته، راه [آهن] خوب و نرم حرکت می‌کرد، یک استپ که گذشتیم، غذای پخته در قابلمه داشتیم صرف کردیم، «میزرا اسداللّه» هم از اطاق خود آمد و احوال ما را پرسید، معلوم شد دو منات داده و جای آنها را به نمره دوم آورده‌اند، صبحی هم حقیر رفتم اطاق او را تماشا کردم، خیلی خوب بود.

تازه شهر

صبح اول آفتاب رسیدیم به یک استپ، قوری و استکان حاضر بود، قدری آب جوش از استپ گرفته، چایی خوردیم، نهار هم در راه آهن از بقیه غذای شب صرف کرده، دو ساعت به غروب مانده وارد «تازه شهر» شدیم، به شانزده ساعت از «عشق آباد»

۱- پول رایج روسیه معادل صد کوپک.

۲- مقیاس وزن در روسیه معادل ۱۶ کیلوگرم.

ص: ۴۳

به «تازه شهر» آمدیم، در صورتی که در همه استپ‌ها به تفاوت، بعضی جاها ده دقیقه، و بعضی جاها نیم ساعت توقف کرد، در این راه، در کنار راه شترهای زیاد، در مواضع مختلفه دیدم که می‌چریدند.

از «عشق آباد» تا «تازه شهر»، شانزده ایستگاه است، و چهل و پنج قراولخانه است، ایستگاهها بعضی خیلی قشنگ و مزیّن، اطاق‌های متعدد و بعضی جاها باغچه‌های کوچک که دو سه جای آن درخت‌های زردآلو کاشته‌اند، بعضی هم مختصرتر و مشتمل بر چهارپنج اطاق بیش نبود، اما خیلی خوشکل و خوب، قراولخانه‌ها در کنار راه ساخته‌اند، غالباً مشتمل بر دو اطاق مختصر، ولی خوشکل و شیروانی پوش و رنگ داده.

اعتقاد حقیر این است که یک عمده خرج راه آهن همین ایستگاه‌ها باشد، زیرا که راه [را] اگر چه تخته انداخته‌اند، ولی طول تخته‌ها تنها اگر سه ذرع و نیم باشد، چندان کلفت نیست، مثلًا چوب‌های دو وجب و نیم دوره را دو شق کنند، خود جاده هم که از آهن است، نیم گِره (۱) قطر و دو گِره، ارتفاع دارد، شب را در «عشق‌آباد» بودیم، هندوانه و خربزه خوبی از «چار جوی بخارا» می‌آورند، زیاد و ارزان است، هندوانه‌ای دو سه من تبریز وزن دارد، سی شاهی می‌دادند، و الآن در «مشهد» هندوانه‌ای که می‌شود خورد، منی یک قران، و خربزه یک من دو هزار است، گوشت شکار و کبک بسیاری هم در بازار بود، سبزی آلات خیلی خوب هم بود.

ورود به تازه شهر

عصر دو شنبه هیجدهم، دو ساعت به غروب مانده وارد «تازه شهر» شدیم، در بین راه در میان راه آهن، قنسول را دیدم، احوال شب را و راحت را پرسید، حقیر هم احوال او را پرسیدم، لدی الوروداطاقی در کنار دریا بود، شخصی ترک ملقب به «امین الرعایا» [را] دیدم، در اطاق ایستاده بود، پول دادم رفت از زنی «روس» که بلیت کشتی می‌داد، پنج بلیت گرفت، سه نمره اولی و دو نمره سیّم، با پنج پوت بار علاوه، پنجاه و دو منات دادم، و نقل اسباب به کشتی‌ها شد. یک منات و نیم، حمالیِ دویست قدم راه را گرفتند، دم کشتی قبل از وقت، یک دسته سرباز حاضر شده بود، به احترام قنسول موزیک می‌زدند، تا

۱- مقیاس طول، ۱۶ ذرع.

ص: ۴۴

اول غروب که کشتی حرکت کرد مشغول بودند.

جمعی هم از زن و مرد و روس‌ها به ملاقات قنسول آمده بودند، خود قنسول هم در عرشه نشسته بود تماشا می‌کرد، زن متکبّر فرنگی که گویا زن حاکم آنجا بود، پهلوی او نشسته بود، «مشهدی هاشم‌اوف» که از «مشهد» به توصیه جناب «تاجرباشی»، انتظار ما را داشت، آدمی فرستاده بود کنار دریا که شما شب را نروید و خیلی تعارف کرد، حقیر قبول مهمانی نکردم، گفتم با کشتی می‌روم، آدم او رفت، یک دانه هندوانه خوب، و یک دانه خربزه بزرگ، و چند دانه پرتقال تعارف فرستاده بود، اوّل غروب کشتی لنگرها را کشیده، و سوتک زده راه افتاد، قنسول از بالای عرشه به زبان «روس» تلفظی کرد، یک مرتبه تمام سربازها جواب دادند، دو مرتبه این عمل تکرار یافت، گویا دعا بر «امپراطور» بود، آنها هم آمین می‌گفتند، مدتی هم سکنه کشتی کلا [ه] های خود را در دست، برای وداع با متوقفین حرکت می‌دادند، و آن زن که گفتم، دستمال خود را حرکت می‌داد، و مردها هم کلاه خود را حرکت می‌دادند.

کشتی پشته وای

دو ساعت کشتی خیلی خوب حرکت می‌کرد، کشتی پشته وای و خیلی قشنگ و بزرگ، و سه سال است ساخته‌اند، اطاق‌های خیلی مزیّن، دارای دو تخت خواب، یک صندلی، یک میز، یک تنگ بلور، دو گیلاس، یک شیر آب به جهت شستن سر و رو، و لگن چینی، آیینه بزرگ، دریچه‌ای داشت به طرف دریا، این فقره که ما منزل کرده بودیم، در وسط کشتی بود، دالانی در وسط داشت، دو طرف اطاق، هر طرفی ده اطاق داشت، زنی «روس» که بدخلق هم نبود، خدمتکار بود، خنده‌های زیادی می‌کرد، انگشتر فیروزه پستی، اهل منزل به او دادند، خیلی خوشنود شد، جای زنگ اخبار را نشان داد که هر وقت من را بخواهید، اطلاع بدهید.

عرشه کشتی

شب را تا دو ساعت دریا خیلی آرام بود، یک ساعتی روی عرشه راه رفتم، تماشا

ص: ۴۵

کردم، چایی صرف کردیم، صالدات (۱) زیادی هم در کشتی بود، یک ساعت هم روزنامه سفر خود را نوشتم، یک مرتبه هوا منقلب شد و دریا مضطرب گشت، اول کسی که حالش منقلب شد، حقیر بودم، قی زیادی کردم، گویا دنیا در نظرم چرخ می‌زد، کشتی هم کمی مضطرب‌شد، بعداز حقیر «والده‌فراش‌باشی» قدری‌منقلب‌شده، یک مرتبه قی کرد، «والده فرزند میرزا علینقی» بحمداللَّه حالش خوب بود، هیچ قی نکرد، حقیر تا صبح افتاده بودم، به‌محض برخاستن قی می‌کردم، تااول صبح‌نزدیک به «بادکوبه» (۲) شدیم، دریا هم آرام شد.

قرنطینه

صبح سه شنبه نوزدهم، اوّل دماغه کوهی به نظر آمد، پرسیدم، گفتند: جایی که گاهی اکثر حاج را کرانتین (۳) پنج شش روزه می‌کنند، اینجاست. نیم ساعت فاصله، کوهی دیگر دیده شد، و علامت کارخانه‌های «بادکوبه» در نظر آمد، کشتی را آوردند نزدیک پل چوبی خیلی طولانی، با طناب‌های بزرگ وصل کردند، آن وقت شخصی که ریش سفید کمی داشت، و کلاهی از پوست به وضع ترکها در سر آمد. اهل کشتی جلو رفتند، دو سه نفر از عمله جات، با کمال احترام زیر بغلش را گرفته، وارد کشتی شد، معلوم شد دکتر است و باید ملاحظه صحت کشتی را کند، اول رفت به سرح که از همه جا بدتر است، چون کشتی مریض الحمدللَّه نداشت، به فاصله یک ساعت مراجعت کرد، و کشتی را دوباره به «بادکوبه» حرکت دادند، به فاصله بیست دقیقه در لنگرگاه، پهلوی پلی لنگر انداخت، «بحر خضر» (۴) که دریای «بادکوبه» و دریای «مازندران» و دریای «طبرستان» و دریای «آبسگون» هم نامیده می‌شود، درباره او علمای جغرافیا خیلی اختلاف دارند، چون دوره (۵) او خشکی

۱- سرباز

۲- بادکوبه همان باکوی فعلی است، بندری از بنادر آذربایجان شوروی سابق است که در دریای خزر واقع شده، و چون پیوسته باد به در و دیوار آن شهر می‌خورد به بادکوبه معروف شده بود.

۳- منظور قرنطینه است. به معنی ایستگاه بهداشتی، نقطه‌ای در مرز کشورها که مسافران را معاینه و یا مایه‌کوبی می‌کنند.

۴- بحرخزر، از این پس در متن اصلاح شده همه جا خزر ذکر خواهد شد.

۵- اطراف، درمتن کلمه دور همه‌جادوره آمده که از این پس اصلاح شده، در متن همان دور ذکر خواهد شد.

ص: ۴۶

است، و راه به دریای دیگر ندارد و آنها جدایش می‌دانند.

و بعضـی را عقیـده این است که از زیر به دریـای دیگر راه دارد، به جهت کثرت رودخانه‌ها که به او می‌ریزد و تفاوتی در آب او به هم نمی‌رسـد، ولی بر حسب تحقیق به دریای دیگر راه نـدارد، بزرگترین دریاهای داخلی «ایران» است، سـرحد بین «روس» و «ایران» است، منتهای طول آن صـد و نود و شـش فرسـخ، و عریض‌ترین نقاط آن هفتاد و دو فرسـخ، و کمترین عرضـش بیست و نه فرسـخ است، عمیق‌ترین مواضع آن هشـتصد و شـصت و یـک ذرع، [و] تمام سـطحش یازده هزار و سـیصد و شـش فرسـخ می‌شود، شانزده رودخـانه بزرگ به او می‌ریزنـد، در طول و عرض آن هم اختلاـف است، نزدیـک‌تر به تحقیق این است که مـا نوشـته‌ایم، بزرگترین رودی که به او می‌ریزد، از طرف شـمال یکی «ولگـا» است، و دیگری «آرال»، و از طرف مغرب رود «اترک» و «کر» و «ارس» است، این دریا آبش شور و خالی از جواهرات است، فقط منحصر است منافع آن به ماهی، که ماهی زیادی صید کرده، اغلب به «روسیه» و کمی هم به «ایران» می‌برند، جزر و مد هم ندارد و آبش سبزرنگ و مایل به سیاهی، قعرش گل و لجن، و گاهی سـنگ سفید دیده می‌شود.

«رود جیحون» در ششـصد سـال قبـل به این دریـا می‌ریخته است، بلکه عقیـده جمعی این است که «آرال» و «خزر» به هم وصل بوده است، ولی اکنـون رود «جیحون» به دریـای «آرال» می‌ریزد و «پطر کـبیر» در عصـر خود خیـال داشت که منصب (۱) «جیحون» را به خزر برگرداند، روزگار او را فرصت نداده، اقداماتش بی‌نتیجه ماند.

جزایر در این [دریا] بسیار است، و اغلب پر از اشجار و مراتع خوب و آب‌های شیرین، لیکن همه خالی از سکنه است، در یک طرف آن بنـادر معروفه خاک «ایران» است، از قبیل «انزلی» و «مشـهد سـر» و «بنـدر جز»، (۲) و «میـان کـاله» و غیره، و از طرف دیگر بنادر خاک «روس» است، از قبیل «بادکوبه» و «تازه شهر» که «کراسناوسکی» می‌گویند، و

۱- مصّب

۲- بندر گز.

ص: ۴۷

«دربند»، که باب الابواب است، و «حاجی طرخان» و غیره.

مارکوپلو

اول کسـی که معلوم داشت که این دریـا به دریای دیگر راه نـدارد، فرنگی بود، [و] «مارکوپلو» نام داشت و معاصـر با «هلاکوخان»، بزرگترین جزیره او جزیره‌ای است که در مقابـل شـهر «کر» واقع است، و سـایر جزایر هم در او فراوان است، «بادکوبه» در سابق جزء متصرفات دولت «ایران» بوده است، در مصالحه بین دولت «روس» با «فتحعلی شاه قاجار» [در سال] (۱۲۲۷)، به دولت «روس» واگذار شده که آن مصالحه به مصالحه نامه گلستان معروف است.

شانزده ساعت و نیم در دریا بودیم، دکان آشپزی و آذوقه فروشـی داشت، که [آن را] شخص ترکی مسلمان اداره می‌کرد، ولی ماها از آن هیـچ یک، جز دو فنجان چایی چیزی نخوردیم، وقتی که کشتی ایسـتاده بود، و منتظر بیرون آمـدن بودیم، قنسول را دیـدم، او هـم منتظر بیرون آمـدن بـود، جلـو آمـد، سـلام کرد، دست داد، احـوال پرسـی کرد، گفتم دیشب خـوش نبـود، پرسـید که پس زنها احوالشان چطور است؟ گفتم: آنها بهتر از حقیر بودند، و از هم جدا شدیم.

«میرزا اسداللَّه» و «کربلایی محمدحسن» هم خیلی قی کردند، و بد گذشـته است، معلوم شد خوردن پرتقال در کشتی تعریف ندارد، این کشتی اسـمش بود «ازمیر کوری قفقاز» یک جفت است که تازه ساخته شده، خیلی تعریف دارد، و مثل شهری بود، دوازده ذرع عرض داشت، تقریباً شـصت ذرع طول دارد، خیلی اسـباب معتبری دارد، و اسـباب کشتی تعریفی نیست که بتوان نوشت، بایـد دیـد. چراغ‌هـای او تمامـاً از برق بود، دو اسب هم از «تازه‌شـهر» در میـان کشتی بود که به «بـادکوبه» می‌آوردنـد، در بنـدر «بـادکوبه» دور لنگرهـا، اقلًا دویست کشتی بزرگ ایسـتاده است، کشتی‌هـای بـادی و تجارتی و دودی، همه قسم کشتی بود، قایق‌های کوچک که پاروت (۱) هم می‌زدند هم، چند عدد دیده شد.

ورود به بادکوبه

چهار و نیم از دسته گذشته وارد «بادکوبه» شدیم، «بادکوبه» شهری است متوسط، نه

۱- پارو صحیح است.

ص: ۴۸

خیلی بزرگ و نه خیلی کوچک، در دامنه کوه رو به دریا، عمارت‌ها ساخته شده است، عمارت‌های خیلی خوش منظر خوب دارد، دو سه نفر آمدند جلو، تعریف منزل‌های خود را کردند، سیدی جوان که فارسی هم حرف می‌زد، اظهار دوستی کرد، ما را راهنمایی کرد به «مشهدی خالق» نام، ما هم گول عمامه سید را خورده، با «مشهدی خالق» رفتیم، کاروانسرایی داشت، در پشت حمامی، ولی اطاق‌های خوبی نداشت، و جای بدی بود، ما هم نابلد بودیم و از دریا احوالم منقلب بود، فوری خوابیدم، بعد برخاسته نهار آوردند، میل نکردم بخورم، برخاسته قدری راه رفته، در میان کوچه «ملاخلیفه قلی بادکوبه‌ای» [را] که سابق در «مشهد» بود دیدم، احوال پرسی کردم، شناخت و با ما برگشت، قدری راه بلدی کرد، بعضی جاها را تماشا کردم، من جمله باغی بود که به زحمت ساخته‌اند، ولی خوشگل و قشنگ طراحی شده است، چهار مرتبه است، ولی زمین آن بیاض، (۱) باغ عمومی است، هر کس می‌خواهد تماشا می‌کند، چیزی هم نمی‌گیرند، در دور، عمارت‌های خوب دارد، یک طرف هم وصل است به قلعه قدیم «بادکوبه»، که برج‌های خود قلعه در کمال استحکام، و دو مسجد دارد، داخل قلعه یکی را مسیحی‌ها به خواهش گرفته‌اند و ویران است، یکی دیگر را «حبیسه خانه» (۲) کرده‌اند.

کورتا

منزل «کورتا» که در کنار خیابان دم باغ است، عمارتی چهارطبقه و از خارج خیلی باشکوه، ولی دیوان خانه‌های این شهر، عمارتی جداگانه دارد، که از یک طرف نزدیک به قلعه قدیم است، و همه دیوانخانه‌های آنها همان جا است، و از مالیاتی که از منازل می‌گیرند ساخته شده است، کلیسایی بزرگ هم دیدم که «ملاـخلیفه» می‌گفت، سابقاً قبرستان بوده است، حالا فضایی دارد که سنگ فرش کرده‌اند، رفتم تماشای کلیسا، داخل شدم، کشیش جوان در را باز کرد، آمد دست داد، احترام کرد، داخل کلیسا خیلی جای (۳)

۱- به زمینی گفته می‌شود که در آن ساختمان نباشد.

۲- به معنی موقوفه، و هر آنچه در راه خیر وقف شود.

۳- در متن جائی است.

ص: ۴۹

مزیّنی بود، سه چهار چهل چراغ نفتی (۱)، و یکی هم دم محراب، شمعی داشت، دمِ شکل حضرت مریم هم، چهار شمعدان بلور گذارده بودند، حقیر کلاه در سر داشتم، کشیش در کمال معقولیت گفت: رسم این است که در اینجا کلاه باید برداشت! فوری کلاه خود را برداشتم. بازارها و مغازه‌های خیلی خوب داشت، رفتم قدری اسباب ورشو (۲) خریدم، یک جفت انگشتر فیروزه هم که به دو تومان خریده بودم، «ملاخلیفه» بیست منات برای حقیر فروخت، فیروزه خوبی هم داشتم، صد و بیست منات خرید، ندادم.

کلیسا

عصری آمدم منزل، نزدیک غروب «حاجی علی اکبر رضایوف» دیدن آمد، خیلی معقولیت کرد. شب را هم در «بادکوبه» ماندم، خیلی شب را بیدار بودم و روزنامه نوشتم، کلیسا چهار صفه داشت، هر صفه‌ای هشت ذرع در هشت ذرع، شش ذرع ارتفاع، وسط هم هشت بود، لیکن تقریباً دوازده ذرع ارتفاع داشت.

جنگ ژاپن

روز دیگر هم که چهارشنبه و بیستم بود، در «بادکوبه» تا عصری توقف کردم، میدانی بود که شاخه‌های درخت سرو از «مازندران»، بُنه (۳) آورده بودند و به زمین نصب می‌کردند، [به] طرزهای خوشکل، باغی موقتی می‌ساختند، دو سه دکان موقتی باز کرده بودند، اسباب‌های جزئی، دم هر دکانی کشیشی نشسته بود و متمولین (۴) هر یک چیزی

۱- در متن نفطی است.

۲- ورشو آلیاژی است مرکب از ۵۵

۳- قلمه، ریشه

۴- در متن تولین است.

ص: ۵۰

خریده، قیمت گزافی می‌دادند، این عیدی بود که رسم آنها بر این است که باید سبزی کاری کنند، و پولی هم که از این باب حاصل می‌شود، به مصرف خیریه از قبیل فقرا و مکتب ایتام و این قبیل مصارف خیریه برسد، کوچه‌ها همه واقون (۱) اسبی کار می‌کرد، ولی امروز از صبح قدغن شده بود، و تلفون و تلگراف هم کار نمی‌کرد، پرسیدم، گفتند:

جماعت «روس» به جهت شدت صالداتی (۲) که در جنگ ژاپن (۳) کشته می‌شود، خیال شورش کرده‌اند، و روز پیش هم یک نفر سرتیپ را در محله معدن نفت (۴) کشته‌اند، و به این جهت از طرف دیوان این دو سه اداره توقیف شده است.

ده پانزده نفر را هم دیدم، چند سرباز به طرف دیوان خانه محبوساً می‌برند، به این جهت ما هم عجله در حرکت کرده، عصر روز چهارشنبه، سه به غروب مانده «فایتون» (۵) و ارابه گرفته، مصمم راه آهن شدیم.

منزل دلال اف

«نواب علّیه امیرزاده خانم»، در «عشق آباد»، عقب مانده است، صبحی که به «کشتی پشته وای» رفتم، دم دریا معلوم شد در «تازه شهر» شب را توقف کرده‌اند، کاغذی به ایشان نوشته، تأکید کردم که زود خود را برسانید، سفارش منزل هم کردم که در منزل «دلال‌اوف» منزل کنند که منزل خوبی دارد و آدم خوبی است، برعکس «مشهدی عبدالخالق» که هم بد آدمی است، و هم بد منزلی دارد، در این جا «مشهدی نایب محمد» که سالها با «موسی خان» دائی مرحوم شده «شاهزاده رکن الدوله» در «نیشابور» بوده است [را] دیدم، آمد نزد حقیر آشنایی داد، و مهمان خانه‌ای از مرحوم حاجی دائی و از حاجی خان دائی، و از مرحوم «شیخ الاسلام» جویا شد، توقع کرد که حقیر اگر به او قول بدهم که به نوکری خود قبول کنم، بیاید «نیشابور»، حقیر هم وعده‌ای به او دادم.

سه به غروب دم راه آهن رسیدیم، متعاقب ما هم «میرزا علی اکبر آقا رضا یوف» هم

۱- واگن.

۲- سربازانی.

۳- در متن ژاپون است.

۴- در متن نفط.

۵- درشگه، درشگه چهار چرخه.

ص: ۵۱

رسید، راه آهن سه نمره پروای، و دو نمره افترای بابت بیست و پنج پوت بار، علاوه نود و پنج منات دادم، یک «منات» و نیم هم به عمله راه انعام دادم، دو ساعت به غروب مانده به سلامتی از «بادکوبه»، سوار راه آهن شده راه افتادیم، حقیقتاً محشر و تفصیل غریب است، اگر «حاجی علی اکبر» و «ملاخلیفه» نمی‌بودند، خیلی کار مشکل بود، اطاق بزرگ انتظاری داشت، که اقلًا صد صندلی داشت و گذارده بودند، و زن و مرد روی صندلی‌ها نشسته بودند، حقیقتاً زن همراه آوردن در این راه حرام است.

راه آهن بادکوبه

راه آهن از «بادکوبه» به «باطوم»، (۱) اطاق‌های آن به پاکیزه‌گی از «عشق آباد» به «تازه شهر» نیست، اطاق‌های کوچک‌تر، تشک‌ها، یارم ماهوت، سه نفر در یک اطاق بودیم، جا تنگ بود، شانزده ساعته رسیدیم به «تفلیس»، در «بادکوبه» تلگراف کرده بودم که ساعت دوازده می‌رسیم، در ده و نیم رسیدم، قنسول «تفلیس» را می‌خواستم ملاقات کرده، عصایی که جناب «رکن‌الدوله» پدر ایشان فرستاده بود بدهم، کسی نیامد، حقیر هم دیدم اگر بخواهم با عیال در «تفلیس» بمانم، فردا سواری راه آهن زحمت دارد، تنها هم نمی‌شد زنها را بگذارم بروند، [در بین] راه هم نیم ساعت بیشتر توقف نکرد.

تفلیس خیلی شهر عظیم به نظر می‌آمد، در میان درّه واقع است، خیلی خوش منظر است، رودخانه‌ای هم از میان شهر می‌گذرد، در سابق جزء «ایران» بوده است، تفاصیل آن در تاریخ مسطور است، «شاه عباس» و سایر «سلاطین صفوی» در آنجا جنگ‌ها کرده‌اند، حمام‌های آنجا اغلب از معدن است و آب جوش، چه فایده؟ نشد آن جا را سیاحت کنم.

به طرف تفلیس

یک ساعت به ظهر راه آهن حرکت کرد، از میان دره‌ای که رودخانه از این دره به طرف «تفلیس» می‌رود، همه جا در دهات کنار راه، استپ‌های خوب، عمارت‌های

۱- بندری معروف واقع در ساحل شرقی دریای سیاه است که بخشی از صادرات نفتی باکو از این بندرصادر می‌شود.

ص: ۵۲

قشنگ، به وضع ییلاقی ساخته‌اند، نهار و چایی در راه آهن خورده شد، این راه [آهن] خیلی بد حرکت می‌کند، قدری روزنامه به زحمت زیاد در اطاق راه‌آهن نوشتم، دره‌های کوه «تفلیس» خیلی باصفا است، برف کمی هم داشت. اصلًا امسال کوهها اینجا کم بارندگی (۱) شده است، برف خیلی کم بود، بعضی جاها کنار راه چشمه‌ها دیده می‌شد، که اطراف آن را ساخته بودند، خیلی خوشگل بود، ما که یک شبانه روز است در میان راه هستیم، و آب از دست «روس» غیر دین می‌گیریم، خیلی میل داشتم پیاده شده، دست و رویی شسته، آبی بخوریم [و] وضویی بگیریم، چه فایده ممکن نمی‌شد، و راه به شدت می‌رفت:

آب کم جو، تشنگی آور به دست

طهارت در روسیه غیر ممکن، نماز در عین حرکت، [و در] راه به هر طرف که میسّر بشود، آن هم با تیمم باید خواند، برای تحصیل یک واجب ترک صد واجب می‌شود، به خصوص برای زن حرام است، با اینکه جای ما اول نمره بود، و عمله راه آهن هم برای سفارشی که «رضایوف» کرده بوده، و انعامی که می‌دادم، خوب خدمت می‌کردند، باز مکرر می‌خواندم:

دو روز است تا نان و آب آرزوست مرا بهر یکی جامه خواب آرزوست

در «بادکوبه» چون آب بدی داشت، آب نخورده بودیم، اینجا یکی از عمله راه، تُنگ آبی سرد و خوشگوار آورده بود، ملاحظه پاکی و نجسی نکرده، همه را خوردیم!! خیلی آب خوبی بود.

در «تفلیس» اشخاصی که با ما هم نمره بودند، عوض شدند، دسته دیگر از زنها و مردهای «روس» آمد [ند]، مرتب به جهت اول شب قدری اطاق‌ها خلوت شد، و همان دختر که عمله‌باشی باشد آمد، دری بین اطاق ما و اطاق دیگری بود باز کرد، دو اطاق به تصرف ما داد، قدری جای ما وسیع شد، یک منات انعام گرفت، یک ساعت به غروب

۱- در متن بارنده‌گی است.

ص: ۵۳

مانـده چراغ‌هـا را روشن کردنـد، یـک مرتبه رسـیدیم به جایی که کوه را سوراخ کرده‌انـد، تقریباً یک ربع در زیر کوه می‌رفتیم، دو آیهٔالکرسـی، یک حمـد و سوره، و ده سوره قـدر خوانـدم، دوباره روشن شد، باز به فاصـله ده دقیقه به سوراخی (۱) رسیدیم، چهار پنـج دقیقه طـول کشـید، بـاز به فاصـله بیست دقیقه به سـوراخی دیگر رسـیدیم، سه چهـار دقیقه طـول کشـید، امـا راه خیلی به عجله می‌رفت و صداهای سـخت می‌کرد، ده دوازده جا هم به پل‌های خیلی بزرگ رسیدیم، راه در روی پل خیلی صدای سخت می‌کند، دره‌هـا خیلی خوشـکل، اشـجار جنگلی، و غیر جنگلی خوب دیـده شـد، جـایی هم دیـدیم که سـنگها به یـک انـدازه و یک قطر، از ضلع‌هـای قشـنگ حجّاری می‌کردنـد، به جهت نمای عمارتها، یکی هم در بین دره‌ها دیـدم هیمه زیادی را به یک قطر بریده‌انـد، و بالای هم می‌چیننـد، کوتاه و قشـنگ، راه در هر یک فرسخ یک قراولخانه دارد، و همه جا در کمال نظم، انتظام شـهر با انتظام کوره ده به یـک قسم است، هر جا که اسـتپ هست، رئیس عمله‌جات پایین می‌آیـد، تلگرافخانه می‌رود، آن وقت بیرون می‌آیـد، سوتکی در دهـن دارد، یـک دفعـه می‌زنـد، فـوری کسـانی که بیرون آمده‌انـد، می‌دونـد و خـود را به اطـاق خـود می‌رساننـد، زنگی هم دم تلگرافخـانه هست، یک نفر ایسـتاده است، سه مرتبه می‌زنـد، دفعه دوّم زدن سوتک و راه افتادن راه، یک مرتبه است، قـدر کمی در اوّل آهسـته حرکت می‌کنـد، کم کم تنـد می‌شود، نیم سـاعت در کمـال عجله حرکت می‌کنـد، ده دقیقه به آخر سـاعت مانـده، باز آهسته‌تر می‌شود، اما به قدری مطیع است، که از هر اسبی خوش تعلیم در فرمان‌تر است.

باطوم

یک ساعت به نصف شب مانده، وارد «باطوم» که در کنار «بحر اسود» بود و از بنادر معتبره ودر تصـرف «امپراطور روس» است وارد شدیم، شهری مزین، پر از چراغ‌های برق و نفت، کوچه و خیابان‌های وسیع خوشگل، درخت‌های سبز و خرم، همه چهار خیابان،

۱- مراد وی تونل است.

ص: ۵۴

اما آبادی آن به قدر «بادکوبه» نیست، «بادکوبه» آبادتر و بزرگتر است، و دکاکین آن پر متاع‌تر (۱) است، کلیساهای بزرگ غریب دارد، در اینجا دو اطاق از مهمانخانه نزدیک راه آهن گرفتیم، اگرچه خوب نیست، اما بهتر از «بادکوبه» است، «حاجی قاسم عرب» هم از «بادکوبه» همراه ما است، از «تازه شهر» سه روز پیشتر از ما، با بیست سی نفر «حاجی مشهدی» و «نیشابوری» حرکت کرده بود، چون با کشتی تجارتی آمده بود، سه روز در دریا معطل شده بودند، خیلی هم بد گذشته بود، هنوز که چهار روز است به حال نیامده‌اند.

توقف در باطوم

روز جمعه بیست و دوّم در «باطوم» توقف کردم، حمام رفتم، حمام نمره خیلی خوب بود، یک منات در نیم ساعت اجرت حمّام دادم، آخر هم در پاک بودن تردید دارم.

روز شنبه بیست و سیّم هم، در «باطوم» متوقف بودم، شب شنبه دو ساعت از شب گذشته، «حاجی میرزا موسی ارومیه‌ای» و «فضل اللَّه خان» پسر «میرزا ابوالحسن» مستشار دفتر «خراسان»، که هر دو عاقل و نوکر «شیخ احمد تاجر یزدی» که بسیار آدم خوبی است، به احوال پرسی آمده و معذرت خواستند که «جناب آقا شیخ احمد»، السّاعه شنیده‌اند که شما آمده‌اید و حالا هم قنسول آنجا است، ان شاء اللَّه فردا صبح خواهند آمد، معذرت خواستم، چایی خورده رفتند.

صبحی دو و نیم از آفتاب گذشته، «جناب آقا شیخ احمد» و «حاجی میرزا موسی» آمدند، «شیخ احمد» اسماً یزدی است، اما رسماً اهل فرنگ شده، و با ریش تراشیده، دستمال گردن، لیکن در اخلاق بسیار آدم خوبی بود، ساعتی توقف کرد، چایی و شیرینی آوردند صرف شده، خیلی معذرت خواست که دیر خبر شدم، و از منزل ما تکذیب کرد و ما را به اصرار زیاد دعوت به منزل خود کرده، ما هم قبول کرده، خود او به خانه رفت و «حاجی میرزا موسی» را نزد ما گذاشت.

۱- در متن مطاع‌تر نوشته شده که غلط است.

ص: ۵۵

منزل شیخ احمد

به فاصله ربع ساعت دو فایتون، یکی حقیر و «حاجی میرزا موسی» و یکی هم دو نفر از زنها نشسته، رفتیم منزل «آقا شیخ احمد»، منزل کرایه‌ای داشت، به سالی نهصد منات کرایه کرده بود، به تازه‌گی منزلی خریده است، بیست و هفت هزار منات که تعمیر می‌کنند و دو سه ماه دیگر به منزل خود خواهد رفت، برادرش «شیخ عبدالباقی» در «سمرقند» است، تجارت این دو برادر چایی امانت فروشی است، دستگاه و منزلی خیلی مرتب داشت و هفت اطاق، یکی دفتر تجارتی و تالاری برای مهمان، و پنج دیگر اطاق‌های خواب و خوردن گاهِ او بود، نیم تخت‌های خوب، صندلی‌های قشنگ، میزهای خوب، همه چیزِ خوب داشت، خواهر و برادری هم روس، هر دو جوان و هر دو خوشکل، خدمتکار داشت، به هر کدامی ماهی دوازده منات مواجب می‌دهد، خیلی خوب و زرنگ بودند، تا عصری دو ساعت به غروب مانده در منزل او بودیم، نهار صرف کردیم، چون اهل و عیال نداشت، زنها نماندند، و دوباره به هزار زحمت «حاجی شیخ» را راضی کرده، آنها رفتند به همان مهمانخانه، و حقیر ماندم و با «شیخ» رفتیم بازار قدری گردش کردیم.

«باطوم» خیلی خوشکل و خوش خیابان است، اما «بادکوبه» آبادتر است، در بیست و پنج سال قبل «دولت روس» این بندر و مبلغی از «خاک عثمانی» را به جنگ تصرف کرده است، و از آن وقت به بعد این آبادی به هم رسیده است، منازل و عمارات خوب ساخته‌اند، بانکی از دولت مخصوصاً تشکیل کرده‌اند، برای آبادی شهر، که مثلًا کسی منزلی می‌سازد، سی هزار منات، آن وقت بیست هزار منات بانک به او قرض می‌دهد بیست ساله، از قرار تومانی یک شاهی پول «ایران»، که صدی در سال شش باشد، و سالی هزار منات با نزول می‌گیرد، سر بیست سال وجه داده شده و منزل مال صاحب منزل است.

سه چهار کلیسای بزرگ خوب از خارج دیدم، اما میان کلیسا نرفتم، یک روی شوی خیلی خوب، پنجاه منات خریدم، دادم جعبه بسازند، و «آقا شیخ احمد» بفرستند «مشهد»، نزد بنده زاده «میرزا علی‌نقی»، آدرس او را هم نوشتم دادم، کرایه را گفت، بعد از تحویل

ص: ۵۶

دادن، کنتور (۱) می گیرد، پانزده منات هم کرایه و حق الضّمانه کنتور می گفت می‌شود، امّا چیز خوشکل خوبی است، اگر ان شاء اللَّه سلامت برسد، ادیالی (۲) هم بیست منات خریـدم، خیلی خوب است، انسان خوب است اقلًا با صد هزار تومان این مسافرت‌ها را بکند، که هر چه می‌خواهد بخرد.

کشتی فرانسه

شب را مراجعت به منزل «آقا شیخ احمد» کردیم، چایی خوردیم، با تلفون بندرگاه معلوم شد کشتی فرانسه که به «اسلامبول» یکسره می‌رود، سرنشـین قبول نمی کنـد، چون در نزدیک «اسـلامبول» پنـج روز کرانتین (۳) گذارده‌انـد، مـا هم دو روز بود که معطـل این کشـتی بودیم، امـا «کشتی روس» که بعـد سه [روز] و از آنجـا به «اسـلامبول» می‌رود حاضـر است، و دو سـاعت بعـد از نصف شـب حرکت می کنـد، گفتم چهار بلیت افترای گرفته، هر بلیتی سـی و سه منات، یک بلیت هم تریت گرفتنـد شانزده منات، و خود آمـدم منزل، گفتم جمع آوری اسـباب را کردند، ساعت هفت بود که «شیخ احمد» و «حاجی میرزا موسی» آمدند، فایتون حاضر شده، یک ارّابه برای اسباب و یک فایتون برای زنها و یکی هم برای «حقیر» و «آقا شیخ» و «حاجی» کرایه کرده، آمدیم بندر و لنگرگاه روس. «مشـهدی علی اکبر» دلال کشـتی و صـاحب مهمانخـانه، پـدرسوخته دزدِ متقلّب، بلاـی جـان حاجی‌هـای بیچـاره، بلیت برای حـاج می گرفت، محشـر غریبی بود، مـا فوری رفتیم به کشتی، کشتی بزرگی بود، صـد و پنجاه قـدم، یعنی گام که تقریباً صـد ذرع باشـد، طول دارد، دوازده ذرع عرض دارد، دو بلکه سه مقابل کشتی اول به نظر می‌آید، اطاق‌های خوب هم دارد، عیبی که دارد این اسـت که با وجودی که ما چهار نفر بودیم، اطاق مخصوصـی به ما ندادند، یعنی دستگاهی که برای زنها است سوا، و برای مردها سواست، هرچه کردیم که

۱- در متن کنطور است

۲- مأخوذ از روسی است به معنی پتو.

۳- قرنطینه.

ص: ۵۷

مـا را هم بگذارنـد تـا بـا هم باشـیم نشـد، کشتی چهار ساعت توقف کرد، در ساعت دو بعـد از نصف شب که حقیر خوابیـده بودم، حرکت کرد.

قره ویکتر

«باطوم» شهری است از بنادر «دریای اسود»، که سیاه و «قره ویکتر» می گویند. در سابق به تصرف «دولت عثمانی» بود، در سنه هزار و دویست و نود و پنج، که مصالحه بین «سلطان عبدالحمید خان» سلطان عثمانی، و «دولت روس» واقع گردید، این شهر جزء متملکات «روس» شد، از خشکی وصل است به «قفقاز».

تا «تفلیس» با راه آهن دوازده ساعت است، مردمان بـدی دارد، حمالی دم راه آهن دچار ما شد، اولًا نگذاشت احدی به سر وقت ما بیایـد، بعد هم زورش نمی‌رسـید که مفرش را حرکت بدهد، خیلی کم جثّه بود، مفرش را انداخت زمین، اسـباب‌هایی که در مفرش بود همه شـکست. با این همه در صـد قدم فاصـله، سه منات حمالی می‌خواست، به هزار زحمت یک منات دادم، در وقت آمدن هم دو منـات و نیم حمـالی و کرایه ارّابه و یـک منـات هم کرایه فـایتون، مختصـر منـات، مثـل قران مشـهد کار نمی کنـد، دو منات انعام آدم‌هـای «مشـهدی علی اکبر»، و ده منـات هم کرایه خانه و انعام خود او را دادم، خیلی خوشـنود (۱) شـد و دعـا کرد و رفت، اما بر پـدرش لعنت، یعنی رفیق دزد و شـریک قـافله، این [از] پـدر سوختـه‌هـای «بـاطوم» است!! ده پـانزده‌نفر دزد، از «بـاطوم» بلیت کشـتی گرفته، محض دزدی کردن از حاج به کشتی آمـده بودنـد، چنانچه در همان شب از یکی از «خراسانی‌ها»، دویست و هفتاد منات، از دیگری ده منات زده بودند. بندر اولی که رسـید، دزدی خود را کرده است، فوری پیاده می‌شود، بلیت کشتی یک بیچاره را دزدیده بودنـد، بـاز دیگری از رفقـای دزد بـه صـاحب بلیـت، همـان بلیـت را فروخت، به اسم این که از خـود من است، و می‌خواسـتم بروم «اسـلامبول»، حالا محض خاطر تو در فلان بندرگاه می‌مانم، مختصر این بیچاره حاج به چه بلیاتی مبتلا می‌شوند، و چند هزار هزارها دشمن مال و جان دارند.

۱- خوشنود و خشنود هر دو صحیح است به معنی راضی، خوشحال و شادمان.

ص: ۵۸

توطئه در کشتی

شنیدم شب در کشتی، حاجی گردش می‌کرده است، چون عرشه خلوت می‌شود، دو سه نفری خواسته‌اند، او را به دریا بیندازند، به خصوص این روزها که کلیه خاک «روس» به جهت جنگ «ژاپن» بی‌نظم است.

در خود «باطوم» مذکور شد، دزد می‌رود درِ منزل‌ها در می‌زند، صاحب خانه (۱) را می‌خواهد، تا بیچاره آمد، فوری شش لول به شکمش می‌گذارد، و پول می‌خواهد و می‌گیرد و می‌رود، دو سه شب قبل با تاجری و شب بعد با دکتری این کار را کرده بودند، از همه بامزه‌تر این است که چند روز است قرار شده اگر کسی از بانک پول بگیرد و بخواهد ببرد، از دولت دو نفر صالدات، به همراه صاحب پول در فایتون می‌کنند که او را به سلامت برسانند، با این همه دو شب قبل کسی مبلغی پول گرفته و با دو نفر صالدات می‌رفته است، در میان شهر سه نفر دزد خود را به فایتون انداخته، هر کدامی یک نفر صالدات (۲) را گرفته و آن دیگری تمام پول را از صاحب بیچاره‌اش گرفته، آنگاه رفته‌اند، اعتقاد اهالی این بود که خود پلیس هم با این دزدها شراکت دارد، اینجا هم مثل «بادکوبه» است، و مردمش از کثرت رفتن صالدات به جنگ متأذی شده، هر روز عریضه‌های تهدیدآمیز به حکومت و به امپراطور می‌نویسند، چند روز قبل هم سرباز دهات را به شهر آورده به جنگ می‌فرستادند، آنها هم شورش کرده نمی‌رفتند، تیر و تفنگ زیادی کرده‌اند، بالاخره آنها را به عنف در کشتی نشانیده و برده‌اند.

«باطوم» در کنار «بحر اسود»، که او را «قره ویکتر» گویند، واقع است، و از بنادر معتبره «دولت عثمانی» بود، تا در سنه هزار و دویست و نود و پنج، بین «سلطان عبدالحمید خان عثمانی» که اکنون هم «سلطنت روم» با او است، و «دولت روس» جنگ عظیمی واقع گردیده و بالاخره صلح واقع شده، در این صلح مبلغی از خاک «عثمانی» به «دولت روسیه» واگذار شده، از آن جمله همین بندر «باطوم» است، «بحر اسود» که به

۱- در متن خوانه است.

۲- سرباز.

ص: ۵۹

فارسی «دریای سیاه»، و به ترکی «قره ویکتر» و «بحر قرزم» (۱) و «بحر تیلس» و «بحر ماتوکسین» گفته‌اند، و «دریای ترابوزان» نیز خوانده و به واسطه «خلیج قسطنطنیه»، داخل «دریای روم» می‌شود و به «بحر ابیض» اتصال پیدا می‌کند، امتداد این دریا از مشرق به مغرب است، چنانچه طول او از بیست و هشت درجه شرقی تا چهل و دو درجه است، و در او هیچ جزیره‌ای نیست.

عدسه

شب یک شنبه دو ساعت بعد از نصف شب، «کشتی روس» به طرف «عدسه» حرکت کرد، ساعت ده روز رسید به اسکله‌ای که او را «نحوم» می‌گویند. دامنه کوهی [دارد] و اسکله بزرگی و شهری است، کشتی یک ساعت توقف کرد، فوری لنگه‌های بزرگ و کوچک از اسکله راه افتاد، نیم فرسخی که کشتی ایستاده بود آمد، بعضی بارها آورد، بعضی بارها برده، پنجاه شصت نفری هم جمعیت پیاده شدند، بیست سی نفری آمد و سوار شد، قدری که گذشتیم، طرف دست راست کشتی که طرف مشرق باشد، کوه‌های خوب و جنگل‌های قشنگ، بالای کوه تک تک عمارت‌های مزین دیده می‌شد، نزدیک غروب جنگلی در کناره دیده شد، خیلی قشنگ و خوب بود، اشجار سبز خوب، دو سه عمارت هم از دور نمایان بود، کلیسای بزرگی هم دیده شد، ولی هرقدر نگاه کردم، آبادی به نظر نیامد، مسلماً آبادی داشت، ولی در پشت درختها و میان درّه کوه بود، کوه هم تمام در زیر جنگل است، جنگل‌های بزرگ خیلی خوب.

شب شد، یک ساعتی هم دریا خوب بود، بعد از یک ساعت باد آمد و کشتی کمی منقلب شد، باد هم موافق نبود، بر [سرعت] افزودند، و کشتی در کمال عجله راه می‌رفت، ساعت شش بعد از نصف شب، اول طلوع صبح کشتی لنگر انداخت، در «بندر تورس» که یکی از بنادر معتبره «دولت روس» است، درّه بزرگی و دامنه عظیمی است، که جلو او را

۱- بحر قلزم صحیح است، قلزم نام شهری میان مصر و مکه، و دریای قلزم دریایی را می‌گویند که بر کناراین شهر واقع شده، دریای احمر.

ص: ۶۰

[با] سدّی (۱)از سنگ از دو طرف وصل به کوه بسته‌اند، در وسط دربندی به قدر چهل پنجاه ذرع گذاشته‌اند، در یک طرف آن مناره‌ای مانند میلی ساخته‌اند که شب چراغ روشن می کنند، کشتی از آنجا داخل شده می‌آید نزدیک به وسط شهر، به پلی وصل می‌شود، خیلی پل طولانی است، به این طویل پل ندیده بودم، در این جا راه آهن هم هست که به «سِواستُپل» (۲) و «عدسه» و شهرهای دیگر و به «بادکوبه» می‌رود.

صبح بود، دکاکین بسته بود، کشتی سه ساعت توقف کرد، و قدر کمی در شهر راه رفته، قدری نان و حلوای آردی خوبی و یک تعلیمی (۳) خریده، مراجعت به کشتی کردم، این شهر تمام دور این درّه است، که تقریباً سه فرسخ می‌شود، همه جا کنار درّه‌ها را ساخته‌اند، پل‌های خیلی معتبر برای راه آهن ساخته‌اند که بعضی را دیدم، بعد از سه ساعت که بار بسیاری داد و گرفت و خوک کشته بسیار و مرغابی بسیار برداشت، از همان درّه به راه افتاده، از دربند مذکور مراجعت کرده، داخل حومه دریا شدیم، باز باد حرکت کرده، و کشتی منقلب شد، خیلی احوال حقیر منقلب شد، یک مرتبه هم قی کردم، شب را نه خواب و نه بیدار گذرانیدم، پاکی و نجسی را چه عرض کنم، ان شاء اللّٰه بعد از مراجعت به «خراسان»، تحصیل طهارت خواهم کرد، ان شاء اللّٰه، و نماز صحیح طاهرالصحّه خواهم خواند.

بندر بالتیک

صبحی اول اذان صبح رسیدیم به بندر «بالتیک»، یا «بالطه»، هر دو قسم گفته شد، شهری است قشنگ و خوشگل، همیشه محل سیاحت «اعلیحضرت امپراطور» است، دامنه دره خیلی وسیع به شکل خوش، بزرگ شهری خیلی معتبر بنا شده، عمارت‌های بالای هم تا قله کوه، خیابان‌ها [را] به وضعی ساخته‌اند که تا سر کوه درشکه می‌رود، در فراز کوه عماراتی خیلی مرتفع و مقبول دیده می‌شد، جایی است که از آنجا آب با لوله

۱- در متن سدّه‌ای است.

۲- Sevastopol

۳- تسمه‌ای که بر سر لجام اسب می‌بندند، عصای سبکی که در دست می گیرند.

ص: ۶۱

آهن به تمام خانه‌های شهر کشیده‌اند، از یک طرف درّه به طرف دیگر هم، به واسطه بعد مسافت خشکی، «طرّاده‌ها» (۱) و «لتکه» (۲) در روی دریا کار می‌کند، و رفت و آمد می‌کردند، کشتی سازی معتبر «دولت روس» این جا است، و کشتی‌های جنگی که یک ماه قبل به «ژاپن» فرستاده‌اند، از همین جا بوده است.

سواستُپل

سه ساعت توقف کرده گذشتیم، صبح زود دیگر، اول آفتاب، کشتی در کنار شهری عظیم که «سواستپل» باشد، لنگر انداخت، این شهر جزء متصرفات «عثمانی» بوده است، تا زمان سلطنت «کاترین ثانی» (۳) [که] در ممالک روسیه جلوس کرد، در سال هزار و صد و نود و هفت هجری، با «دولت عثمانی» مصاف داد، این شهر و چندین شهرهای دیگر را در کنار «بحر اسود»، به تصرف خود درآورد، در این شهر جنگ معروف بین دولت «فرانسه» و «انگلیس» و «عثمانی»، که آن دو دولت به حمایت «عثمانی» برخاسته بودند، با دولت «روس» اتفاق افتاد، این جنگ در عهد سلطنت «نیکولای» و پادشاهی «سلطان عبدالحمید خان عثمانی»، در سنه هزار و دویست و هفتاد و یک هجری واقع گردید، و قصه آن جنگ در تواریخ به شرح مسطور است.

و در عین اشتداد جنگ، «نیکولای» در «پطرزبورغ» (۴) وفات یافت، ولی جنگ به حال خود بماند، تا اینکه پسر «نیکولای» «الکساندر ثانی» بر تخت سلطنت «روسیه» جلوس کرده، در عهد او کار بین دول ثلاثه به مصالحه انجامید، «نیکولای» همان است که در عهد دولت «فتحعلیشاه» مبرور، لشکر به «ایران» فرستاد، و با مرحوم «عباس میرزا» نایب السلطنه لشکر «روس» جنگ‌ها کرده، تا بالاخره در قریه «ترکمان چای»، عهد مصالحه بین دولتین «روس» و «ایران» به توسط «نایب السلطنه» برقرار شد، از طرف

۱- کرجی و قایق.

۲- زورق

۳- خانمی که در سال ۱۷۶۲ میلادی در روسیه به قدرت رسید و در سال ۱۷۹۶ مُرد.

۴- پطرزبورگ.

ص: ۶۲

«دولت ایران»، «نایب السلطنه»، و «قائم مقام» و «میرزا ابوالحسن» وزیر امورخارجه و «میرزا مسعود» مترجم بودند، و از طرف «دولت روس»، «چرتاک بکاویح» و چند نفر دیگر مأمور بودند، و این مصالحه در شهر شعبان هزار و دویست و چهل و نه هجری اتفاق افتاد.

در روی مجسمه سنگی شکل «چرتاک معروتی» را که فاتح این شهر است برای دولت «روس» ساخته‌اند، خیلی شبیه به آدم، لباس ماهوت آبی در بر، کناره به کمر، در یک دست هم دوربینی بلند، یک چشمه رو به دریا ایستاده، تماشای دریا می کند، دور این مجسمه را خیلی مزیّن ساخته‌اند، در جلو عمارت دولتی ساخته شده است.

در طرف مغرب هم باغ بزرگ دولتی، خیابان‌های خوب، درخت‌های جنگلی، تک تک هم درخت سیب دیدم، برف زیادی باریده و هوا سرد است، یک نوع «فایتون» (۱) اینجا دیدم که بدون اسب و بدون بخار حرکت می کرد و بر روی راه آهن، در جلو یک دسته فنری داشت که گاهی حرکت می‌داد، و این «فایتون» حرکت می کرد، ولی روی کوچه سیمی کشیده بودند، از سیم تلگراف اندکی کلفت‌تر، سیمی هم در بالای اطاق این ارّابه (۲) بود که با حلقه به آن سیم روی کوچه اتصال داشت، در سر کوچه‌ها هم سیم منشعب می‌شده، و این حلقه‌ها با اراده آن یک نفر ارّابه چی از هر راه که می‌خواست می‌رفت (۳)، متصل هم زنگ خبردار می‌زد، شش ساعت تمام، کشتی در اینجا توقف کرد، قدری پرتقال خریدم، سیب خیلی درشت در اینجا دیدم که تقریباً هر یکی یک چارک می‌شد، پرتقال‌های خیلی پرآب و خوش طعم بود، گنجشک‌های فراوان در میان خیابان‌ها می‌نشست، اما خیلی بزرگ، هر کدام دو مساوی گنجشک‌های «ایران» بود، درخت سبز، یعنی شاخه‌های سرو بسیاری به کشتی آورده، می‌بردند به «عدسه» برای عید، مرد و زن بسیاری هم از اینجا به کشتی آمده.

۱- فایتون که در متن به اشتباه فایطون نوشته شده به معنی درشکه، یا کالسکه سبک است.

۲- در متن ارابه آمده است و در لغت به معنی گاری، یا گاری دوچرخه‌ای است.

۳- کالسکه‌های برقی چیزی شبیه اتوبوس‌های برقی فعلی.

ص: ۶۳

زیر دریایی

ساعت دوازده که اول ظهر روز سه شنبه بیست و ششم، کشتی از «سواستپل» برای «عدسه» حرکت کرد، در کشتی دو سه نفر صاحب منصب را دیدم، که اینها مأمور به جنگ «ژاپن» بودند، مثل آدمی که می‌رود بمیرد، به خصوص جوانکی خوش سیما که تا صبح در اطاق بزرگ کشتی راه می‌رفت و گاهی رو به آسمان می‌کرد، آه می‌کشید، گاهی گریه می‌کرد، و شخصی ترک زبان را گفتم، این جوان چه کاره است؟ گفت صاحب منصب است، گفتم کجا می‌رود؟ گفت خودش هم نمی‌داند، گویا به «ژاپن» می‌رود، در همه «روسیه» صحبت «ژاپن» بود، خوف و ترس عظیمی در دل اهالی «روس» از «ژاپن» جای گرفته است و در «سواستپل»، کشتی کوچک که او را «تربیل» می‌گویند، در زیر آب حرکت می‌کند، تنوره کوچکی در وسط دارد دیدم، به شکل ماهی است، چیز تماشایی بود، با دو نفر جوان که از «باطوم» به «عدسه» به جهت تحصیل می‌رفتند، در کشتی آشنا شدم، به گنگی هر طور بود، ترکی کمی که آنها می‌دانستند به هم حالی می‌کردیم.

چون که با کودک سر و کارت فتاد

کیفی از جیب خود درآورد، گفت اگر سر این کیف را گشودید! نتوانستم، آنگاه خودش گشوده، تعارف کرد، هرچه خواستم قبول نکنم، نشد، حقیر بعد از دو سه ساعت از سکه‌های «ایران» داشتم، نشانش دادم، خوشش آمد، تعارف کردم، چهار شاهی ربعی و یک قران «امین السلطانی» برداشت، اسمش «الکساندر» بود، اسم دیگر «الکس» بود، اسم کشتی «نیکولا» بود.

عدسه و ادساء

صبح روز چهارشنبه، بیست و هفتم شهر شوّال المکرم، هیجدهم حرکت، وارد «عدسه» شدیم، از «سواستپل» تا «عدسه» از روی دریا سیصد میل راه است، «عدسه» و «ادسا» (۱) شهری است بزرگ، خیلی قشنگ، خیابان‌ها و عمارت‌ها که در این جا است، در

۱- شهر و بندری از «اکراین» واقع در ساحل دریای سیاه.

ص: ۶۴

شهرهای دیگر ندیده بودم، خیابان‌ها پنجاه ذرع، بلکه بیشتر عرض دارد، و از هر طرفی ده دوازده ذرع سنگ‌های بزرگ حجّاری شده فرش شده، که پا می‌لغزید، در وسط بعضی جاها اشجار کاشته شده بود و بعضی جاها سنگ فرش شده، ارّابه‌ها علی الاتّصال در حرکت، در اینجا یک نوع درشکه‌های روی باز دیدم که بدون چرخ روی برف می‌خزد، و هر یکی دونفر پلیس نمی‌کرد، (۱) درشکه خیلی کم بود، فایتون آهنی هم که با اسب حرکت می‌کرد، هم زیاد بود، همه کوچه‌ها داشت، بعضی ارّابه‌ها به جهت حمل بار دیدم برگاومیش بسته بودند، بندرگاهی خیلی بزرگ است، ده دوازده پل بزرگ چوبی بر روی دریا بسته دارد، همیشه صد کشتی در لنگرگاه هست، راه آهن‌های متعدد، دو سه پل‌های آهن، در جلو شهر به جهت عبور راه دیدم، خیلی نقل دارد، پل بسیار قشنگی از شهر، کنار آب دریا ساخته‌اند، خیلی خوشگل، خیلی قشنگ، از کشتی حمل به شهر و به همان خانه نمره‌ای کردیم، صاحب آن «روس» بود، خدمتکارهای زنانه روس مشغول خدمت بودند، قصابی مسلمان پیدا نمی‌شد، مرغ گرفته، خود ذبح کردیم.

زنان روس

در اینجا زن‌های خیلی خوشگل، صورت‌های خیلی سفید مقبولِ بانمک، عمارت‌های پنج طبقه تمام از سنگ‌های بزرگ، پنج ذرع عرض و پنج ذرع ارتفاع، مثل کوهی ساخته شده، همه گروه همه نوع مردم از اهالی «روس» و «عثمانی»

کشالی و چینی شکن سپاه دگرگونه جوشن دگرگون کلاه

***

چون ماه فروزنده زهر دکّه در آمد حوری بچه‌ای سرو به قد، کبک به رفتار

بازاری که در «بادکوبه» هم دیده بودم، در اینجا هم دیده شد، خیلی بهتر و خوب‌تر، سرپوشیده که سقف آن از آیینه است، دکاکین آن در جلو هر دری یک پارچه آیینه- تقریباً

۱- در متن چنین آمده لیکن به نظر می‌رسد صحیح این است هر یکی دو نفر پلیس حمل می‌کرد.

ص: ۶۵

سه ذرع عرض، و پنج ذرع طول- یک پارچه بود، اسباب‌های قطعه فراوان، کلیساهای متعدد خیلی باشکوهِ بزرگ، گنبدِ بعضی آبی و بعضی مطلّا (۱) بود، میدانی داشت که در او دکاکینِ تخته‌ای ساخته بودند و بقّالی و قصابی و میوه فروشی بود، آنجاهم مثل «مشهد»، بعضی از کسبه تعریف اجناس خود را بلند می‌کنند، اما نه به بلندی آواز اهالی «مشهد»، دکان قصابی دیدم که اقلا پانصد لش (۲) گوسفند داشت، ده پانزده خوک، پنجاه شصت گاو فربه و گوساله، به قدری بود که حساب نداشت، بوقلمون بسیار زنده می‌فروختند، اما یکی دو منات.

تماشاخانه

شب با «میرزا اسداللّه» و «حاجی قاسم» و «مشهدی رستم ترک» و «حاجی محمدرضا» صاحب مهمانخانه را برداشته رفتم تیاتر (۳) به تماشا، قدری از منزل دور بود، برای هر نفری یک منات داده بلیت گرفتم، اول در اطاق بزرگ قدری منتظر شدیم، و در ساعت نه شب تیاتر به میان آمد، اطاقی بزرگ بود که تقریباً ششصد هفتصد صندلی در وسط گذارده بودند، دو راسته هر راسته هشت صندلی به عرض اطاق، در وسط راهی باریک، دور اطاق سکوئی داشت، یک ذرع از زمین اطاق بلندتر بود، صندلی‌ها و نیم‌تخت‌های مخمل سبز گذارده بودند جلوی صندلی‌ها، پایین اطاق هم دو راسته از همین صندلی‌ها و نیم تخت‌ها گذارده بودند، در آخر اطاق هم دو غرفه بود، که این اطاق چهار نمره داشت، در جلو این اطاق شاه نشین بود، از زمین یک ذرع و نیم بلندتر، در پایین آن یک دسته مطرب نشسته بودند و در بالای آن بازی در می‌آوردند، اگر چه زبان آنها را نمی‌دانستم، اما خیلی بامزه بود، تقلید «ملای بخارائی» که بر «زن جهودی» عشق می‌ورزید، پرده اول بود، یک ساعت طول کشید، آخر بازی همه اهل مجلس دست زدند و برخاسته رفتند اطاق اول سیگار کشیده، مراجعت کردند.

پرده دوم بالا رفت، وقتی که بازی به میان می‌آمد، چراغ‌های برق اطاق را خاموش

۱- طلایی رنگ.

۲- لاشه.

۳- تئاتر.

ص: ۶۶

می‌کردنـد، چراغ منحصـر بود به چراغ‌هـای شاه نشـین، پرده دوم، شـکل و تقلیـد «خان افغانی» بود، که که نامش [را] می‌کشـید و با همـان «ملاـی بخـارائی» منـازعه می‌کرد، و «افغـان» گنگی دیگر هم ثـالث آنها بود، وقتی که او صـحبت می‌کرد، خیلی اهل مجلس خنـده می‌کردنـد، سـیبی بر سـر چوبی داشت و دنـدان می‌زد و می‌خورد، در این فقره خیلی خنـده می‌شـد، ما «خراسانی‌ها» سـیب را همیشه این قسم می‌خوریم، و خنده هم نمی‌شود.

در این بین‌هـا یـک دفعه پـانزده شانزده دخترها، که همه البسه مختلفه در بر داشـتند می‌آمدنـد و بازی می‌کردنـد، لیکن صورت‌های همه اهل بازی از مقوا بود که بر روی صورت خود گذاشـته بودنـد، خیلی آدم باشـعوری می‌خواست که تمیز بدهـد، چهار پرده بالا رفت، سه ساعت طول کشید، ساعت دوازده بازی تمام شده، مراجعت به منزل کرده خوابیدم. تفصیل بازی را نمی‌شود نوشت، بازی بازی مقلدی بود، زن و مرد در میان هم نشسته بودند، روز پیش که وارد شدیم، بچه‌های زیاد، کاغذ یک ورقی روزنامه در دست و در میـان کـوچه و بـازار فریـاد می‌کردنـد، که تلگراف از «پرت ارتور» است، حقیر که نمی‌توانسـتم بخوانم، از کسـی که می‌دانسـت پرسـیدم، گفت خـبر رسـیده است سه روز پیش «پرت آرتور» را «ژاپن» به کلی گرفته است، شب هوا خیلی سـرد بود، از صـبح تـا به عصـر نیم ذرع برف باریـده بود، اما در شب، تمام را جمع و جاروب کرده بودنـد و صـبح با ارّابه به دریا می‌ریختند، ساعتی بزرگ، دارای چهار صـفحه بزرگ در بالای مناره بلند در کنار دریا نصب کرده بودند، مجسـمه‌ای هم در میان میدانی دیدم، اما چون شـب بود، نتوانستم دقت کنم که شکل کیست و چه قسم است.

حرکت کشتی

صبح را که برخاسـتم، روز پنجشـنبه بیست و هشـتم بود، کشتی حرکت می‌کرد، اسباب‌ها را جمع آوری کرده، در این حیث و بیث، (۱) دیشب یک فرد قالیچه هم از ما

۱- در متن به همین شـکل نوشـته شـده لیکن در حاشـیه کتاب این چنین آمده است: حیص بیص: لقب سـعد بن‌محمد شاعر معروف شیعی است در سـال ۵۷۴ در بغـداد وفـات یـافت قـال الجوهری: وقعَ النـاسُ فی حیص بیص؛ أی فی اختلاف من أمرهم معصوم- در فارسی به معنی گیر و دار، تنگی و گرفتاری است.

ص: ۶۷

معلوم شد صبح زود دزدیده‌اند، مجال گفتگو نبود، چشم پوشیده و آمدیم به کشتی، کشتی کوچک‌تر از کشتی سابق است، قدری هم کهنه‌تر است، اما اطاق‌های خوب دارد، اینجا یک اطاق مخصوص ما شد، و همه پیش هم نشستیم، اگرچه جمعیت حاج در این کشتی زیاد است، اما همه در ترتیب (۱) هستند و این مرتبه که ما داریم خلوت و منحصر به خودمان، اطاق‌ها همه خالی، مگر یک اطاق که دو نفر مرد «روس» داشت، و یک اطاق هم «زنی روس» با سه بچه کوچک داشت.

بندرگاه ورنه

کشتی شب منقلب شد، احوال حقیر فوری به هم خورد، اما نه زیاد، باد شدیدی و موج سختی آمد، سی و دو ساعت که راه پیمودیم، شب شنبه اول ذیقعدهٔ الحرام یک ساعت از شب گذشته رسیدیم به بندرگاهی که او را «وَرنه» (۲) به فتح واو می گویند، از دیروز تا وقتی که کشتی لنگر انداخت، باد سختی می‌آمد، اما آفتاب بود، این کشتی معلوم شد تجارتی است و سه روزه به «اسلامبول» (۳) می‌رود، شب شنبه را هم تا به صبح در این لنگرگاه توقف می کند، شب خواب راحتی کردیم. صبح اول آفتاب مشغول دادن بار شد، سه ساعت تمام بار داد و گرفت، دو و نیم به ظهر مانده، از بندرگاه حرکت کرده.

«ورنه» شهری کوچک است، پل هم ندارد، دو هزار قدم همه کشتی ایستاده، طراده‌های بزرگ و کوچک در کمال عجله و سرعت به اطراف کشتی آمده، در ظرف سه ساعت تقریباً پانصد خروار بارگرفته و دادند، طراده‌ای هم دو بادبان داشت، در حقیقت کشتی باری کوچکی است، پنج شش فروند دیده شد، در این لنگرگاه هم ده پانزده کشتی بزرگ ایستاده بود، یک فروند کشتی جنگی زره پوش هم دیدم، که البسه دویست «بیرق» (۴) به رنگ‌های مختلف در بالای او بود، این شهر هم در میان دره‌ای واقع شده، که در جلو

۱- مرتب و منظم.

۲- احتمالاً VERNA صحیح باشد.

۳- استانبول.

۴- پرچم.

ص: ۶۸

دره بالای کوه قراولخانه و توپ گذارده بودند، دو سه هزار ذرع که داخل درّه می‌شود، از دو طرف درّه‌ها را خشک کرده و دیواری عریض سنگی گذارده، از برای او دهنه قرار داده‌اند، مثل «بالیستیک»، (۱) دم دهنه هم توپ و چراغ در هر طرف گذارده شده است، چراغ‌های بزرگ که خیلی بلند و قرمز رنگ [است]، دور دره از طرف مغرب آبادتر، از طرف مشرق کمتر شهر و آبادی است، خواستم سوار طراده شده، بروم تماشا نگذاشتند و از طرف ناخوشی «ایران» میل ندارند که کسی از حاج وارد شهر آنها بشود.

بندرگاه بُلْغر

اول غروب روز شنبه غرّه ذیقعده رسیدیم به بندرگاه «بلغر»، (۲) وضع و شکل آن به عینه مثل بندر سابق است، مگر اینکه دره‌اش وسیع‌تر و دو سدّ در میان دره داشت و پل هم دارد، کشتی تا پهلوی پل آمد، مهیّای رفتن شهر شد، گفتند نیم ساعت دیگر دکتر می‌آید، آن وقت اجازه می‌دهند، نیم ساعت بعد هم دکتر آمد و قرار شد که آنچه «روس» در کشتی است، به شهر برود و اما «حاج ایران» را قدغن کرده، نگذاشتند، دو نفر پلیس دم پل ایستاده، احدی از حاج را نگذاشت داخل شهر و از کشتی خارج شود، بار هم چون پوست گاو بسیاری بود بر بالای [آن]، نگذاشتند فرود آورند، طراده‌های بادی بزرگ آوردند، به طراده حمل کردند، که دو سه روزی در روی دریا «کرانتین» (۳) شود.

شنبه تا نصف متصلًا بار می‌داد و صداهای مهیب چرخ خیلی ناگوار بود، روز هم تا دو ساعت به غروب باد خیلی سخت می‌آمد، و کشتی منقلب بود، نهار پلو خوبی و خورش مرغ داشتیم، ولی به جهت انقلاب هوا ابداً دست نزدیم، اول غروب که کشتی ایستاد و قدری حالمان بهتر شده بود، چون روز نهار نخورده بودیم، همان غذای روز را صرف کردیم.

مختصراً آمدن به «مکه» از این راه موجب ثواب که نخواهد بود، قطعاً موجب

۱- مربوط به علم توپ اندازی، و نیز به علمی که درباره حرکت پرتاپ گلوله و موشک گفته می‌شود.

۲- بلغار BURGAR

۳- قرنطینه.

ص: ۶۹

عقـاب است، چـون هم خـوف بر اتلاـف مـال و هم خوف تلف جـان و هم از دست رفتن وظـایف و عبـادات یومیه فرضـیه، و عـدم تحصـیل و تمکن طهـارت همه را تا اینجا دارد، تا بعـد از این چه شود، به خصوص بر زنها که حرام است قطعاً، و اگر طریق منحصـر است، اسـتطاعت نمی‌آیـد مسـلماً، تعجب دارم از کسـانی که یـک دفعه آمده‌انـد، چه گونه دفعه دیگر هم میل دارنـد که از این راه مشـرف شونـد، مگر مقصودشان صـرف تماشا باشد، آن هم به زحمت‌ها مقابله نمی‌کند. به خصوص کسانی که در نمره‌های پست، در کشتی و ماشین می‌نشینند.

دیروز عصـری رفتـم بـه احـوال پرسـی جنـاب «آقـا جمـال الـدین» و «جنـاب آقـا نورالـدین» پسـرهای مرحـوم «حـاجی میرزا مهـدی گون‌آبـادی»- رحمه اللَّه-، در یـک سوراخی تاریـک و جـائی مختصـر بودنـد، ملامتشـان کردم، جواب گفتنـد که ما نابلـد بودیم و تقصـیر از شـماست که شـما نمی‌گوییـد، چون دیـدم بـد نمی‌گوینـد، قرار گذاشتیم، بعد از این در نمره خوب، و منزل خوب پهلوی خودم برای آنها بلیت بگیرم ان شاء اللَّه.

شب یکشـنبه تا نصف شب در بنـدر «بُلْغر» بودیم، اول ساعت دوازده حرکت کرد، از دو به صـبح مانـده، باد وباران شدیدی باریدن گرفت، کشتی حرکت‌های خیلی سخت می‌کرد، اما بدحالی نیاورد و باد هم از پشت سر بود، چندان عیبی نداشت.

بغاز اسلامبول

ساعت دوازده که اول ظهر بود، رسـیدیم دم بغاز (۱) «اسـلامبول»، جلو دهنه اول، مناره برج مانند دیده می‌شود، بعد از آن دو قلعه و سربازخانه کوچکی در دو طرف ساخته شـده است، در دم دهنه و قـدری هم خارج دهنه، طراده‌های زیاد دیدیم، در هر یک سه نفر نشسته و مشغول صید ماهی بودند، امروز چون باران می‌آید، و از اطراف درّه سیل وارد دریا می‌شد، درنزدیکِ کناره، آب گل‌آلود بود، گویا برای صـید ماهی بهتر بود که طراده‌های بسـیار از دم بندر، مشغول صید ماهی بودند، ماهی می‌گرفتند اما کوچک بود. دم «بغاز» به

۱- بغاز، تنگه و بخشی از دریا که بین دو خشکی واقع شده و دو دریا را به هم وصل می‌کند را گویند.

ص: ۷۰

قـدر دو فرسـخی، عمارت‌هـای مختصـری دور از هم، مثـل دهـات و باغ‌ها و درخت‌های سبز و باغچه‌های سبز، مثل باغات «کوهپایه ایران» به نظر می آمـد، امـا عمارت‌هـا خیلی خوب، بـاران هم به شـدت می‌باریـد، و سـیل ازکوهها به طرف «بغاز» جاری بود، خیلی خوب و باصفا بود.

بعد از دو فرسخی، کم‌کم عمارت‌ها وصل به هم، و اندک اندک خیابانها و دو سه راسته، عمارت‌های متصل به یکدیگر دیده شد، قلعه‌های سربازی هم کم‌کم به نظر آمـد، کم‌کم شـهر وسـعت زیادی پیـدا کرد، بازار و درشـکه و کالسـکه به نظر می‌آمد، هر قدر نزدیک‌تر به «کُرْپی» می‌شدیم، آبادتر و بهتر بود، تا بالاخره یک ساعت و نیم به غروب، دره وسـعت پیدا کرد، تقریباً دو سه مساوی اول «بغاز» شد و رسیدیم لنگرگاه نزدیک «کرپی» که آبادی اسلامبول است.

لنگرگاه اسلامبول

نزدیـک آنجا کشتی کوچکی خیلی خوشـکل، با چرخ‌های قرمز رنگ و خیلی تنـد حرکت آمـد و از کشتی ما طناب‌های چنـد به او وصـل کردنـد و کشتی را آن می‌کشـید و می‌برد، آتش‌خـانه خود کشتی را ساکت کردنـد، گویا در اینجاها آب «بغاز» قابل کفایت کشـش چرخ کشتی بزرگ نیسـت، کشـتی در وسـط دریـا یعنی «بغـاز» ایسـتاد، فـوری طراده‌هـای بسـیار در اطراف حاضر شـده و طراده‌چی‌ها به جهت حمل حاج به کشتی آمدنـد، با هم به ترکی صـحبت کردنـد، گفتنـد چون باران می‌بارد، بایـد یکی یک منات گرفت، حـاج هم ازدحام کرده بودنـد که برونـد، حقیر صـحبت آنها را ملتفت شـدم و گفتم پنـج نفر یک منات، اگر می‌بریـد خیلی خوب و الاـ حـاج امشب در کشتی می‌ماننـد، آنهـا هم جـدّ کردنـد، یکی از آنها می‌خواست راضـی شود، دو سه نفر دیگرشان با او جنگ کرده، بلکه به گلوی او چسبیدنـد، حقیر دیـدم این قسم است، به حاج گفتم برویـد سـر جای خود، فوری همه رفتند، اینها که چنین دیدنـد آمدنـد به التمـاس، بالاـخره هر سه نفر یـک منـات قطع کرده و به حاج گفتم برویـد، ریختنـد میان طراده‌ها و طراده‌ای پانزده بیست نفر نشانیدند.

ص: ۷۱

گمرک خانه

حقیر یک طراده برای خودم و دو نفر زنها گرفتم به دو منات و نیم، و نشسته و فوری آمدم دم گمرکخانه، در روی آب خیلی بامزه بود، به عین پوست گردویی که بالای دریاچه حرکت کند، باد و باران با هم می‌آمد، دو سه مرتبه هم «کشتی طیّاره»، از نزدیک طراده گذشت، که حرکت آب، خیلی طراده را حرکت می‌داد، زنها خیلی می‌ترسیدند، ولی حقیر بر این حالت و این باد و باران و این طراده خنده‌ام گرفته و می‌خندیدم، و بیشتر باعث کج خلقی زنها می‌شد، تا رسیدیم کنار و آمدیم به خشکی، خداوند را شکر کردیم، باران می‌آمد، دم گمرکخانه شخصی عمامه سفید پیرمرد جلو آمد، سلام کرد و به فارسی تکلم کرد و تذکره ما را گرفت و جویای اسباب شد، گفتم ندارم چون آدمها و اسباب با حاجی‌های دیگر در طراده بودند، فوری گفت بفرمایید، حقیر هم بدون حرف راه افتادم، آمد جلو کوچه کالسکه کرایه کرد و ماها را نشانده، حقیر هم نپرسیدم به کجا و چه جا؟ ما را آورد به «خوان بالتجی»، دو اطاق گرفتیم، اسم این شخص «حاجی ملاحسین» و از اهل آذربایجان است، چهار سال است در اسلامبول دلال است، سابق هم در «مشهد» بوده است آدم خوبی به نظر نمی‌آید.

ساعت دو از شب آدمها با اسباب آمدند، شب را خوابیدیم، صبح زود «حاجی ابوالقاسم» تاجر تبریزی شهیر به دستمالچی، که آدم خوبی و بسیار معقول و نجیب و خوش اخلاق درستی است، و حقیر هم برات و توصیه به او داشتم، دیدن ما آمد، برات را هم قبول کرد، روز را رفتم قدری راه رفتم، تعریف «اسلامبول» بخواهم بنویسم، نه امکان دارد و نه کتاب گنجایش دارد، وانگهی همه کس نوشته و مستغنی از توصیف است، فقط چیزهایی که به نظرم عجیب می‌آمد، خواهم نوشت.

کُرْپی

عصری را هم از طرف سفارت، به احوال پرسی آمده بودند، منزل نبودم رفتم دم «کُرْپی» (۱) پلی است که به روی «بغاز» از این طرف «اسلامبول» به یک «اوغلی» که طرف

۱- پلی که روی مرداب بسته شود یا از روی مرداب به دریا بریزد را کرپی گویند.

ص: ۷۲

دره دیگر است کشیده‌اند، پلی از آهن است و هر کس عبور می‌کند پیاده ده «یاره»، سواره بیست «یاره»، حمال بیست «یاره»، ارّابه دو قروش، که قروش تقریباً یک قران و هر چهل «یاره» یک قروش است می‌دهند، روزی چهار صد لیره اجاره این یک پل است، پل دیگر هم هست، اما در «بحبوحه» (۱) نیست، طراده هم کار می‌کند، شهر بسیار بزرگی است، در حقیقت به همه روی زمین وصل است، از یک طرف به «آسیا» وصل است و از یک طرف به «اروپا»، در این فصل که آخر «جدی» (۲) است بادنجان‌های بسیار خوب، کدوی خوب، پرتقال و نارنگی‌های زیاد، خیلی ارزان، نرخ همه چیز با این اوقات «مشهد» خیلی کم تفاوت دارد، گوشت به حساب مَنِ تبریز هفت قران، روغن دو تومان، برنج هشت قران، نان سه قران است، گدا هم خیلی است، اما نه به قدر «مشهد»، ولی اصرارشان بیشتر از گداهای «مشهد» است، مساجد زیاد دارد، مختلف می‌گویند، تا دوازده هزار هم می‌گویند و بعید نیست، بهترین مساجد او «ایاز صوفیه» یا «ایازصفیه» و «جامع سلطان احمدخان» و «جامع حمیدی» و «جامع سلطان بایزید» است.

مسجد ایاصوفیه

«ایا صفیه» (۳) مسجدی خیلی بزرگ است، از تعریف خارج است، و همه مورخین تعریف او را نوشته‌اند، رفتم وقت نماز عصر بود، اقتدا کردم، امام جماعت آن سیدی با ریش سفید خوش سیما بود، بعد از نماز طفلی دوازده سیزده ساله خوش سیما، به لحن خوش تلاوت سوره مبارکه یس کرده، به قدری خوب تلاوت [کرد] که بی اختیار نشستم و گریه کردم، رفتم گوشه‌ای که نماز خود را بخوانم، «حاجی قاسم عرب» که همراه بود، خیلی می‌ترسید که من به طریق اهل شیعه نماز کنم، اعتنا نکرده نماز خود را خواندم،

۱- میان یا وسط چیزی، میان خانه.

۲- دهمین ماه فلکی مطابق با دی ماه.

۳- مسجد ایا صوفیه، مسجد معروفی است در استانبول که در قدیم کلیسایی بوده به نام «صوفیه قدیسه» که‌سپس به دنبال فتح استانبول به مسجد جامع تبدیل شد، در متن «ایاز صوفیه» نوشته شده است.

ص: ۷۳

کسی هم به سر وقت من نرسید.

در وسط صحن مسجد سقاخانه خیلی مزیّن خوبی هست، در اطراف مسجد هم مقابر «سلاطین آل عثمان» است، که همه حافظ و خادم دارد، اما خود مسجد را اگر چه نمی‌توانیم درست توصیف کنیم، ولی تقریباً می‌نویسیم:

مسجدی است دوازده در دارد، درهای خیلی بزرگ، پرده‌ها از قالی ایرانی، فرش هم از قالی بود، اما کناره مانند، جای نماز طوری است در زیر هم حصیر انداخته‌اند، دو ستون سنگ سماق دارد، که تقریباً دوازده ذرع ارتفاع، سه ذرع محیط دایره آنها است، هشت ستون سنگ مرمر هم دارد به همین ارتفاع، لیکن هر کدام تقریباً هشت هفت ذرع، محیط یعنی دور [آن] دایره دارد، هشت ستون کوچکتر هم دارد، وسط آن تقریباً مستطیل است باید صد ذرع طول، هشتاد هفتاد ذرع عرض داشته باشد، یک طبقه نیم ذرع گودتر، دور همه جا سکو مانند، پشت سر سکّو طره و طاق‌های خیلی بزرگ پشت سر آن شاه‌نشین‌ها، یکی هشت ذرع، دهنه سه ذرع، نقل بالای این طره و این شاه‌نشین‌ها هم از بالا- طره است، دور چهار گوشه اطاق است، چراغ‌ها از روغن زیتون افروخته می‌شود، حیف که در «اسلامبول» چراغ الکتریسته، بر حسب قدغن «اعلیحضرت سلطان» نیست، در حقیقت از صفا انداخته است.

شهر اسلامبول

شهرهای «روس» شب مثل روز روشن است، شهر «اسلامبول» در شب تاریک است، چراغ گاز دارد، اما کم، کوچه‌های خوب ندارد، تنگ است و در شب تاریک است، گل کمی هم دارد، محراب مسجد که شاه‌نشین بزرگی است، دو پله بلندتر است، دم محراب آن در دو طرف دو شمع کجی گذارده‌اند، که سالی یک بار عوض می‌شود، دو ذرع و نیم طول دارد و یک ذرع قطر پایین او دارد، در یک طرف مسجد وسط، نزدیک به محراب از ستون‌های مرمر اطاقی ساخته‌اند، که زیر آن چهار ستون دارد، اطراف آن باز است، بالای روپوشیده و دور بالا «طارمی» (۱) دارد، «حفّاظ» که اغلب سید بودند، در آن بالا

۱- نرده.

ص: ۷۴

می‌نشینند، مؤذن هم که هم اقامه می‌گوید و هم مکبّری می‌کند در آن بالا است، خود امام جماعت تکبیر را بلند می‌گوید، آن وقت مکبّر در آن فریاد می‌کند، بعد از اتمام نماز تسبیح «حضرت زهرا»- سلام اللَّه علیها-، یک نفر به لحن بلند، سی و سه مرتبه «اللَّه اکبر» می‌گوید، آن وقت سید دیگری سی و سه مرتبه «الحمدللَّه» و دیگری «سبحان اللَّه» می‌گوید، اما قریب پنجاه نفری بیشتر اقتدا نکرده بودند، دو سه نفر هم در گوشه‌های دیگر ایستاده بودند و به هر کدامی ده بیست نفر اقتدا کرده بود، دو گوشه هم دو سنگ سفید خیلی خوب که هر کدامی تقریباً به قدر سه خُم (۱)، از خُم‌های بزرگ سفالی است، میان آن خالی و پر از آب و هر کدام شیری دارد، که وضو می‌گیرند و دو نفر ایستاده، فوری حوله (۲) جهت خشک کردن می‌دهند، در بیرون هم عمارتی مخصوص وضو که از سنگ مرمر و همه شیر دارد ساخته‌اند، تعریف مسجد را نمی‌شود کرد.

مسجد «ایا صوفیه» کلیسایی بوده که «پادشاه روم»، به چهار صد و پنجاه و پنج، بعد از تولد «عیسی» به ساخت، و آن بنا کلیسیا بود تا «سلطان محمد خان» پسر «سلطان مراد خان» آل عثمان، که معروف به فاتح است «قسطنطنیه» را در زمان سلطنت خود محاصره کرد، روز پنجاه و یکم از محاصره، که روز چهارشنبه بیستم جمادی الاخر هشتصد و پنجاه و هفت هجری بود، فتح نمود، در جمعه همان هفته نماز جمعه را در «ایا صوفیه» به جای آورد، و آنجا را مسجد قرار داد و این سلطان، هفتم «سلاطین آل‌عثمان» و «محمد نام دوم» از سلسله است، فتوحاتش بسیار و زحماتش بی‌شمار است، این مختصر گنجایش ندارد، (۳) باید دید.

جامع سلطان احمد خان

۱- کوزه.

۲- در متن هوله است.

۳- «قسطنطنیه» را «یزید بن معاویه» در زمان خلافت پدر خود «معاویه»، محاصره نمود و جنگی سخت کرد که در آن جنگ «ابوایوب انصاری» که از اصحاب حضرت ختمی مرتبت است، شهادت یافت ولی کاری نتوانست از پیش ببرد، اکنون مزار «ابوایوب» در «قسطنطنیه» موجود و زیارتگاه است. مولف

ص: ۷۵

روز دیگر رفتم «جامع سلطان احمد خان»، خیلی به تفصیل تماشا کردم، تقریباً مثل مسجد «ایا صوفیه» است، داخل مسجد شصت ذرع در شصت ذرع است، چهار ستون سنگ مرمر دارد، هر ستونی از طول سه پارچه و از قطر دو پارچه است، خیلی خوشگل، نیم ترک نیم ترک تراشیده شده است، هر ترکی نیم ذرع است، پس دو و نیم ترک قطر، هر ستونی دوازده بلکه چهارده ذرع ارتفاع ستون است، در دور بالای یک ستون نوشته‌اند، به خط ثلث خوب، هُوَ الذی خَلَقَ السَّمواتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها، (۱)

دیگری تمام «آیةالکرسی» و دیگری آیه مبارکه «اللَّه نُورُ السَّمواتِ وَالارْض» (۲)

و در دیگری «سوره جمعه» نوشته شده است، بالای محراب نوشته‌اند: کُلَّما دَخَل عَلَیْها زَکَریا المِحْراب وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً (۳)

الی آخر آیه.

این آیه را در بالای بیشتر محراب‌های مساجد دیدم نوشته‌اند، در بالای در، به خط نستعلیق جلّی قطعه نوشته‌اند: «الکاسبُ حبیبُ اللَّه».

بر یک ستون هم نوشته‌اند: «یا بلال حبشی رضی اللَّه عنه» (۴)

بعد از این چهار ستون باز دور «طره» است، که چهار ذرع عرض دارد، و دور می گردد، پشت سر آن طره‌ها، طاق‌های چهار ذرع عرض، یعنی دهنه، و دو ذرع نقل، تمام این طاق‌ها از چهار طرف، پنجره‌های آهن و شیشه دارد، چهار طرف این مسجد صحن و میدان است، در یک طرف هم مسجد تابستانی دارد، که او هم شصت ذرع در شصت ذرع است، چهار طاق بزرگ دارد، که یکی در پشت، که داخل مسجد می‌شود، و سه دیگر درهایی است که داخل این صحه و صحن می‌شود، وسط گودتر.

دور سکویی دارد، یک و نیم ذرع بلندتر، دور آن طره و طاق‌های پنج ذرع عرض، نیم نقل، شش مناره دارد، زیر این صحن از سه طرف شیرها نشانیده‌اند، و زیر آن خالی و آب دارد، که مردم وضو می گیرند، ستون‌های داخل مسجد هم که خیلی بزرگ است و تعریف آن را نوشتم، میانش خالی و آب دارد، شیر گذاشته‌اند جهت وضو، حقیقت در

۱- لقمان: ۱۰- لازم به تذکر است که این آیه با خلق السموات آغاز می‌شود و هو الذی در آن نیست.

۲- نور: ۳۵

۳- آل عمران: ۳۷.

۴- «یا بلال الحبشی» صحیح است.

ص: ۷۶

این مساجد خیلی خرج شده است.

عصر روز دوشنبه، «نایب سفارت» دیدن و احوال پرسی از طرف جناب «صفاءالملک» مستشار «سفارت کبری» آمد، خود جناب سفیر که جناب «پرنس ارفع‌الدوله» است، در «مصر» هستند، و «اسلامبول» نیستند.

فردا عصر که سه‌شنبه باشد، وعده دادم، بازدید بروم به سفارت‌خانه، شب را جناب «حاجی‌ابوالقاسم تاجر» وعده به شام کرده بودند، جمعی هم از تجار ایرانی دعوت کرده بودند، پسران مرحوم «حاجی میرزا مهدی گون‌آبادی» که «آقا جمال و آقا نورالدین» باشند، آمدند نزد حقیر، آنها را هم با خودم بردم، مهمانی خوبی کرده و زحمت کشیده بود، ساعت سه صرف شام شده، مراجعت به منزل کردم.

سفارت ایران

روز دیگر عصری رفتم به سفارت، عمارت خیلی مجلل خوب، اجزاء بـا ترتیب بسیار خوب، جناب جلالت مآب «حاجی میرزا مصطفی خان صفاء الملک» مستشار سفارت، و «نایب اول» که خیلی آدم معقول و نجیب و خوش سیما و تربیت شده و با غیرت و بااطلاع است [را] ملاقات کردم، خیلی صحبت شد، کم‌کم در آخرهای مجلس بینمان گرم شد، وقت برخاستن تا دم در مشایعت کرد و وعده دادند که فردا را منزل حقیر بیایند، چون به جهت عدم اطلاع، دلال ما را به کاروانسرا برده بودند، اگر چه خوب منزلی بود، ولی نخواستم که آنجا بیایند، گفتم فردا به خوان والده، اطاق «حاجی ابوالقاسم آقا»، تشریف بیاورند و فردا عصر چهار به غروب مانده آمدند، مدتی با هم صحبت کردیم، خیلی خیلی خوب آدم صحیحی است و از ناصیه (۱) او آثار ترقی پیدا است، و ترقی خواهد کرد.

منزلمان خیلی [بد] بود، صبحی «حاجی ملاحسین دلال» آمد، خیلی با او از بابت منزل جنگ کردم، فوری رفت و برگشت و گفت منزلی به چهار لیره کرایه کردم، با او

۱- پیشانی.

ص: ۷۷

برخاسته منزل را دیدم، خوب منزلی بود، به خصوص بعد از آن منزل که دیده بودم، فوری برگشته و گفتم اسبابها را بسته، ارّابه آورده، اسباب را حمل به منزل دیگر کردند، دو لیره و نیم هم کرایه این جا را دادم و رفتم منزل.

«حاجی ملاحسین» می‌گفت که کرایه را بدهید من بدهم، از این مطلب قدری به خیال افتادم، با وجود این که به او گفته بودم که از روی صداقت با من رفتار کن، هر چه از دور من می‌بری حرفی ندارم، و خودم هم به تو چیزی خواهم داد، حقیر هم در حضور او کرایه را دادم، بعد از نیم‌ساعت دیدم به ترکی یکدیگر را فحش می‌دهند، معلوم شد «حاجی‌ملاحسین» دو لیره از چهار لیره می‌خواهد بگیرد و صاحب‌خانه میخواهد دو مجیدی بدهد، بالاخره آمدند نزد حقیر، قدری «حاجی ملاحسین» را ملامت کردم، گفتم پول حاجی‌ها را با هم بخورید، لااقل دعوا نکنید و سه‌مجیدی از صاحب‌خانه گرفته به حاجی دادم و از حاجی سلب اعتقاد کردم، بیچاره حاجی بی‌نوا و حاجی ایرانی.

رفتن به تئاتر

شب را به همراهی و راهنمائی «حاجی ابوالقاسم آقا» رفتم «بیک اوغلی»، به تماشای تیاتر، (۱) تماشایی نداشت، به دو تیاتر رفتم، اولی که هیچ نبود و خیلی سرد بود، دومی چون عید کارناول‌شان (۲) بود، و زن‌های فرنگی، لباس مسخره در بر کرده بودند، خالی از تماشا نبود، اما چندان مطلوب نبود ...

در هر دو تیاتر مهمان «حاجی ابوالقاسم» بودم، و یک [مکان] مخصوص که یک اطاق کوچکی است، کرایه کرده بوده، شش هفت تومان در جا مایه گذاشت و تماشای خوبی نبود.

روز دیگر که روز یکشنبه نهم بود، جناب «صفاءالملک»، دو مرتبه احوال پرسی فرستاد و طالب ملاقات شدند، حقیر هم عصری سه به غروب وعده دادم، سه به غروب تشریف آوردند، تا غروب نشسته صحبت کردیم، هر مجلس عقیده حقیر به این جوان

۱- تئاتر.

۲- کاروان شادی.

ص: ۷۸

بیشتر می‌شود و خیلی معقول و باغیرت و نجیب آدمی است، روز دیگر را هم به نهار دعوت کردند، چون خیلی خوب جوانی است و حقیر هم واقعاً قلباً دوستی پیدا کرده‌ام، قبول کردم.

شب را باز رفتم تیاتر، مهمان حاجی بودم، به عین مثل شب گذشته بود، و در آخر مجلس، اطاق بزرگی بود و در جلو اطاق میزی گذارده بودند، پنج شش قبضه تفنگ روی میز بود، و در عقب دکان یا اطاق، اشکالی بزرگ از مقوا گذارده بودند، از سواره و پیاده که سوراخ‌ها به قدر گلوله در بعضی اعضاء آنها بود، در تفنگ گلوله می‌گذاشتند و نشانه می‌زدند، اما تفنگ بی‌صدا و بی‌دود است، «حاجی ابوالقاسم‌آقا» تکلیف کرد که میل دارید شما هم تیراندازی کنید، گفتم مگر دیگری یکی دو تیر بزند حقیر ببینم، فوری دختری فرنگی یک تفنگ برداشت زد و نخورد، جوانکی دیگر هم زد نخورد، یک آدم میانه سالی او هم زد آن علامت که در خوردن به نشانه ظاهر می‌شود نشد، اما خود او می‌گفت که خورده است، تفنگ را گرفتم و روی دست زدم فوری به نشانه خورد، و شیپوری که در دست سوار بود صدا کرد، که در این نشانه این علامت بود.

«حاجی ابوالقاسم» خیلی خوشحال شده، به ترکی به فرنگی‌ها گفت: چنین می‌زنند، آنها هم دست زدند که علامت تحسین و آفرین است، باز تکلیف کردند که بزنم، ولی دیگر نزدم، آخر مجلس هم سی چهل دختر فرنگی، و به همین عدد مرد از لژها پایین آمدند و دست هم را گرفته، به اشکال مختلف رقص کردند، چندان عیبی نداشت، ساعت نُه مراجعت به منزل کرده، خوابیدم.

تفصیل نشانه‌ها این است که نشانه‌ها از مقوا است، مثل سواری [که] شمشیری در دست دارد، سوار دیگری شیفوری، (۱) سوار دیگری با تفنگی پیاده ایستاده، دوربینی با یکی دیگر تفنگ به طرف مقابل راست کرده، در هر یک آنها یک سوراخی به قدر گلوله گذارده‌اند، که پشت آن فنری دارد، اگر گلوله خورد، آن شمشیر می‌افتد، یا تفنگ می‌افتد یا پیاده می‌غلطد، یا شیپور به صدا می‌آید، هر نشانه علامت مخصوصی دارد، وقتی که

۱- شیپور.

ص: ۷۹

می‌خواستم نشانه بزنم، «روس» که زد نخورد، یک نشانه را می‌گفت این ژاپن [است]، دیگری می‌گفت این «روس»، هر کدام را می‌خواهید بزنید، حقیر هم هر کدام را شکست او را می‌خواستم زدم.

کشتی عرب

روز دیگر یک بره‌پوست کلاه قره‌گل، که از مشهد آورده بودم، برای «جناب صفاءالممالک» و یکی برای «حاجی ابوالقاسم» به عنوان سوغات (۱) فرستاده بودم.

روز پیش حاجی ... (۲) عرب آمده و اصراری داشت که من با کشتی عرب می‌روم، و می‌گفت شما را به «مدینه» و به «یَنْبُع» (۳) می‌رسانم، چون قطع داشتم که دروغ می‌گوید و وقت تنگ است، به او گفتم من و تو به مهر سفارت نوشته‌ای رد و بدل می‌کنیم، که اگر من را به «مدینه» رسانیدی، پنجاه تومان به تو خلعت می‌دهم، و اگر نرسانیدی صد تومان بدهی، او هم حاضر شد که بدهد، چون قطع داشتم دروغ می‌گوید، گفتم استخاره می‌کنم با کلام اللّه، کردم آمد فَأَخَذَهُمْ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ، (۴)

گفتم محال است که بیایم و استخاره کردم با «کشتی مسکو» بروم آمد که: أَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِي الْبَحْرِ يَبَساً لَاتَخَافُ دَرَكاً وَلَا تَخْشَى (۵)

و عزم جزم کردم با «کشتی مسکو» بروم.

روز چهارشنبه بنا بود حاج با کشتی عرب بروند، صبح روز چهارشنبه بیچاره‌ها اسباب خود را به کشتی بردند، کشتی بنا بود روز چهارشنبه حرکت کند و حاج را به «ینبع» برساند، تا عصر جمعه در روی دریا مانده و حرکت نکرد، عصر جمعه هم یک ساعت به غروب حرکت کرد، به محض حرکت برف و باد و طوفان شد، به شدتی که اهالی

۱- در متن سوقات نوشته شده است.

۲- ناخوانا.

۳- در متن ینبوع نوشته شده است.

۴- عنکبوت: ۱۴.

۵- طه: ۷۷، مولف آیه را غلط نوشته، صحیح آن چنین است:

«ولقد أوحَینا إلی موسی أن أسْرِ بعبادی فاضرِبْ لهم طریقاً فی البحرِ یَبَساً لاتخافُ دَرَکاً وَ لاتَخْشی».

ص: ۸۰

«اسلامبول» می گفتند، پنج شش سال است که این قسم انقلاب هوا در خاطر (۱)نداریم، بیچاره «کشتی عرب» که دچار طوفان شد، خیلی برای حاج به خصوص «گون‌آبادی‌ها» که با آن کشتی رفته بودند، غصه خورده دعا کردم.

تا عصر شنبه هوا منقلب بود، عصر باد ایستاد ولی برف شدت کرد، شب را سه چهار کَرَه (۲) برف بارید، صبح میان کوچه‌ها پر از برف و پشت بام‌ها مملو از برف بود، هوا هم به قدری سرد کرد که روی «بغاز» (۳) یخ کلفتی بسته بود، و شیرهای آب هم یخ بسته بود و ظرف‌های آب در میان اطاق یخ کرده بود، به عین مثل زمستان‌های «مشهد» است، حالا ـ می‌بینم که پوستین که با خود برداشتم، چه قدر خوب کردم و نمی‌دانم مردم چرا اصرار داشتند که ما لباس زمستانی بر نداریم؟

مهمانی صفاء الملک

روز پنج شنبه را هم که دهم باشد، گاهی باد و گاهی برف می‌آمد، رفتم به سفارت که به نهار دعوت داشتم، جناب «صفاء الملك» (۴) مهمانی شایان خیلی مجللی کرده بودند، چهارده‌نفر در سر میز بودند، همه اجزاء سفارت، همه فارسی زبان و معقول و مؤدب، همه را معرفی کردند، جلوس در طبقه بالائی بود، اطاق‌های خیلی مزین که فرش آنها از قالی‌های «ایران» و پرده‌های «کاشان» و مبل آن از امتعه «ایران» بود، و قالیچه‌های خوب کار «کرمان» و «مشهد» و «تبریز» و «فراهان» و «عراق» و «قاین» و «گناباد» بود، بر دیوارها نصب کرده بودند و فرش کرده، ظروف کاشی و چینی‌های کاشی معرق، آیینه‌های خاتم کار «شیراز» خوب بود و در یک طرف اطاق هم فرمان «پرنس جناب سفیر کبیر» را آیینه کرده بودند، یک طرف هم شمشیری مرصّع و قمه مرصّع، در زیر آیینه گذاشته بودند، عکس «اعلیحضرت شاهنشاه ایران» در بالای اطاق و عکس «حضرت مستطاب اجل

۱- در متن خواطر آمده است.

۲- اگر کَرَه خوانده شود به معنی دفعه و نوبت است و اگر کِرِه باشد، ربع چارك ذرع است.

۳- تنگه- باب- بخشی از دریا که بین دو خشکی واقع شده و دو دریا را به هم وصل می‌کند.

۴- در متن صفاء الممالك آمده است ولی به قرینه قبل و بعد صفاء الملك صحیح است.

ص: ۸۱

اشرف میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم» هم در طرف دیگر بود.

یک ساعت بعد از ظهر رفتم، سر میز نهار، خیلی میز مجللی در کمال نظافت و فراوانی و خوبی و مرتب، اول پنیر و سبزی و بریانی، اسفناج و ماست و شش مَشک شربت اتْرج، (۱) و دوغ و میوه‌خوری پر از پرتقال و سیب، روی میز گذارده بودند، بعد هم اول نهار سوپ آوردند، و بعد هم حلیم آوردند، پشت سر آن کباب بسیار خوب با سیب زمینی و کاهو آوردند، بعد از آن پلو بسیار خوبی با یخنی (۲) برّه، بعد از آن مربای پرتقال خیلی خوب، و بعد از آن میوه آوردند، همه در کمال فراوانی و خوبی و زیادی، هیچ طرف نسبت با مهمانی جناب «منشورالملک» نبود، اطاق‌ها آیینه‌های بزرگ داشت، که هر کدام سه ذرع عرض و پنج ذرع طول داشت، پوست پلنگی هم که میان او را پر کرده بودند، در سر پله‌ها بود، که آدمی خیال می‌کرد، پلنگ زنده است، بعد از نهار هم تا دو به غروب مانده بودیم، چایی و قهوه صرف شد، خداحافظی کردیم، خیلی اظهار محبت و دوستی و مهربانی کردند، خداوند ان شاء اللّه، به این آدم عزت بدهد، چه خوب آدمی است، «حاجی محمدعلی» صاحب‌خانه هم حقیر را واسطه کرد که خواهش کنم او را دربان مکتب ایرانی کنند، خواستم و پذیرفتند، بیچاره «حاجی محمدعلی» هم به نوایی رسید، خیلی آدم فقیر و پریشانی است و از ما هم در این چهار پنج روز خیلی خدمتگذاری کرد، تا آخر هم از او راضی هستم.

بر عکس «ملاحسین» که بسیار بد آدمی بود و خیلی خیانت به حقیر کرد، با وجود اینکه به او چیز دادم، معلوم شد به نصف قناعت ندارد و از همه قسم دزدی و خیانت مضایقه ندارد.

حادثه تلخ

چیزی که در «اسلامبول» بد شد و راضی بودم صد لیره به حقیر خسارت برسد و این کار واقع نشود این بود: روزی طرف عصر، بعضی از همراهان محترم، که علی الظاهر

۱- در متن اطرج نوشته شده غلط است، چیزی شبیه بالنگ و برخی آن را خود بالنگ دانسته‌اند.

۲- یخنی به معنی گوشت پخته سرد شده، و آبگوشت ساده آمده است.

ص: ۸۲

حقیر خیلی به آنها احترام می‌کردم، به حقیر رسیدند و در حالی که ساعت بسیاری خریده بودم، دیدند تعریف کردند و قیمت پرسیدند گفتم، آن وقت بنای التماس را گذارده، که دیروز آنچه خریده‌ایم مغبون شده‌ایم و خواهش داریم فردا ما را با خود ببرید مغازه، و برای ما ساعت بخرید، حقیر هم پذیرفتم و فردا صبح آنها را برداشته رفتم به مغازه دیروز، خیلی جوانکی معقول و مؤدب و درست بود، ساعت بسیاری آورد، باز خودم سه دستگاه ساعت، یکی طلا ـ و دو نقره خریدم، آنها هم دو سه نفر بودند، پانزده دستگاه خریدند، سه طلا ـ و دوازده نقره، وقتی که ساعت‌ها را بست و ساعت‌های خود را جمع آوری کرد، گفت یک دستگاه ساعت نقره من نیست و جای خالی آن را نمود، حقیر اول خیلی تعجب و انکار کردم، با کمال معقولیت گفت پیشکش شما باشد، اما بدانید دروغ نمی‌گویم، با آن معقولیت که گفت، حجه فروش (۱)

همراه ما بود، حقیر با خود خیال کردم می‌شود، این حجه فروش دزدیده باشد؟

به او گفتم: ما را گردش کن. خیلی انکار کرد که نمی‌کنم، حقیر بر اصرار افزودم و دست کردم از جیب خود دستمال خود را در آوردم، فوری به دست حقیر چسبید و به ترکی گفت: من از شما خاطر جمع هستم و من را خجالت ندهید.

حقیر گفتم که این حجه فروش را گردش کن، گفت خیر او هم نبرده است!! گفتم:

پس که برده است؟ اشاره کرد به شخص محترمی که همراه ما بود، گفتم با کمال تعجب که قطع داری؟ گفت بلی.

گفتم: گردش کن، گفت به احترام شخص شما گردش نمی‌کنم، و از ساعت گذشتم، اگر می‌خواهید بدانید که من راست می‌گویم، آدم خود را بگویید گردش کند! حقیر آدم خود را با کمال خجلت و عجب گفتم، آقا را گردش کن، جیب‌ها را گردش کردند و ساعت پیدا شد!! نگذاشتم ساعت را از جیب مبارک آقا درآورند، پولش را گرفته دادم، و گویا «اسلامبول» را بر مغز حقیر کوبیدند.

وقت خداحافظی، صاحب مغازه خیلی از حقیر معذرت خواست، آمدم منزل، در

۱- حجّه به معنی یک بار حج کردن است و شاید در آن زمان حجّه فروش اصطلاحی برای حمله دار بوده‌است.

ص: ۸۳

حالی که هر چه جناب آقا تکلم کرد، ابداً جواب ندادم، و خود را دو هزار فحش دادم که چرا با این اشخاص نامناسب دوستی کردم، فردا آقا منزل حقیر آمد، عذر او را خواستم و بیرون نیامدم، و پیغام دادم شما با کشتی عرب که امروز می‌رود بروید، و با کشتی که حقیر می‌روم نباشید و به سلامتی عصری شنیدم رفته‌اند، روز بعد صاحب مغازین (۱) را دیدم، خیلی از حقیر معذرت خواست و حقیر هم واقعاً از او خجالت می‌کشیدم که در «اسلامبول» گردش کنم، آقا پول خیلی همراه داشت، نمی‌دانم رذالت در مردم به چه اندازه است؟

کشتی مسکو

پانزده روز در «اسلامبول» توقف کردیم. روز شانزدهم ماه ساعت نه حرکت کرده آمدم به «کشتی مسکو»، شب آخر هم رفتم به سفارت، وقتی که داخل عمارت شدم، دیدم جناب «صفاءالملک» هم خیال داشته‌اند بیایند منزل حقیر، خدمت ایشان نشسته تا ساعت سه، صحبت‌های‌شیرینی کردیم، واغلب صحبت‌جنگ «ژاپن» بود، که‌ازروزنامه‌های یومیه خوانده‌بودند، باز به تازگی در «هوکدن» هم شکست مختصری به «روس‌ها» رسیده است.

«جناب صفاءالملک» می‌گفتند: در تیاترها جنگ «ژاپن» و «روس» را می‌نمایند و خیلی تماشا دارد، اما حقیر ندیدم و دیر خبر شدم و افسوس خوردم، با «جناب صفاءالملک» دو مرتبه وداع کرده، آمدم منزل.

روز چهارشنبه را و شب پنجشنبه را تا غروب روز پنجشنبه، کشتی توقف کرده، ما هم در کشتی بودیم، غروب پنجشنبه که شب چهاردهم ماه است، کشتی حرکت کرد، شب پنجشنبه که در کشتی بودیم، کشتی دیگر را نمی‌دانم به چه جهت چراغان کرده بودند، خیلی باصفا و خوش‌منظر بود، از دور به مناره چراغ یا آتش می‌نمود، که به شکل مخروط بلند تا سر چراغ بود، با دوربین نگاه کردم، دور دکل کشتی را به فاصله کم، چراغ بسیاری آویخته بودند و ریسمان‌ها به اشکال مختلف از دکل به اطراف کشتی بسته و چراغ آویخته بودند، خیلی خوشگل بود، مدتی تماشا کردم، زنها را هم آوردم بالای

۱- مغازه.

ص: ۸۴

سطحه، (۱) تماشا کردند، خیلی باصفا.

شهر اسلامبول

«اسلامبول» شهری است عظیم، از این طرفِ «بغاز» هم، تا دو ساعت که کشتی حرکت می‌کرد، در دو طرف دره عمارت و چراغ و شهر نمایان بود، دو مناره هم در دو طرف دره که در بالای آن چراغ افروخته بودند، دیده شد، و بعد از آن داخل «دریای سعید» شدیم، روز آخر حرکت هم «بیکی جامع» را دیدم، مسجد بزرگ خوبی است، «مسجد محمود پاشا» را هم دیدم، اگر چه کوچک، اما خیلی خوشگل مسجدی است.

مسجدهای عظیم در «اسلامبول»، زیاده از حد احصاء (۲) است، یکی از چیزهای عجیب «اسلامبول» فقره یاتقی (۳) است که سوختن عمارت باشد، چون عمارت‌ها همه از تخته‌های رنگ و روغن دار است، خیلی زود آتش می‌گیرد، چنانچه در این چند شب که ما بودیم، دو مرتبه اتفاق افتاد، و تفصیل آن این است که در شهر در هر محله عمارتی بلند، به شکل مناره قطور بلندی ساخته‌اند، که در اطراف آن دوربین‌ها است و همیشه شب و روز یک نفر بالای آن دیده‌بانی می‌کند، به محض اینکه آتش از جایی بلند شد، چراغی قرمز رنگ در بالای مناره به آن طرف روشن می‌کند، و بیرقی هم کج به طرف آنجا بلند می‌کند، فوری هفت تیر توپ می‌اندازند، از توپخانه دولتی، پشت سر آن عمله این کار می‌روند، با اسباب‌های مهیا، و از تلمبه و خیک‌های به اشکال مختلف، برای اطفاء (۴) محروق از آدم و اسباب و غیره، از تمام محلات باید عمله این کار حکماً بروند، یک نفر هم در هر محله در بالای مناره فریاد می‌زنند به زبان ترکی، که در فلان محله یاتقی شده است، به وضع توحش و مهیبی، مردم هم هر کس می‌خواهد، برای اعانه (۵) یا برای تماشا می‌روند.

۱- بام- روی هر چیزی و در این جا ظاهراً به معنی عرشه کشتی است.

۲- شمارش.

۳- عبارت نامفهوم است.

۴- در متن اتفاء آمده است که غلط است، و به معنی خاموش نمودن آتش و اشیاء در حال سوختن است.

۵- کمک.

ص: ۸۵

عزم جدّه

عصر یعنی غروب پنجشنبه، با «کشتی مسکو» به عزم «جده» حرکت کردیم، صبح اول آفتاب جمعه رسیدیم به حیاق قلعه، قلعه بزرگی، بلکه شهری است، عمارت‌های خیلی خوب مشرف به دریا دارد و در دو طرف دره، هر طرفی پانزده ارّاده توپ گذارده‌اند، کشتی نیم ساعت توقف کرده، به راه افتاد، اول ظهر جمعه باد مخالف حرکت کرده، کشتی منقلب شد، باران به شدت باریدن گرفت، حقیر خیلی بدحال شدم، بی‌حس و حرکت افتادم تا شب دوشنبه، ابداً نه چیز خوردم و نه حرکت کردم، و ده مرتبه قی کردم، و خیلی بداحوال بودم و باد هم متصلًا می‌آمد، دو مرتبه قلیان و اسباب چایی از روی میز به زمین ریخت، شب دوشنبه یک ساعت از شب گذشته، قدری باد آرام‌تر شد، ولی کشتی در کمال عجله می‌رفت، یک استکان آبلیمو و چند دانه آلو خوردم، چه بنویسیم از بدحالی دریا، که مکرر به مردن راضی شدم، تا اینکه اول طلوع صبح دوشنبه، کشتی به «پُرت سعید» (۱) رسید و لنگر انداخت، پورت سعید، لنگرگاه خیلی معتبر است، در اول دهنه، مجسمه سیاه رنگ [که] عبایی در بر، چتری در دست چپ، و دست راست خود را به طرف دریا گشوده، اشاره می‌کند دیده شد، آنگاه داخل حوضی شدیم، که تفصیل حوض را سابقاً نوشته‌ام، این حوض قدری بزرگتر است، چون در اینجاها و در «اسکندریه» و «مصر» و «سوئیس» می‌گویند ناخوشی وبا شیوع دارد، لهذا نگذاشتند احدی از کشتی به شهر، یا از شهر به کشتی بیاید.

پرت سعید

روز دوشنبه و شب سه شنبه را تا ظهر سه‌شنبه، کشتی در مقابل عمارت «پرت سعید» ماند، حالتم قدری بهتر بود با دوربین تماشا کردم، خیلی خوب خیابان‌ها داشت، خیلی خوب عمارت‌ها داشت، درخت‌های سر سبز و خرم نارنج و زیتون و سرو و کاج دیده می‌شد، خیلی با صفا بود، اما هوا سرد بود و ما در اطاق نمره با

۱- یکی از بنادر مصر است که میان مدیترانه و دریاچه منزله در مدخل شمالی کانال سوئز واقع است. کلمه port نیز به معنی بندر و بندرگاه است.

ص: ۸۶

ادیال (۱) می‌خوابیدیم و دریچه‌ها را می‌بستیم و سرد بود، بالای کشتی که می‌رفتم، خیلی سرد بود، و روزی ده دوازده مرتبه باران می‌آمد و آفتاب می‌شد، کشتی فراوان کوچك و بزرگ، و طراده‌های بسیار در روی دریا حرکت می‌کرد و ذغال سنگ فراوانی روی طراده‌ها حاضر کرده، برای کشتی‌ها که بفروشند، کشتی ما هم ذغال زیاد خرید و به کشتی حمل کرد.

کانال سوئز

ظهر روز سه شنبه هیجدهم از «پرت سعید» حرکت کرد، داخل «کانال سویس» (۲) شد.

«پرت سعید» شهری است در کنار «بحر ابیض»، در دم کانال واقع گردیده، در اواخر قرن پانزدهم مسیحی، که «دماغه امید» در جنوب «افریقا» کشف شد، تجارت به کلی منقلب به آن طرف شد و بر بنادر «مارسیل» و «اسکندریه» و صور و ... (۳) و غیره صدمه زیاد وارد شد، خیلی تجارت آن جاها [را] متنزل نمود.

مهندس معروف فرانسوی «دویس» نام، به برکت علم و دانش بین این دو بحر عظیم که «بحر احمر» و «بحر ابیض» باشد، در مدت سی سال اتصال داده، دوباره مدتی است که تجارت این بنادر را معاودت (۴) داد.

داخل کانال که شدیم همه جا سمت راست، خیابان بسیار با صفایی، و اشجار سرو و کاج و نارنج، راه آهن هم می‌گذرد در وسط کانال، به تفاوت بعضی جاها پنجاه ذرع و بعضی جاها سی ذرع وسعت دارد، کشتی از وسط می‌رود، کنار کانال خیلی باصفا است، هر دو سه فرسخ، یک استپ‌ها (۵) دارد، بعضی استپ‌ها هم چشمه‌های آب شیرین، درختهای مرکبات، عمارت‌های خوب، گل‌های رنگارنگ، به خصوص روز

۱- پتو.

۲- کانال سوئز.

۳- ناخوانا.

۴- برگشت.

۵- ایستگاه و توقف‌گاه.

ص: ۸۷

چهارشنبه، به یک استپ رسیدیم، عمارتی بزرگ و باغ وسیعی، چشمه‌ای در کنار کانال، دور چشمه سبزه زمردی رنگ، دو سه بوته گل شمعدانی، چهره خیلی پرگل، واقعاً خیلی باصفا بود، کشتی ما به واسطه بزرگی که دارد، آب کانال کم است، آرام حرکت می‌کند.

شب پنجشنبه یک ساعت از شب گذشته رسیدیم به «سویس»، کشتی به جهت ناخوشی، نیم ساعت توقف کرد، بلد دریا که از «سوئیس» به «جده» بلد مخصوص دارد و فرنگی‌ها نمی‌توانند کشتی را ببرند، و طایفه مخصوص هستند که بلد راه هستند، اجیر می‌شوند، بلد بر داشت، راه افتاد، ولی خیلی سریع حرکت می‌کرد، روز پنجشنبه و جمعه و شنبه را تا سه ساعت به غروب، متصلًا کشتی در کمال سرعت حرکت می‌کرد، علامتی دیده نشد، الا گاهی کوههایی چند دیده شد، که یکی از آنها را می‌گفتند «کوه طور» است، چند چراغ هم که فانوس می‌گویند و تفصیل آن معروف است، در وسط بحر ساخته‌اند، که ازته دریا با سنگ و آهک بالا آورده، از روی آب به فاصله چهار ذرع اطاقی ساخته‌اند، که برای حوائج سه نفر کافی است و پانزده روز به پانزده روز این سه نفر عوض می‌شوند و در بالای آن اطاق، فانوسی بزرگ که در شب چراغ روشن می‌شود گذارده‌اند، سه یا چهار جا دیدم، در میان کانال به فاصله هر دویست قدم و بعضی جاها هزار قدم، چراغ در میان آب گذارده بودند، از دو طرف که خیابانی از چراغ تشکیل می‌نمود، به جهت خط عبور کشتی و در کنار کانال صندوقی از نفت (۱) سربسته بود که به واسطه سیم مجوّف (۲) به چراغ راه داشت و مدد می‌داد و این چراغ‌های کوچک، شب و روز روشن است.

محاذی میقات

صبح روز جمعه کاپیتان کشتی در دو جای کشتی پرده کشیده و تلمبه‌ای که به واسطه حرکت چرخ بخار، آب را متصلًا بالا می‌دهد، از سقف آن چادر و پرده آویخته، که همیشه به قدر نیم فرد آب از سقف می‌ریخت و اعلان کرد که چون امروز به محاذی احرامگاه که میقات باشد می‌رسید، هر کسی بخواهد غسل کند، اگر می‌خواهد چیزی به

۱- در متن نفط نوشته شده است.

۲- میان تهی، چیزی که میان آن خالی است.

ص: ۸۸

عمله کشتی بدهد مختار است، مردم مشغول غسل شدند، اما به قدری کم همت هستند، که گمان نمی‌کنم دو تومان در جعبه او که برای این کار گذارده بود، جمع شده باشد، اکثر مردم از صبح جمعه محرم شدند، ولی حقیر فرستادم، از کاپیتان تحقیق کردم، گفته بود چهار از شب گذشته، به مقابل «جحفه» که میقات است خواهیم رسید، لهذا صبر کرده، عصری دو ساعت به غروب مانده، بعد از ادای فریضه ظهر و عصر، لباس احرام پوشیده و مقدمتاً محرم شدم، خداوند ان شاء اللَّه قبول فرماید.

خیلی دل می‌خواهد که منقلب نشود، حقیقتاً نمونه محشر است، دو سه نفر «بخارایی» همراه بودند و روزها روی عرشه گاهی صحبت علمی می‌کردم، از مذهب حقیر می‌پرسیدند، گفتم «شافعی» هستم! آنها «حنفی» بودند، چون دیدند بی‌اطلاع نیستم، و در یکی دو مطلب هم مباحثه کردند و کتاب خود را که داشتند آوردند، و دیدند که حقیر درست گفته‌ام، وثوقی به حقیر پیدا کرده، چند نفر از «بخارایی‌ها» از حقیر مسأله پرسیدند، و یک نفر هم از ملاهای آنها که «ملا عبدالواحد» اسم داشت، خودش مسأله‌ای در طواف از حقیر پرسید، با کمال ادب گفت: مقصودم حاجت است، چون شما [را] به «مذهب حنفی» هم مطلع دیدم، این عبارت را ندانسته‌ام و برای من معین کنید، کتابی آورد، مسمّی به «تلخیص الکفایه» در فقه و عبارتی بر او مشکل شده بود، برای او معین کردم، قبول کرد و پسندید، بعضی از اهل «تاتار» در کشتی بودند، بعد از احرام قمه‌های خود را بسته، و تفنگ‌های دو لول بر دوش انداخته بودند، مثل کسی که می‌خواهد به جنگ برود و مردم حال خوبی داشتند، با حضور قلب بودند، شب را جمعی از «صوفیه بخارایی» در سطحه کشتی حلقه ذکری گرفته، قدری داد و فریاد کردند، خالی از تماشا نبود.

ورود به جده

بنا بود قبل از ظهر شنبه بیست و دوم وارد «جده» شویم، تأخیر شد سه به‌غروب مانده رسیدم، واقعاً یکی از تفضلات الهی این است که طهارت در احرام شرط نیست (۱)، و الا مشکل بود، کشتی در یک فرسخی «جده» ایستاد، همه وقت دور می‌ایستاد، اما امسال

۱- وضو و غسل برای احرام شرط نیست، لیکن طهارت بدن و لباس لازم است.

ص: ۸۹

بیشتر دور ایستاد، از قراری که می گویند، هوای این جا چند روز است فوق العاده سرد شده است و آب دریا قدری فرو نشسته، لهذا کشتی نزدیک نمی آید، عمارت‌های «جده» در دامنه کوه قبلی از دور همه چون سفید است به کوه پر برف شبیه است، فوری طراده‌های بزرگ بسیار حاضر شده، اول دکتر حافظ الصّحه آمد، وارسی از حال کشتی کرده، و اذن خروج داد، مردم ازدحام در خروج کردند، ما هم داخل طرّاده شده، عنان اختیار به دست باد و آب و عرب نادان دادیم.

محشر گمرک

یک ساعت از شب یکشنبه، با زحمت زیاد به دم گمرک رسیدیم، چه‌محشری بود ازدحام در کشتی، وقت ورود و خروج ازدحام زیادی می‌شود، مثل اینکه در «باطوم» یک نفر پیرمرد «بخارایی»، در زیر دست و پای مردم تلف شد، لیکن در هیچ جا مثل «جده» نبود، اولًا مدتی مردم را روی آب معطل می کنند، یعنی رعیت «ایران» را! چون از طرف «قنسول ایران» که جناب «مفخم‌السلطنه»، برادر سفیر کبیر، «پرنس ارفع‌الدوله» باشد، یک نفر می آید روی آب، «حجاج ایران» را می‌شمارد، به جهت اینکه از هر نفری که در طراده نشسته است، پنج قروش از طراده‌چی می گیرند، رعیت «روس» و «انگلیس» و هر دولتی نفر دو قروش می‌دهند، رعیت «ایران» نفری هفت قروش و نیم باید بدهند! هر چه طراده‌چی داد می‌زد که در این طراده، پنجاه و دو نفر است، آدم قنسول می گفت: پنجاه و هشت نفر است! و با تو پنجاه و هفت محسوب می‌شود.

بعد از آن وارد می کنند ایشان را به محوطه کوچکی، که دور آن با چوب و میل آهن دیوارکشی شده، و خودشان قفس می گویند، و این قفس کرانتین (۱) است، از «رعیت خارجه» دو قروش و نیم، و از «ایرانی» نصف مجیدی به اسم کرانتین می گیرند، اینجا هم جناب «قنسول» پنج قروش از حاجی ایرانی بیچاره دخل می کند، و به دست هر نفر کاغذی کوچک می‌دهند، دم در آن کاغذ را دو نفر ایستاده‌اند می گیرند، و از آن قفس

۱- قرنطین.

ص: ۹۰

داخل قفس دیگری می‌شود، به عین مثل قفس اول، ازدحام زیادی، حاجی بیچاره لخت، هوا سرد، یک نفر آدم، تذکره‌ها (۱) را می گیرد و هر نفری هم دو قروش می گیرد، آن وقت نوشته کوچکی می‌دهد که دم در می گیرند، آن وقت حاجی مرخص است، و می‌افتد به دست حمال و رفتن منزل، حمال اسباب را برداشته آمد منزل، دو تومان کرایه خواست، گفتم زیاد است، به عربی گفت: «مکتوب عَلَیَّ»، (۲) معلوم شد حمالی را هم، آدم قنسول قطع و فصل می کند، و با حمال تنصیف می کند، بیچاره حاجی ایرانی، کرایه منزل را هم همین قسم، جناب «قنسول» حق می گیرند، منزل «حاجی حبیب اللّٰه نام اصفهانی‌الاصل» منزل گرفتم، منزلی داشت چهار طبقه بالای هم، در طبقه بالایی چهار اطاق داشت که روی آنها را به ما داد و در دیگری خود او منزل داشت، وارد منزل که شدیم، پسر صاحب‌خانه آمد، پسرکی خوشگل بود، اسمش را پرسیدم؟ گفت: شکری، گفتم شکراللّٰه ... (۳) و به [آن] تَفَأُّل زده، پشت سر کنیزی آمد، سماور آورد، اسمش را به عربی پرسیدم، گفت سلامه، گفتم قد سلمینا، و به فال گرفتم، «تَفأَّلوا تَجِدُوا». (۴)

شب را چون دیر وقت بود، غذای مختصری خوردم و خوابیدم، آب «جدّه» خیلی بد است، شور و ناگوار است، در این دو سه روز نه چایی می‌شد خورد، و نه غذا می‌شد خورد.

«جُده» به ضم اول، شهری است مختصر که در کنار «دریای محیط» واقع، و بندر «مکّه معظمه» است، در زمان سابق بندر «مکّه معظّمه» جای دیگر بود، که او را «ثعلبیّه» می گفتند، و او از «مکّه معظمه» پنج مرحله دور بود، در سنه بیست و شش که «عثمان ابن عفان» در زمان خلافت خود، حج به جای آورد، مردم «مکّه» از او خواستار شدند که حکم کند تا تحویل بندر از «شعلبیه» به «جده» شود، و او خود در مراجعت به «جده» رفته و آنجا را دیدار کرده و در دریا غسل نموده، آنگاه حکم کرد که تحویل آبادی و بندر از

۱- گذرنامه‌ها.

۲- بر من نوشته شده یعنی این مبلغ را برای من مشخص و معین کرده‌اند.

۳- ناخوانا.

۴- تفأل بزنید خواهید یافت.

ص: ۹۱

«شعلبیه» به «جده» نمایند، از آن زمان «جده»، بندر «مکّه معظمه» شده، و روی به آبادی نهاد و تاکنون بندرگاه معتبری است.

تطهیر در دریا

روز دیگر را در کنـار دریـا رفتیم تطهیر کرده، خود را آب کشـیده و قطیفه‌هـای احرام خود را عوض کردم، براتی از «حـاجی ابوالقـاسم» تـاجر به «جناب مفخم‌السلطنه» جنرال قنسول داشتم فرستادم، قبول کرده و داده بود، و گفته بود عصری دیـدن می‌آیم، پیغام دادم دید و بازدید باشد برای «مکه»، به جهت اینکه محرم بودم نمی‌خواستم بیاید، دوباره پیغام داده بود که نمی‌شود و عصری خواهم آمـد، عصری دو ساعت به غروب مانـده، روز دوم ورود آمد، خیلی جوان خوش سیمای خوش اخلاق است، قدری نشسته صحبت کردیم، تعیین منزل «مکه» را برای مـا در خـانه «علی‌قمر» نـام کرد، حقیر هم گفتم تـا دیـده شـود، گفت تلگراف می‌کنم که جلو بیایـد و منزل را تخلیه کنـد، قدری از بد گذشـتن بر حاج صـحبت کردم و از بابت کرایه از «جده» به «مکه» گفتم، چون شـنیدم برای هر شتری یازده مجیدی و نیم کرایه معین کرده است، خواه سرنشین و خواه کجاوه.
گفـت: برای قـافله فردا ان شـاء اللّٰه کمتر قرار خـواهم داد، و می‌گفـت بـه من دخـل نـدارد، مـداخل را «شـریف مکه» و «والی مکه» می‌کننـد، شب را آدم فرسـتاده بـود که محض خـاطر شـما، کرایه قـافله فردا را، نُه مجیـدی و نیم قرار دادم، تشـکر کردیم، واقعاً هم محض ما چنین‌کرده بود، به جهت اینکه بعد از ما و پیش از [ما] دوازده و یازده مجیدی گرفته بودند.

شیپور مرخصی

صبح روز سه شـنبه بیست و پنجم، پنج شتر حاضـر گردید، دو برای کجاوه، یکی برای مفرش، یکی برای «کربلایی محمدحسـین» و یکی برای خورده پـاره، دو ساعت از آفتاب گذشـته حرکت کردیم و روانه شـدیم، قـدری خارج دروازه معطل شـدیم، تا همه حاج جمع شدند، آنگاه شـیپور مرخصـی کشـیده شد، و قافله به راه افتاد، تقریباً ششصد بلکه هفتصد شتر بود جلو تا عقب قافله، قریب سه ربع فرسخ می‌شد، ما در اول قافله

ص: ۹۲

بودیم، راه خیلی منظم بود، در هر دو هزار قدم «قراولخانه‌ای» است و هشت نفر سرباز و یک صاحب منصب کنار راه ایستاده، یک شیپور چی هم، اول قافله که رسید شیپور می‌زند، آخر قافله هم که تمام شد، شیپور می‌زند، در بعضی جاها آخر قافله هنوز تمام نشده، اول قافله به «قراولخانه» دیگر می‌رسد، در هر دو فرسخ هم، قلعه بزرگی برای سرباز ساخته‌اند، که هیجده نفر سرباز دارد و در آنجا به قدر یک ربع ساعت، قافله را نگاه می‌دارند، تا اول و آخر قافله جمع شود و سربازی که از قلعه سابق آمده، در این قلعه می‌ماند، هیجده نفر دیگر باز از این قلعه به همراه حاج می‌آید، با یک نفر صاحب‌منصب، سرباز پیاده است اما صاحب منصب الاغی سوار است، یکی دو جا هم رفتند قدری جلوتر و قدری از راه دورتر، پشت بوته‌ها به کمین نشستند، تا وقتی که حاج راه افتاد و گذشت آن وقت برخاستند، پرسیدم گفتند: از دور علامت جمعیتی دیده‌اند، احتیاطاً اینکار می‌کنند، شش ذلول (۱) سوار هم، از جدّه همه جا همراه بود، سرباز و ذلول سوار، همه تفنگ‌های مارتین و قطار فشنگ‌های خوب داشتند، همه جا به همین نظم بود، تا اول مغرب که وارد «بحره» شدیم.

در بین راه دو نفر جمّال (۲) که داشتیم یکی «عبداللَّه» نام داشت، و یکی «سلامت اللَّه حربی» بودند، «عبداللَّه» معقول‌تر بود اما «سلامت اللَّه» از بس که هر دم می‌گفت بخشش، ما را به تنگ آورد، آخر هم به هر دو به قدر هم دادم، پرسیدم به شما چه کرایه داده‌اند؟

گفت: یک مجیدی و نیم برای هر شتری داده‌اند، دلم سوخت و انعام دادم، در بین راه بعضی حاج که بلد بودند، از شهر مال کرایه نکرده بودند، دو مجیدی و یک مجیدی به جمّال‌ها دادند، و تا «مکه» سوار شدند، روز بعد نیم مجیدی هم می‌گرفتند.

بحره

«بحره» (۳) جای بزرگی [است]، سربازخانه بزرگی دارد، کاروانسرای کم خرج و

۱- شتر رام.

۲- شتر دار.

۳- روستایی بین جدّه و مکّه.

ص: ۹۳

پرمداخل بسیاری، هر کس یک زمین وسیعی را گرفته، و دور آن را محوطه‌ای از شاخه مغیلان، به ارتفاع یک ذرع کشیده، چند خانه از نی- که خودشان کوخ می‌گویند- هم در او ساخته‌اند، جمّال هر کس را به هر کاروانسرا برد، چون شب بود، ما در یک کنار افتاده، یک طرفمان دیوار، و یک طرف را هم کجاوه‌ها را و مفرش‌ها را گذاشته، حصاری برای خود ساختیم، روز قدری گرم شد، چون آفتاب بود، ولی شب سرد بود، چون مُحرم بودم، سرما می‌خوردم، لحاف و پتو بالای خود انداخته بودم، باز هم هوا سرد بود، شب را بعد از صرف چای و خواندن نماز، قدری پلو و هندوانه داشتیم، تخم مرغ هم از قرار چهار عدد یک قران خریده، نیم رو کرده خوردیم، در وسط محوطه، چند خمره آب گذارده بودند برای آب، یک ساعت از شب قدغن کردند که حاج از محوطه خارج نشود، تا به صبح اول آفتاب، صدای حاضرباش بلند بود، در محوطه پهلوی محوطه ما، بچه عرب تا اول آفتاب، لاینقطع علی الاتصال فریاد می‌کرد به آواز، و از محوطه‌های اطراف به او جواب می‌دادند، اگر از یک محوطه جواب نمی‌رسید، صاحب محوطه را به اسم صدا می‌زد و می‌گفت: عجایب هل نمت؟ آیا خوابیده‌ای؟ و تا اول آفتاب این بچه صدا زد و ابداً تغییری در صدای او به هم نرسید، و همه را می‌گفت، نخوابید و حاج را نگاهداری کنید.

بعضی اوقات هم با او بلند شوخی می‌کردند و می‌گفتند: «یا قَوّادُ نَحْنُ مُنْتَبِهُون» یعنی ای جاکش ما بیداریم! صبح را نماز خوانده و حرکت کردیم، به عین مثل روز قبل به نظام و قاعده آمدیم، دو سه فرسخی «مکه» در کنار راه دهی دیده شد، که نخل زیادی و زراعت بسیاری داشت، اسم او را پرسیدم، گفتند: «زفّه» نام دارد، از او که به قدر نیم فرسخ گذشتیم، وارد شدیم به حرم، علامت و برجی در دو طرف راه ساخته‌اند، سربازخانه مختصری هم در پای برج طرف دست چپ هست، نزدیک به حرم پیاده شدم، غسل که ممکن نبود، به جهت اینکه اولًا: آن روز خیلی سرد بود، خوف ضرر در غسل بود، به علاوه قافله هم صبر نمی‌کرد، آب هم نبود ولی باقی مستحبات دخول حرم را به جای آورده، داخل حرم شده، شکر خداوند را به سلامت و توفیق و سعادت کردیم.

ص: ۹۴

دروازه مکه

روز سه شنبه بیست و ششم شهر ذیقعدهٔالحرام ۱۳۲۲، مطابق با «سیزدهم دلو»، چهل و پنجم حرکت از «مشهد»، دو ساعت به غروب مانده، وارد «دروازه مکه»، که دره‌ای است و سربازخانه در کنار راه ساخته‌اند شدیم، تا قدر کمی از اول حرم که تقریبا دو فرسخ به «مکه» مانده است، گداها از «مکه» به جهت تکدی، زن و بچه و مرد آمده بودند، «یاحاج بالسلامه» بلند بود، و بخشش می‌خواستند! به خصوص اطفال سیاه چرده ملیح، که به لحن عربی فصیح دعا می‌کردند و چیز می‌خواستند، خیلی مزه و عالمی داشت، و خیلی هم قانع بودند، به حبه قندی هم ممنون می‌شدند، ولی نمی‌گذاشتند انسان وقت دخول «مکه» حالتی داشته باشد.

دم دروازه منتظر بودم، که بر حسب تلگراف، «علی‌قمر» کسی جلو بفرستد یا خود بیاید، جمّال هم بلد نبود، لهذا «شیخ جعفر قمی» حجه فروش جلوتر آمده بود، و منزلی از «سیدمصطفی نام» پسر «سید عبداللّه» به هفت لیره کرایه کرده بود، حقیر هم دیدم بد منزلی نیست، صاحبخانه هم خوب آدمی معلوم می‌شود، پایین آمده منزل کردیم، بعد از دو ساعت پسر «علی‌قمر» آمد که شما باید منزل بنده بیایید، گفتم باید دم دروازه آمده بودید، حالا گذشت، نواب «امیرزاده خانم» فردا خواهد آمد، او آنجا منزل می‌کند، ولی به شرط اینکه فردا جلو او بروید، معطل نشود.

ورود به حرم

بعد از نیم ساعت، رفتم به برکه غسل کرده، اول مغرب به حرم محترم مشرف شدم، وقت صلاهٔ جماعت بود و نمی‌گذاشتند طواف کنم، یک ساعتی در میان مسجد نشستم، اما هوا سرد بود و از سرما متألم بودم، بعد از اتمامِ صلاهٔ «حنفی» و «شافعی»، مشغول «طواف» شده، «طواف» واجب و «سعی» را نموده، به «صفا» رفته ادعیه مأثوره را خوانده و «سعی» را نموده، تقصیر کرده، دوباره به حرم آمده، طواف نساء را احتیاطاً کرده (۱)،

۱- عمره تمتع طواف نساء ندارد.

ص: ۹۵

ساعت پنج به منزل آمدیم، و لباس خود را پوشیدم، و شام و چایی صاحب‌خانه تهیه کرده بود، قدری خورده و شکر خدا را کرده و خوابیدم، در کمال خوشحالی و سرور که چنین شبی در عمر کم دیده بودم، ولی چه فایده که فردا بعد از ظهر، «بی‌بی» اهل منزل خاطرش آمد، که وضو برای «طواف» واجب نگرفته و به همان غسل اکتفا کرده است، تقصیرات زیادی هم واقع شده است، دیگر معلوم است که چه حالتی برای انسان دست می‌دهد، کتاب فقهی هم همراه ندارم، مگر مناسک، او هم متعرض نیست.

مشکل فقهی

در میان حاج جستجو کرده، کتاب «نخبه» و «مجمع‌المسائل» پیدا کردم، او هم این مسأله را نداشت، کسی هم که این فرع را در خاطر داشته باشد، در میان پیدا نشد، خداوندا چه کنم؟ بالاخره دو مرتبه وضو گرفته، رفت «طواف» و «سعی» را به جا آورد، و قرار دادم، احتیاطا سفر «قرن‌المنازل» کرده، دوباره محرم شدیم، حقیر هم غنیمت دانستم، چون دفعه اول در «طواف» و «سعی» آن طوری که دل آدم می‌خواهد نمی‌شود، و همچنین احرام را هم از دریا بسته بودم، مصمم رفتن به «قرن المنازل» شدم.

«مکه معظمه» با اینکه وادی غیر ذی‌زرع است، به خواست خداوند همه چیز خوب در او پیدا می‌شود، در این موسم هندوانه و بادنجان، تماته، (۱) سبزی همه رقم، انار، نارنج، لیمو، پرتقال، به خصوص نارنج آن که خیلی پر آب و خوب بود، ده دوازده عدد یک قران می‌دادند، روغن خیلی اعلایی دو تومان به حساب من «ایران»، برنجی دارد مثل برنج عنبر بود، منی سه قران و نیم، برنج بدی هم دارد می‌گویند ارزانتر است، گوشت خیلی لذیذی دارد، چندان چاق نیست، اما خیلی لذیذ است و لکن در مزاج حقیر پیچ و اسهال می‌آورد، هل‌های خیلی درشت و تماشایی دارد، سه چهار روز استراحت کرده، روز شنبه بیست و نهم سر آفتاب، دو الاغ سواری و یک قاطر سواری به چهار لیره کرایه کرده، خود و اهل

۱- گوجه فرنگی.

ص: ۹۶

منزل، «حاجی جعفر» را هم برداشته، به «قرن‌المنازل» روانه شدیم.

قرن المنازل

اول از وادی «منا» گذشته و یک ساعت به ظهر به آخر وادی «عرفات» رسیدیم، چند خانه و قهوه‌خانه بود، پیاده شدیم، اول ورود با اینکه از ما حق بخشش در راه، مکاری گرفته بود، آمد که پول برای «حشیش» بده، یعنی علف مال.

گفتم علف با خود شماست، گفت خیر! حق حشیش بده، دو سه قران دادم، ناهار خوردیم و نماز خوانده سوار شدیم، در کمال سرعت و عجله همه راه می‌تاختیم و به محض این که صدای خود را بلند می‌کرد، مال‌ها سرعت می‌کردند و اگر او صدا نمی‌زد، [اگر] هزار چوب می‌زدم، ابداً در حرکت خود تغییری نمی‌داد، چند نفر «هندی» و چندنفر «سلطان آبادی» و سه چهار نفر هم از خود «اهالی مکه» برای محرم شدن آمده بودند.

دعای کمیل

در بین راه «شیخ واقف» نامی حنفی مذهب، که فصیح صحبت می‌کرد، با هم صحبت کردیم، به حقیر گفت:

من چندی قبل با یک نفر شیعی آشنا شدم، دعایی عالیهٔ‌المضامین می‌خواند، خوشم آمد، از او کتابش را گرفته‌ام، شما می‌دانید دعا از کیست؟

گفتم: از فقرات آن در خاطر داری؟ یک فقره خواند، دعای کمیل بود. گفتم: دعا از «حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام» است، راوی «کمیل بن زیاد»، قدری از دعای «ابوحمزه» برای او خواندم، تعجب کرد و خیلی پسندید و از حقیر خواهش نسخه آن را کرد، قدری هم از جواز لعن «معاویه» و از مذهب صحبت کردیم، «معاویه» را تجویز لعن نمی‌کرد، اما «یزید» را خیلی لعن کرد. حقیر هم قدری تقیه، و قدری هم نرم نرم با او صحبت کردم، بعد از یک ساعت و نیم رسیدیم به چند خانه دیگر، که چاه آبی داشت، او را «شداد» می‌گفتند، به قدر نیم ساعت توقف کرد، محض [این که] پول حشیش بگیرد. و کرایه منزل در «عرفات» برای هر نفری دو قروش، و در این‌جا یک قروش کرایه منزل گرفتند، بعضی از «هندی‌ها» سوار شده می‌خواستند ندهند و بروند، پیرمردی که او را

ص: ۹۷

«شیخ» می‌گفتند، چماقی در دست، همه را برگردانید و چماق را بر مال و آدم می‌نواخت، ما را هم که اول داده بودیم، برگردانید، جوانکی از ما اول گرفته بود، هر چه به عربی می‌گفت: «یا شیخ» اینها داده‌اند، به خرج نمی‌رفت، بالاخره به شدت گفت: این سه نفر داده‌اند، آن وقت ما سه نفر را جدا کرد و به راه ول داد، باقی را محبوس کرده، به ضرب چوب و چماق گرفت، که بعد از ربع ساعت آمدند.

حرکت از شداد

از «شداد» که یک فرسخی می‌گذرد، اول کوه و سنگلاخ است، یک فرسخ و نیم سربالایی معتدلی دارد، اما سنگلاخ بدی [دارد]، و راه را ساخته‌اند، دو طرف دیوار دارد از سنگ، و بعضی جاها را هم سنگ فرش کرده‌اند، ولی سنگ‌های صاف بزرگ که پای آدم و مال می‌لغزد، دو طرف راه اشجار مغیلان، و تک‌تک خرزهره‌های بزرگ دارد، اول مغرب رسیدیم پای کوه، چند خانوار عرب سکنی دارد، و چشمه آبی و چند خانه هم برای واردین ساخته‌اند، یعنی سنگ بالای هم چیده‌اند و روی آن را نی و پوخ انداخته‌اند، از شیخ آنها خانه‌ای تنها خواستم، خانه کوچکی که دو در داشت ما را فرود آورد، و پسرکی «احمد» نام را هم خادم ما قرار داد، چایی خوردیم، پلو همراه داشتیم خوردیم، نماز خواندیم، چون به جهت تند آمدن خیلی خسته بودیم و هوا هم خوب سرد بود، خوابیدیم، آب هم خوب بود، با «احمد» قدری صحبت کردم، معلوم شد پدری اعمی دارد، و بد بچه‌ای نبود. به دو نفر مکاری هم که همراه بودند، یکی «عبدالقادر» و دیگری «صالح» نام، شامی و بخششی دادیم، پول حشیش هم گرفت، صبح زود پیش از طلوع صبح برخاسته، چایی خوردیم، اول اذان نماز خواندیم و پا بر کوه گذاشتیم، اهل منزل را سوار بر قاطر کرده، جلو آن را به «حاجی جعفر» دادم، خودم هم پیاده راه افتادم، سواره امکان ندارد، هرگز در عمر خود کوه به این سختی و بدی ندیده بودم، «کوه نیشابور» که بین «دولت آباد» و «بوجان» است، مکرر آمده‌ام، نه به این طول است و نه به این سختی، شش ساعت تمام از گردنه تا سر کوه راه است، تا پنج و نیم از دسته گذشته، به سر کوه رسیدیم، تا پنج ابداً آفتاب به ما نزد و آفتاب همه جا پشت سر و پایین‌تر بود. نیم ساعتی

ص: ۹۸

آفتاب ما را درک کرد، مکاری هم پای کوه مانده بود، و مالها را به همراه ما ول داده بود، به جهت اینکه خروج از راه با سواری ممکن نیست، راه را مادر «سلطان روم» خرج زیاد کرده، به عرض پنج شش ذرع ساخته است، پیچ پیچ و پله پله، ولی سنگ‌های صاف بلند فرش کرده‌اند، آن هم خیلی سرازیر است، که آدم نمی‌تواند خود را محافظت کند، به خصوص در سرازیری، مسلماً به جز مالهای خودشان هیچ مالی نمی‌تواند از آن راه برود.

نخاولی‌ها

در راه رفتن رفقا رفتند، حقیر تنها ماندم، خیلی هم تشنه شدم، از عقب سه نفر «عرب نخاولی» که می‌آمدند محرم بشوند، به حقیر رسیدند، قدری به عربی با آنها صحبت کردم، با حقیر رفیق شدند، یکی دیگر هم از عقب‌تر رسید، اسم یکی «ناصر» بود، اسم یکی «مصطفی» بود، اسم یکی «احمد» بود، «ناصر» جلوتر رفت، «احمد» و «مصطفی» برای همراهی حقیر ماندند، تشنگی خیلی غالب شد، نزدیک بود از حرکت بمانم، دو سه نفر از بالا می‌آمدند، آب خواستم، گفتند: نداریم، ولی در میان دره آبی نشان دادند که هم قدری از راه دور بود و هم صعب (۱) بود، «نخاولی‌ها» کنار راه نشستند، حقیر به زحمت زیاد با ناخن و چنگال خود را به آب رسانیده، قدری خورده دوباره مراجعه به راه کرده، باز راه افتادم، اما از خستگی چه نویسم درست وامانده بودم، و اگر «نخاوله» نبودند که همه را دلداری می‌دادند، و می‌گفتند «خداوند» به شما اجر می‌دهد، سر کوه نزدیک است، مشکل بود خود را برسانم، خیلی مردمان خوبی بودند، به خصوص «مصطفی».

پنج و نیم از دسته گذشته رسیدیم به صد قدمی سر کوه، حوضی از آب که از سنگ تراشیده بودند، دو ذرع و نیم طول، یک ذرع و نیم عرض، چشمه‌ای که آب کمی داشت، ده پانزده ذرع فاصله، که این حوض از آن چشمه آب می‌شود، کم و بد بود، چون آب چشمه کم شده و به حوض نمی‌رسید، اما خود چشمه به قدری سرد و خوشگوار بود، که تقریری نیست، به عین مثل آب‌های سرد کوهسار «ایران»، قدری خورده به سر کوه

۱- سخت.

ص: ۹۹

رسیدیم، الاغ ما را نگاهداشته بودند، سوار شدم، دویست قدمی از سر کوه دورتر، دهی بزرگ که تقریبا صد خانوار دارد، اسمش «حدیه»، قدر کمی توقف کرده، ناهار مختصری خوردیم، هوا به قدری سرد بود که در آفتاب نشسته بودم، باد سردی می‌آمد، درخت‌های زردآلو و شفتالوی بسیار، همه غرق شکوفه بود.

«طایف» را صاحب کتاب «منتهی الارب فی احوال العرب» می‌گوید:

از بلاد «حجاز» است که «مدینه منوره» باشد، و «ینبع» را می‌نویسد از «تهامه» محسوب می‌شود، که مقصود «مکه» است، با اینکه «طایف» دوازده فرسخی «مکه» و «ینبع» نزدیک «مدینه» است و خود او می‌گوید «ینبع» بندر «مدینه» است، چنانچه «جده» «بندر مکه»، واللّه العالم بحقایق الامور.

قرن المنازل

در این بین صاحب خانه آمد که رفقای شما رفتند به «قرن المنازل»، بسم اللّه ما هم فوری برخاسته سوار شدیم، دیدیم رفقا رفته بودند، دو نفر عرب با ما خودشان به فضولی راه افتادند به جهت بلدی، یک ساعت و نیم از «حدی» تا «قرن المنازل» راه است، سرازیری مختصری و کوه است، چند قدمی که آمدند، بخشش خواستند، پنج قروش دادم، دوباره چند قدمی دیگر که آمدند به عربی گفت: یک مجیدی باید بدهی که من تا «قرن‌المنازل» بیایم.

گفتم: نمی‌خواهم بیایی!

گفت: حرامی دارد، شما را لخت می‌کند، گفتم بکند، خنجری در کمر داشت، کشید رو به «حاجی جعفر»، که ما را بترساند، حقیر هم ششلوله‌ای که در «اسلامبول» خریده بودم و در کمر داشتم کشیدم! گفتم: من هم تو را می‌زنم، «خنجر» را غلاف کرد.

گفت نیم مجیدی بده، گفتم نمی‌خواهم بیایی، گفت نمی‌آیم و نشست، ما هم غنیمت دانسته تند کردیم، قدری که رفتیم رسیدیم به «نخاوله»، چهار نفر بودند، او هم از عقب آمد و می‌گفت: قاطر مال برادر من است، باید من بیایم، قاطر را توجه کنم، آنجا که رسیدیم به من بخشش کنی، حقیر هم گفتم چه عیب دارد.

ص: ۱۰۰

اول ظهر به «قرن المنـازل» رسـیدیم، دهی است دارای پنجـاه شـصت خـانوار، منزل‌ها [ی] خوب مثل دهات عجم دارد، مسـجدی که «حضـرت رسول کاینات» از آنجا محرم شده‌اند، مسـجد کوچک، بنائی از سـنگ و گل، یک راسـته سـتون دارد، در وسط شبسـتان کوچکی است و مستطیل سـقف است، محرابی در وسط دارد خارج سـقف هم تقریباً به قدر مسـجد صـحه دارد، دری کوچک هم دارد، پیاده شـده رفتم منزل، قـدری انار خریـده خوردیم، چنـد دانه تخم‌مرغ هم خریده، برای شب جوشاندیم، و فوری لخت شده به مسـجد رفته محرم شـدیم، چـون خیلی خسـته بـودم، به رئیس مکاری‌هـا که همراه آمـده بود اصـرار کردم، که شب را در «هـدیه» یا «حـدیه» بمانـد و به او وعـده دادم که مخارج مال او را و خود او را بدهم، راضـی نشد و می‌گفت شب سـرد می‌شود، و باید رفت به «کـومه»، و نیـم بـه غروب مانــده، از «قرن المنـازل» حرکـت کردیـم، امـا چـه نـویسم کـه تمـام اهـل ده بر حقیر ریختنـد و بخشــش می‌خواستند، آنقدر ازدحام کرده بودند که افتادم، بالاخره سوار شده گریختم.

حق حشیش

قـدری که رفتم باز رفیق اولی پیـدا شـده بخشـش و حق حشـیش خواست، پنـج شـش قروش گرفت که همراه ما بیاید به «حدیه»، به محض گرفتن پول برگشت و دیگر بحمداللّه او را ملاقات نکردیم.

با «نخاوله» آرام آرام آمدیم سر کوه، دو و نیم به غروب مانده، سر کوه رسیدیم، بالای کوه خیلی سرد بود، هر قدر پائین می‌آمدیم، سردی کمتر می‌شد، سرازیری ممکن نیست سواره آمد، مالها را از سر کوه ول کردیم، فوری مثل برق راه افتادند و از ما جلو شدند، از ترس اسباب، «حاجی جعفر» را گفتم، با مال‌ها برود، حقیر خودم و اهل منزل ماندیم دو به دو، و سرازیری قدری آمدیم، کوه سبز و خرم و درخت‌های خرزهره بزرگ، و درخت‌های ارس کوچکتر، و گردوی کوهی داشت.

دو نفر از «نخاولی‌ها» برای پرستاری و همراهی ما ماندنـد، و همه راه می‌گفتند عجله کنید که زود برسـیم، آفتاب غروب نکند، ولی زن و پیاده آن هم زن متنعّمه، قدری که آمد

ص: ۱۰۱

خسته شد، هر دم هم هر دو روی سنگ‌ها می‌لغزیدیم و می‌افتادیم، قدری هم که آمدیم، هم کفش‌های او، هم نعلین‌های حقیر پاره شده، دور افتاد، پای برهنه روی سنگ‌های تیز، آفتاب هم بود، به هر جهت، آفتاب که غروب کرد و تاریک شد، پاها هم از صدمه به درد آمد، خداوند عالم است که بر ما چه گذشت؟ ان شاءاللّه خودش اجر بدهد، بر انسان هر چه وارد شود، قوه تحمل را هم می‌دهد، نخاولی‌ها هم، همین که شب شد قدری می‌ترسیدند، اما پرستاری از ما می‌کردند، همه جا از عقب ما می‌آمدند و ما را دلداری می‌دادند، مسلماً اگر آنها نبودند، ما نمی‌توانستیم شب را سر ببریم.

چراغ‌های برکه

یک و نیم از شب گذشته، چراغ‌های برکه به نظر آمد، قدری آسوده شدیم، نزدیک برکه شدیم، از بالای گردنه فریاد زدم «حاجی جعفر» فانوس بیاور، او هم با فانوس پای گردنه آمد، رسیدیم اما نه مرده و نه زنده، پاها به قدری متألم (۱) که تحریری نیست، در همه عمر خود نه این قدر پیاده رفته بودم و نه این قدر خسته شده بودم، و زحمت کشیده بودم، اگر خداوند قبول کند، سهل است و گوارا است. [پس از] نشستن به زمین، «صالح» و «عبدالقادر» داخل شده [گفتند] سلامٌ علیک، مرحبا، آقا بخشش، حق‌الحشیش، حقیر هم از کثرت خستگی متغیر شده، به عربی بنای تغیر و فحش را گذارده، گفتم شهر که رفتم به «شریف» شکایت خواهم کرد، شما امروز کجا بودید؟ چرا با من نیامدید؟ اسم «شریف» را که بردم ترسیدند، فوری رفتند.

مکاری‌ها

قدری که چایی خورده و نماز خوانده، «نخاولی‌ها» را خواسته، چایی دادم و به هر کدام ده قروش دادم، آن وقت خیال کردم که مبادا مکاری‌ها مال‌های خود را برداشته بروند، یا فردا بدرفتاری کنند، آنها را صدا کرده، چایی دادم، و به هر کدام دو سه قروش

۱- دردمند.

ص: ۱۰۲

دادم، خیلی ترسیده بودند و عذرخواهی می کردند.

«عبـدالقادر» قسم می‌خـورد که من نـاخوش بودم و الاـ بـا شـما می‌آمـدم، منزل را غیر منزل دیشب گرفته بودنـد، گرم‌تر بود ولی قد راست نمی‌شـد، نماز را نشسـته خواندم، با اینکه محفوظ بود، اما باز هم سـرد بود، [و باید] زیر لحاف و ادیال (۱) خوابید، اگرچه از شدت خستگی و پا درد، تا به صبح خوابم نبرد.

صاحب خانه «حسن» نام داشت، پسـرش «حسـین» زنش «فاطمه»، هر دم سرِ ما منّت می گـذاشت که من اسم خودم «حسن»، و برادرم «علی» و اسم زنم «فاطمه» و پسـرم «حسـین» است، خادم «عبداللّه عباس» که در «طایف» مدفون است هسـتم، در این جا در این موسم بقـالی می کنم، «حاجی جعفر» گفته بود، صاحب خانه طبیخی (۲) عربی پخته بود، عـدس پلو بود، چنـدان بد نبود، ولی روغن آن به قـدری متعفن بود که [وقتی] داخل اطاق کرد، گفتم بیرون برو، خود «حاجی جعفر» در کمال میل خورد، قـدری هم به صاحب خانه داد، باقی را هم برای نهار خود نگاه داشت، صبح برخاسته چائی خورده، نماز خواندیم، آن وقت نوبت صاحب‌خانه شد، پول کرایه گرفت، بخشـش برای خودش و «حسـین» و «فاطمه» گرفت، آن وقت لباده «حاج جعفر» را هم برداشته بود و می گفت به من ببخشید، که من اسمم «حسن» است!!

خروس سخن گو

خروسـی در اینجا دیـده شـد، که صـبحی به لفظ فصـیح، «الصـلاهٔ» می گفت! حقیر خیال کردم که خیال است برای من حاصل شده، دیدم اهل منزل هم ملتفت شده‌اند، و «حاجی جعفر» هم ملتفت شده است، خیلی فصـیح از اول اذان تا اول آفتاب «الصلاهٔ» می گفت، بدون شک و شبهه!!

صبح روز دوشـنبه غرّه، اول آفتاب راه افتادیم، تفصیل راه همان است که نوشته شده است، فقط چیزی که بود سلوک مکاری‌ها بهتر شده بود، و از ترس با همه خوشرفتاری

۱- پتو.

۲- غذای پخته شده.

ص: ۱۰۳

می‌کردند، یعنی در رفتن غفلتاً یک مرتبه چوب بر مالها می‌زدند و مردم می‌افتادند، خنده می‌کردند، امروز نمی‌کردند، با ما به‌خصوص خوش سلوکی می‌کردند و هر دقیقه تملق می‌کردند.

عرفه

ظهر آمدیم به «عرفه»، به جنب «وادی عرنه»، (۱) نهار خوردیم، در کنار راه دهی معتبر دیده شد، می‌گفتند «اشمار» نام دارد و از حرم است، و منافع آن را شریف و والی می‌بردند، در «عرفه» مکاری‌ها «شیخ واحو» را واسطه کردند که شفاعت آنها را بکند، شیخ آمد نزد حقیر و به زبان خیلی خوب گفت: آقا از وقتی که شما از خانه بیرون آمده‌اید، آیا در «واپور» و غیره خیلی زحمت کشیده‌اید؟ گفتم نه چندان، گفت پس آیه مبارکه «لم تکونوا بالغیه الا بشقّ الانفس» (۲)
درباره شما صادق نبود، اگر این زحمت را نکشیده بودید، چون مقصود از این آیه مبارکه وصول به حقیقت است و الا همه کس به «مکه» می‌آید.
گفتم: چنین است که می‌گویی، گفت پس چرا از مکاری‌ها شکوه دارید؟
گفتم: «قَدْ وَعَظْتَ وَ أجْمَلْتَ وَ عَفَوْتُ عَنْهُم»،(۳)
خیلی اظهار تشکر کرد و گفت: شما خانواده عفو و کرم هستید.
چهار و نیم به غروب از «عرفات» سوار شده، باز مکاری‌ها «شیخ محمّد» نامی دیگر را واسطه کرده بودند، قدری او هم با حقیر صحبت کرد، گفتم: خاطر جمع باشید، و از آنها عفو کردم، و با حقیر هم چندان بدسلوکی نشده، به این هندی‌ها چرا چنین می‌کنید؟

ورود به شهر مکه

به هر حال دو به غروب مانده، وارد به شهر شدیم، رسیدن به خانه و افتادن و خوابیدن، چهار از شب گذشته بیدار شدم، نه مرده و نه زنده، خسته و نرم، به هرحال چون

۱- در متن عرفه آمده است.
۲- نحل: ۷، در متن لن تکونوا نوشته شده که غلط است.
۳- خوب و زیبا موعظه کردی، من از ایشان گذشتم.

ص: ۱۰۴

لخت بودم و پشه‌های «مکه» هم که هر کدام به قدر مگسی است، با وجود سردی هوا، خیلی اذیت می‌کرد، برخاسته به هر زحمتی بود، خود را به حمّام رسانیدم، حمامی دارد آب گرم، چندان هم بد نیست، دو خلوت کوچک دارد که هر کدام حوض کوچکی دارد که سه چهار کر آب می‌گیرد، غسل کرده و رفتم به حرم، «طواف» و «سعی» کردم، و «طواف نساء» کردم، ساعت هشت یا نه بود، مراجعت کردم به خانه، این سفر خیلی چون بابصیرت بودم، «طواف» و «سعی» دلچسب‌تر و بهتر بود.

به ورود خانه، لباس پوشیده و خوابیدم، خیلی هم هوا سرد بود، یقین داشتم که از صدمه و سردی ناخوش خواهم شد، الحمدللّه خداوند رحم کرد و ناخوش نشدم، ولی تا ده روز بلکه پانزده روز فاصله، کف‌های پای حقیر به شدت درد می‌کرد.

طواف

فردا عصری رفته «طواف» کردم، شبانه روزی سه «طواف» مستحب قرار کرده‌ام بکنم، یکی قبل از ظهر، و دو در شب، بعضی روزها چهار «طواف» هم می‌کردم، اما همه را برای اموات و احیاء از رفقا و دوستان، اسامی اشخاصی که برای آنها «طواف» کرده‌ام انشاالله می‌نویسم، تفصیل «مسجدالحرام» را هم انشاالله می‌نویسم.

روزها قدری گرم می‌شد، که در «طواف» و میان کوچه عرق می‌کردم، اما شب سرد می‌شد که غالباً با لحاف و ادیال می‌خوابیدم، اما پشه به قدری فراوان و موذی است که بالاخره به تنگ آمده، شکایت پیش صاحب خانه کردم و پشه خوان می‌خواستم و اسم او را به عربی نمی‌دانستم، بالاخره معلوم شد، «ناموسیه» (۱) می‌گویند.

ناموسیه

شب که آمدم «ناموسیه» را صاحب خانه آورده زده بود، شب را قدری راحت خوابیدم، فردا پارچه گرفته دادم، زن صاحب‌خانه برای ما دوخت، باقلای تازه هم در

۱- پشه بند.

ص: ۱۰۵

بازار پیدا شد و باقلا پلو خوردیم، «روز ترویه»، اول ظهر حرم محترم مشرف شده، بعد از غسل و طواف مستحب و نماز ظهر و عصر، از «مقام حضرت ابراهیم» برای حج محرم شده، لباس احرام پوشیده آمدم منزل، «حاجی قاسم» حمله دار، مال حاضر کرده بود، کجاوه‌ای برای زنها، و ذلولی با زین برای خود حقیر، و دو شتر برای آدم‌ها حاضر کرده بود، سه به غروب مانده، برای رفتن به «منا» از در منزل سوار شدیم، یک ساعت و نیم به غروب مانده، وارد «منا» شدیم، حاجی زیاد بود، از اهالی «مصر» خیلی امسال آمده‌اند، می گویند هفده هزار نفر آمده‌اند.

حمل مصری

روز چهارم ماه، «حمل مصری» وارد شد، روز ششم «حمل شامی» آمد، جمعی از «حجاج خراسان» و «مشهد» که در دهم و دوازدهم رمضان حرکت کرده و به «مدینه منوره» رفته بودند آمدند، «سید نصراللّه» زیارت خوان و «حاجی ملاهاشم» طلبه، و جمعی دیگر را روز هشتم دیدم «سعی» می کردند، همان روز بعد هم، باید دوباره مُحرم شوند، خیلی زحمت دارد و از طول احرام خیلی بد گذرانیده‌اند. بعضی سرها و صورت‌ها فی الجمله ورم کرده بود، حمل «امیر جبل» نیامد و نرسید، می گویند به جهت جنگی که با «ابن صیاح» دارد، نتوانسته است بیدق (۱) خود را بفرستد تا چه شود؟

حاج ایران

«حاج ایران» خیلی کم است، هزار و دویست نفر به سیاهه آمده است، در سمت دست راست راه، نزدیک به «مسجد خیف»، چادرهای ما را برپا کرده بودند، چادر بزرگی به هشت لیره خریده‌ام، نو و خوب چادری است، یکی هم برای آدمها خریده‌ام به دو لیره و نیم، او هم بد نیست، شب را رفتم، «مسجد خیف» صد رکعت نماز که مستحب است خواندم، برای هر کس که به خاطرم آمد دعا کردم، خداوند انشااللّه قبول کند، و همه را

۱- بیدق به معنی راهنما در سفر است لیکن به نظر می‌رسد بیرق صحیح است.

ص: ۱۰۶

نصیب کند، ان شاء اللَّه.

بعـد از فراغ از عمل مراجعت کرده، شامی صـرف شـده، قـدری خواب و قـدری بیـدار، شب را به صـبح رسانیدم، «مسـجد خیف» از مساجد قدیمه است، مسـجدی بزرگ است، تقریباً مربع است، یک طرف آن که طرف قبله است، طاق دارد و یک سـتون، در وسط که شبسـتان مانند است بیست و نه طاق دارد، که هر طاقی سه ذرع، بلکه سه ذرع و نیم است، دور [آن] دیوار است، و تقریباً صحه و صحن مسـجد مربع است، در وسط قبّه (۱) هشت دارد، قبه چنـدان مرتفع نیست، و قطر دایره آن بایـد هشت ذرع باشـد، محرابی هم دارد، یـک منـاره هم دارد، در مسـجد هم یـک مناره‌ای دارد، در کنار سـردر و دری و درگاهی، در اطراف درگاه، کتیبه‌ای به خط ثلث، آیـات قرآن نوشـته‌اند، چون خیلی درهم بود و شب هم بود، درست نخوانـدم، سه پله هم دارد، ارتفاع از زمین دارد، میان همه مسجد را ریگ نرم ریخته‌اند، که نماز خواندن با حال احرام اگر چه فرش هم انداخته بودند، خالی از زحمت نبود، باز «بخارائی‌های صوفی» را که در کشتی دیـده بودم، در مسـجد دیـدم، پهلوی بقعه نشسـته، حلقه ذکر گرفته‌اند، میان صـحه مسـجد زیر آن سـرداب است، اموات «منا» را در سال‌های ناخوش دفن می‌کننـد، امسال بحمـداللَّه [حاج] خیلی سـلامت است، ابـداً در «منا» و «عرفات» جنازه ندیـدم، مگر یک نفر، آن هم بعد از مراجعت از «عرفات» در «منا» دیدم، آنهم از اجل طبیعی مرده بود، شب را هوا خوب سـرد شده بود، مکه و چنین سرد!! کسی گمان نداشت، به خصوص شب سیّم ماه بارانی آمد، و بعد از باران هوا خوب سرد شده بود.

سرمای شدید

در شـهر وسـط روز در اطـاق، بالا-پوش ضـخیمی می‌انـداختم و سـردم بود، که زکام کردم، صـبح اول اذان که توپ از هر دو حمل انداختند، تقریباً پنجاه شصت تیر در اوقات صلاهٔ برای دخول وقت، و در اول آفتاب از دو حمل می‌زنند، جمّال و حمله دار حاضر

۱- سقف گرد و دایره‌ای شکل- گنبد.

ص: ۱۰۷

شـده، هیا دار هیا دار بلنـد، حقیر دیـدم بایـد تا اول آفتاب از «منا» خارج نشد (۱) و اگر به حرف اینهـا بکنم، از «منا» سـهل است، به «عرفـات» خواهم رسـید، هر چه گفتنـد خود را به خواب زده و از چادر در نیامـدم، بالاخره قریب به آفتاب برخاسـتم، فوری چادر را انداختنـد، هر چه به «حاجی قاسم» می‌گویم زود است، می‌گویـد زود نیست! مردم رفتند، حاج ایرانی هم که در اطراف حقیر بودند، همه سوار شدنـد و منتظر حقیر هسـتند، و توی دلهاشان برای حقیر بد می‌گویند، و می‌گویند همه مردم می‌روند، هرچه می‌گویم قبل از آفتاب از «وادی محسـر» نبایـد گـذشت، به زبان تصـدیق می‌کننـد، اما همین که می‌بینند مردم می‌روند، میل دارند بروند، بالاخره قریب به آفتـاب سـوار شـدم، که آفتـاب در «وادی محسّر» طـالع شـد، که پنـج دقیقه جلوتر آمـده بودیم از وادی تجـاوز می‌کردیم، ازدحامی در تنگنای میان کوه شده بود، که عقلی نبود ولی چون ما دیرتر سوار شده بودیم چندان صدمه‌ای نخوردیم.

عرفات

سه و نیم از دسـته گذشـته، به «عرفـات» رسـیدیم، گفتم چادرهـای حقیر و «امیرزاده خـانم» و «حاج خراسانی» را در یک کنار حاج، متصـل به کوه کوچـک، طرف دست چپ کوه بر پا کردنـد، که جلو چادر به بیابان باز شود و کسـی در جلو نباشـد، هوا هم قـدری گرم شـده بود، و نزدیک به «عرفات» سـرم که برهنه بود فی‌الجمله به درد آمد، رفتم میان چادر قدری استراحت کرده هنداونه و پنیر و ماست همراه داشـتم، پلو هم قدری بود، نهار خورده، عکام‌ها که سه نفر از دیروز نوکر ما شده‌اند، مشک برداشـته، رفتند سه چهار مشـک آب آوردنـد، امسـال هـم «عرفـات» کم آب است، به جهت کم بارنـدگی «طـایف» آب کم می‌رسـد، فـوری سـنگی بزرگ «حـاجی محمـد حسن» بغـل زده، از دامن کوه آورده میـان چادر گـذاشت، لخت شـده و غسل کرده وضو گرفتیم، توپ ظهر هم باز صدا کرده پنجاه شـصت تیر توپ زدند، یک باره مردم به همهمه و صدا افتادند، و بنای خواندن ادعیه و ناله و زاری شد، خداوند از همه شیعیان قبول کند.

۱- ماندن شب نهم در منی مستحب است و لذا خروج قبل از آفتاب مانعی ندارد.

ص: ۱۰۸

واقعاً «عرفات» یک ناله واحده شده بود، نماز و اوراد وارده و بعضی ادعیه را، در چادر خواندیم، دو به غروب مانده، برخاسته رفتم دامن کوه، دعای «حضرت سیدالشهدا» علیه السلام را خواندم ایستاده، و بعد از اتمام نشسته چنانکه وارد است، درباره هر کسی که خاطرم آمد، از اموات و احیاء دعا کردم، از دوست و رفیق، آقا و نوکر، «خداوند» قبول کند و مستجاب فرماید، و همه را روزی کند، به خصوص حضرت اجل اکرم، «آصف‌الدوله» و جناب «آقای متولی»، جناب «اعتضادالتولیه»، جناب آقای «نایب‌التولیه» و «آقازاده گانشان»، جناب «قائم مقام»، «میرزااسداللَّه امین»، برادرها، پسرها، اعمام، اخوال، خالات، نوکرها، هر کس که خاطرم آمد دعا کردم، از برای والدین که جای خود دارد، جناب «حاجی خادم باشی»، جناب «جلالت‌مآب خبیرالدوله»، دیگر چه بنویسم، هر کسی که به خاطرم خطور کرد، از احیاء و اموات همه را دعا کردم.

تأخیر در حرکت

یک ساعت به غروب مراجعت به چادر کرده چائی خورده، غذائی که پخته بودند قابلمه کرده، هنوز آفتاب بلند بود، باز حکایت صبح پیش آمد و همه سوار شده حقیر سوار نشدم، باز «حاجی قاسم» آمده بود که مردم رفتند و اینجا آدم را می‌کشند، گفتم اگر حقیر را هم بکشند، نمی‌توانم حج خود را باطل کنم، بالاخره اول غروب سوار شده، اول مغرب که قدری هم گذشته از مغرب به سرحد «عرفات» رسیدیم، پناه می‌برم به خداوند از ازدحام در درّه تنگی که بین «مشعر» و «عرفات» است، دره‌ای است ده بیست [و] منتها (۱) سی ذرع عرض دارد، و تمام حاج و محمل‌های «مصری» و «شامی» و تخت‌ها وکجاوه‌ها و سرباز و نظام همه زور می‌آوردند، سبحان اللَّه، بجز حفظ خداوند چیزی دیگر نیست، اگر کسی هم افتاد، دیگر کسی دربند نیست، زیر دست و پا هلاک می‌شود، خیلی جمّالی کارکن و حکامی زرنگ می‌خواهد، کجاوه را درست از آن عقبه بگذراند، بحمداللَّه به سلامت گذشته، در سمت دست چپ راه از طرف «مکه»، در وادی «مشعر» پایین آمدیم، محشری است.

۱- در نهایت.

ص: ۱۰۹

خوف دزد

شب ساعت سه و نیم، جمعیت زیاد، جا نسبتاً کمتر و تنگ، خوف دزد، حاج میان هم منزل کردند، به هر زحمت بود، به جز دور چادر را گفتم باز کرده، بر دور کجاوه و بارها کشیده، حصاری ساختیم و در میان نشستیم و شام خوردم و چائی خوردم، در این بین دیدم «نواب امیرزاده خانم»، دم کجاوه خود بدون حفاظی (۱) نشسته‌اند، فوری چادر دیگر را گفتم آدمها برای ایشان هم حصاری ساختند، آنها هم آسوده شدند، شب را تا به صبح کمتر خوابید، سه ساعت بیشتر خوابم نبرد، ساعت هشت برخاسته، مشغول چائی و قلیان و کارهای دیگر شدم، دم صبح قدری سرد شد، اما نه به قدری که موذی باشد، دزدی هم در حاج می‌شد، گاهی صدای داد و فریاد بلند می‌شد، ولی به سر وقت ما کسی نیامد، اگر آمد هم چون بیدار و نشسته بودم، متعرض نشدند.

راه گم کرده‌ها

خیلی از مردم منازل خود را گم کرده و تفحص می‌کردند، مفصلًا فریاد بود که رفقا و محمل‌دارهای خود را فریاد می‌کردند، امشب هم از شب‌های تماشایی دنیاست.

حرکت از «عرفات» تا ورود به «مشعرالحرام»، خیلی باشکوه و باتماشا است، اولا از حین حرکت تا ورود، علی‌الاتصال صدای توپ است که انداخته می‌شود، از سه موکب، یکی «موکب شریف» که چهار عراده (۲) توپ همراه او به قاطر بسته و می‌زنند، دوم «حمل شام» سیم «حمل مصر»، صدای توپ ابداً قطع نمی‌شود، اول «موکب شریف» حرکت می‌کند، خود او محرم، با پنج نفر دیگر لباس احرام در بر، سر برهنه در درشکه انگلیسی مقبول روی باز، که رکاب دور آن از عقب بود، یک نفر درشکه چی عرب هم جلو نشسته، یک جفت قاطر بزرگ کبودِ خیلی خوشرنگ هم بسته بودند جلو درشکه، هفت یا هشت اسب عربی یراق (۳) طلا، رو زینی مخمل زری مقبول دوزی، طپانچه‌های سر غاشیه

۱- در متن حافظه‌ای است.

۲- یکی از آلات جنگ شبیه منجنیق

۳- زین و برگ.

ص: ۱۱۰

در قاب‌های طلا یدک می‌کشیدند، دو راسته سرباز که تقریباً پنجاه نفر بودند، دو راسته در جلو حرکت می‌کنند، بعد از آن قریب پنجاه نفر غلام‌های سیاه، با تفنگ‌های ته پر کوتاه برزنکه انگلیسی در دوش، در دو طرف درشکه هم چهار غلام سیاه با لباس احرام، عصا در دست حرکت می‌کنند.

در اول موکب هم دو عراده توپ ته پر بر قاطر بسته، و هر پنج شش دقیقه می‌اندازند، صاحب منصبی هم سوار بر قاطر به همراه توپ است، هر عراده هم دو عراده دیگر که صندوق قورخانه اوست، همراه دارد، و پشت سر «شریف» به قدر صد سوار ذلول سوار واسب و قاطر سوار، بعضی محرماً و غالباً بدون احرام، سواره حرکت می‌کنند.

به قدر صد مشعل نفتی هم در دو طرف راه، هر یکی به دوش یک نفر می‌کشند، پشت سر این جمعیت باز دو عراده توپ و سی چهل سرباز و سی چهل سیاه با تفنگ و دو تخت روان خیلی قشنگ مزین، که اهالی حرمش در آنها هستند. و در دو طرف تخت، هر طرفی خواجه‌ای سوار بر قاطر، این دو توپ هم پشت سر توپ‌های جلو شلیک می‌کنند و در موکب خود «شریف» هم، در پشت سر یک دسته موزیک است، که سواره آهسته خیلی کم صدا، موزیک بدون طبل می‌زنند.

موکب باشکوه

این موکبِ باشکوه، و چراغ‌های بیرون از حساب که گذشت، «حمل شامی» در حرکت است به قدر صد نفر سرباز و یک دسته باطبل و شیپور که دو سه دقیقه می‌زنند، و به قدر دو سه دقیقه ساکت می‌شوند، و صاحب منصب‌ها محرم، ولی از روی قطیفه احرام شمشیر بسته و سوار قاطر در وسط حرکت می‌کنند، سرباز هم غالباً محرم، پشت سر پنج شش هزار، به همین مقدار هم جمعیت از «حمل مصری» به همین ترتیب و آداب به همراه، و دو محمل مقابل هم در حرکت، پشت سر محمل هم، سواره بسیاری از مصری و شامی که سُرنازن هم دارند و دهل و سرنا (۱) می‌زنند رد می‌شود، چراغ حساب ندارد،

۱- سازهای بادی شبیه نی.

ص: ۱۱۱(۱) از دو طرف راه افروخته، و در حرکت است، پشت سر آن جمعیت، باز جمعیت زیادی بر ذلول سوار، و به وزن موزون متصلا تهلیل و تسبیح می کنند، و در حقیقت تصنیف می‌خوانند، بی اختیار گریه کردم و عرض کردم «یا رسول اللّٰه ما ارَدْتَ من الدّین هذا»، (۲) و قدری با «امام عصر»- عجل اللّٰه تعالی فرجه- گفتگو و صحبت کرده، چند شعر عربی که سابق بر اینها ساخته بودم خواندم، که از آن جمله اشعار این چند شعر بود که خیلی مناسبت داشت:

يا صاحِبَ الأمرِ وَ الإسْلامِ وَ الدّين قُمْ وانتَقِمْ بِحُسامِ الحدِّ مَسْنُونِ

أما ترى النّاسَ قَدْ أضْحى لِغَيْبَتِكُمْ أسير أيْد الطوَاغِيْتِ المَلاعيْنِ

يا غَيْرَةَ اللّه كَمْ فى الأرضِ مربد قَدْ غَشَّتِ الدَّهْرَ مِنْ جَوْرِ السَلاطين

سَلِ المُهَنَّدَ وَ ابْدُدْ شَمْلَ جَمْعِهِمْ وَ طَهِّرِ الأرْضَ مِنْ رِجْسِ الشَّياطينِ

بسادة بحب غُرٍّ حضارمَةٍ شمّ العرانِينَ مِنَ طه و ياسِينِ

و حالت خوشی داشتم.

طرف راست راه، که «مسجد مشعر» است، «حمل شامی» منزل کرده و «شریف» و «حمل مصر» و «قنسول ایران» هم منزل کرده بودند، دم منزل‌های خودشان مشاعل خود را کوبیده و چراغ‌های بسیار افروخته بودند، مسجد «مشعرالحرام» را هم چراغان کرده بودند، خیلی تماشا داشت، جلو چادرهای حاج هم یکی یک مشعل، بعضی دو مشعل برای جلال و ترس از دزد که روشن باشد افروخته‌اند، دامنه این دره و کوه، تماشائی عجیب دارد، یک ساعتی بعد از ورود حاج، فانوس‌ها که برای این کار از ولایت برداشته‌اند، روشن می‌شود، در دامن کوه مردم می‌روند، به جهت برچیدن ریگ برای رمی جمرات خیلی باصفا می‌شود، چه فایده؟ لخت بودن و ترس دزد، قوه التذاذی (۳)

۱- مشعل‌هایی.

۲- ای فرستاده خدا این چنین از دین اراده نکردی و چنین چیزی را نخواستی!

۳- نیروی لذت بردن

ص: ۱۱۲

نمی گذارد.

کجاوه‌های مصر و شام

در بین آمدن از «عرفات» به «منی»، کجاوه‌های «اعراب شام» و «مصر» به خصوص «شامی»، بعضی هم از اهالی «مکه» را دیدم، که مردها ترقه‌های پر صدا که به قدر تفنگی صدا می کند در کجاوه خود داشتند، هر چند قدمی یکی آتش زده می‌انداختند، هر کس هم تفنگ و شش لوله داشت می‌زد، از صدای توپ و تفنگ، انسان متأذی می‌شد، و کجاوه زن‌های عرب را دیدم، که کنیزهای آنها در زیر کجاوه پیاده حرکت می کرده و به لحن عربی تصنیفی مشتمل بر توحید و نعت «حضرت ختمی مرتبت»، و تمجید خانم خود می‌خواندند.

پیاده بسیار هم از زن و مرد «مصری» و «بخارائی» و کمی هم اهالی «مکه» به «عرفات» آمده بودند، و پیاده مراجعت می‌نمودند، در ماهتاب مردها دسته شده، یعنی عرب‌های «بحرینی» و «دزفولی» و «مغاربه» (۱) پنج شش نفر تصنیفی می‌خواندند و سایرین جواب می‌دادند، شب شب عیش است، «جاوه‌ای‌ها» هم که به مقداری بودند که حساب نداشت و متصلا در و دشت را برداشته، اعراب «مکه» هم از آنها بدشان می‌آمد، و در فحش که به هم می‌دهند، یکی از فحش‌های بد، یاجاوه‌ای است، توصیف این شب را هر قدر بنویسم، کم است.

قدری سنگ ریزه برای جمره جمع کردیم، صبح روشن شد، چائی خورده بودیم، تا آفتاب نزند نمی‌توان از «وادی محسر» که آخر «منا» و «مشعر» است گذشت، باز حکایت پیش، پیش آمد، این دفعه متغیر شده به حکام‌ها و «حاجی قاسم» بد گفتم، تا آفتاب نزد سوار نشدم.

از «مشعر» تا «منا» یک فرسخ و نیم راه است، باز موکب به همان تفصیل راه افتاد، امروز توپ به قدری زیاد می‌اندازند، که دیگر صدای آن در گوش از تفنگ هم کمتر است، باز «موکب شریف» و سایر مواکب را دیدم، خوشحال شدم که اگر «حمل عایشه» است، بحمداللّه از «پسر فاطمه» هم موکبی خیلی محترم‌تر هست.

۱- مراد کشورهای شرق آسیا مانند اندونزی و مالزی است.

ص: ۱۱۳

ورود به منی

دو از آفتاب گذشته، وارد «مِنی» شده، چادرها را روبروی جای دیشب زده بودند، یعنی در رفتن، دست چپ راه ما «شامی»، و راست از «حاج ایران» است، در برگشتن بر عکس است، مخصوصاً گفتم چادر را در کناری زدند که جلو آن باز باشد، چادرهای «خراسانی‌ها» هم در اطراف بود، فوری رفته رمی جمره را کرده، آمدم منزل، گوسفند خریده بودند، نُه گوسفند ذبح کرده فرستادم، و دلاکی از اهل «تربت حیدریه» بود، آوردند به چادر، سر خود را تراشیده لباس پوشیدم، «میرزا اسداللّه خان» را گفتم زلف‌های خود تراشید.

تراشیدن زلف

آدم‌های «نواب امیرزاده خانم» را هم که زلف داشتند گفتم بتراشند، آنها هم تراشیدند، نزدیک ظهر نهار خورده افتادم، یک ساعت به غروب از خواب برخاستم، اهالی منزل با نوکرها، الاغ سواری کرایه کرده رفته بودند به طواف، دو از شب گذشته مراجعت کردند، فقط دو نفر حکام با حقیر بودند، می‌گفتند شهر «مکه» و «مطاف» و «مسجدالحرام» خلوت بوده است، شب را بحمداللّه بد نگذشت، هوا سرد و خوب، از مرض و ناخوشی هم بحمداللّه خبری نیست، تماشای خوبی هم دارد، چراغان‌های مفصل دم چادرها، همه مشاعل افروخته، مأذنه‌های «مسجد خیف»، چراغ‌های بسیار افروخته، «حمل شامی» طرف دست چپ راه، و «حمل مصری» طرف دست راست، یعنی طرف «ایرانی‌ها» افتاده است.

حمل مصری

در جلو «حمل مصری» کنار راه، چادر بزرگی بر پا کرده‌اند، و خم‌های پوست گذارده‌اند، و مشک‌های فراوان و آب سبیل (۱) کرده‌اند به مردم می‌دهند، شب را تماشای

۱- یعنی فی سبیل اللّه و در راه خدا آب مجانی به مردم می‌دادند.

ص: ۱۱۴

خوبی کردم، ساعت سه غذا خورده، قرار دادم حکام‌ها و آدم‌ها به نوبت کشیک بکشند، امشب هم دزدی می‌شود، به خصوص چادرهای ما که در کنار است، تا قریب به صبح دو سه دسته آمده دیدند، آدم‌های ما بیدارند رفتند.

قریب به صبح بود صدای های و هو بلند شد، چند نفر تیموری، که چادر مختصری پشت چادر آدم‌ها داشتند، یک نفر از آنها سر خود را بالای خورجین گذارده بوده است، یک مرتبه خورجین را در زیر سرش کشیده بودند، برخاسته و فریادی کرده، متعاقب دزد دیده بود «حاجی جعفر» حکام ما، که سماور آتش می‌کرده است ملتفت شده، او هم دیده بود، و تیموری را خیال دزد کرده، از پشت سر بغل زده بود، یکی از تیموری‌های دیگر به خیالش که دزد، دیگر رفیقش را گرفته است و می‌خواهد بکشد، فوری برگشته و رفته بود میان چادر قایم و مخفی شده بود، بیچاره تیموری هم خیال کرده بود دزد او را گرفته، زبانش بند آمده بود، حقیر از چادر در آمدم، دیدم «حاجی جعفر» می‌گوید گرفتم، و یک نفر را می‌کشد و می‌زند و می‌آورد، دم روشنائی که آورد، دیدم «حاجی اللّه‌یار تیمور» است، خنده بسیاری کرده، «حاجی جعفر» را تحسین کردم، خورجین بیچاره رفت، کتکی هم از دست «حاجی جعفر» خورد! اما در خورجین چیز قابلی نداشت، دو سه تومان بیشتر ضرر نکرد، صبح نماز خوانده آفتاب زد، رفتم رمی جمرات ثلاثه را کرده، مالی گرفته با یک نفر حکام به جهت «طواف» واجب به شهر رفتم، دم برکه پیاده شده غسل کردم، و رفتم «طواف» و «سعی» و طواف نساء را کرده، شکر خداوند را بر ادای عمل و توفیق به جای آورده، قریب به ظهر آمدم منزل، صاحب خانه آمده در را باز کرد، قلیانی آورد، نان و پنیر و هندوانه فرستادم آورده خوردم و خوابیدم.

جناب وکیل الدوله

دو به غروب از خواب برخاسته، چایی «سید مصطفی» حاضر کرده بود، خورده آمدم دم دروازه، صاحب الاغ صبحی، منتظر بود سوار شده، آمدم نماز را در «مِنی» خواندم، در بین «طواف» و «سعی» «جناب وکیل‌الدوله» را دیدم، که «سعی و طواف» می‌کردند، خواجه‌ها جلو افتاده بودند، خیلی متشخص حرکت می‌کردند، بین راه هم به

ص: ۱۱۵

هم برخوردیم که مراجعت به «منا» می‌کردند، آمدم چادر چائی خورده، شب را برحسب دعوت از دو سه روز قبل، در چادر جناب «مفخم‌السلطنه» قنسول ایران دعوت داشتم، ساعت دو رفتم جلو چادر، طاقی از چراغ بسته‌اند، دو طرف چادر هم طناب‌هایی چند کشیده و فانوس‌های کاغذی ملوّن آویخته بودند، فانوس‌های کاغذی به رنگ‌های مختلف، خوشگل می‌نمود، ده پانزده فانوس نفتی هم، در دور روشن بود، میان چادرها میزی کوچک گذارده، بالای آن دو جفت چهار کاسه لاله‌ای پایه فلزی بود، و چهار لاله سفری، جلو چادر هم راسته، یک راسته لاله تخمیناً بیست چراغ بود، چیده بودند، میز کوچک دیگری هم، پای دیرک چادر بود. بالای آن یک دوری نارنج، و یکی پرتقال و یکی انار و یکی لیمو بود. شیرینی هم بود، دور چادر هم، ده دوازده لاله سفری گذارده بودند، چادر خیلی ممتازی بود، قلمکار اصفهانی خیلی قشنگ، خیلی خوب بود، که در «ایران» به این خوبی قلمکاری ندیده بودم، چادر هم یک دیرکه بود، اما خیلی بزرگ بود، عجب چادری بود، پوش به این خوبی هیچ ندیده بودم، به خصوص قلمکاران که خیلی حکایت داشت، و پوش خوب بزرگ بود، گفتند از «عبّود حربی» بوده است، و الان هم از کسان اوست.

جناب مفخم الدوله

دو طرف چادر را صندلی گذارده بودند، در دم چادر که در حقیقت جای خوب آنجا بود، جناب «مفخم‌الدوله» و جناب «وکیل‌الدوله»، روی صندلی نشسته بودند، داخل شدم، هر دو و همه اهل چادر برخاسته احترام کردند نشستم. جناب «وکیل الدوله» صندلی خود را تقدیم کرد، خود بر صندلی دیگر نشست، چایی و شربت خورده شد، قلیان هم آوردند، کشیده شد، شربت آب لیمو بود، آب هم سرد بود، با جناب «وکیل‌الدوله» قدری صحبت کردم، آدم خیلی نجیب و معقولی است، جناب «آقا میرزا علی خان»، پسرشان هم بود، به «دیویانه» رفته‌اند و از آنجا به «مصر» آمده، بیست و پنج روز در «مصر» بوده‌اند، ولی «اسلامبول» نرفته‌اند، در «فرنگستان» ملازم رکاب اعلیحضرت همایونی بوده‌اند، صحبت گرم شد، خیلی صحبت کردیم، خبر فوت «نواب

ص: ۱۱۶

والا آقا وجیه سپهسالار» را دادند، از حضرت اشرف «اتابک اعظم امین السلطان» تمجید می‌کردند، دور چادر هم از حاج محترم به قدر پنجاه شصت نفر دعوت داشتند، بعضی بر صندلی و بعضی هم روی زمین نشسته بودند.

قدری که گذشت، «سید حسن مختار»، که مطوف و هم دست جناب قنسول و مدیرکار بود، و خدمت می‌کرد آمد و به «خان» عرض کرد، که جناب شریف، عمله جات طرب خود را فرستاده‌اند که اینجا ساز بزنند، «سرکار خان» هم اذن دادند، آنها هم مشغول شدند به ساز و دهل و سُرنا زدن، اما خیلی بد، آتش بازی هم ساخته بودند، مشغول شدند.

آتش بازی در مکّه

در «مکه» آتش بازی را خوب می‌سازند، کم بود، اما خوب بود، «جناب وکیل‌الدوله»، تعریف زیاد از زحمات قنسول، و آتش‌بازی ایشان می‌کردند، از منزل ایشان پرسیدم که کجا چادر دارید؟ گفتند: چادر ما همین جا و مهمان جناب قنسول هستیم، پسر ایشان را هم، «آقا میرزا علیخان» که دو سال قبل به «مشهد» زیارت آمده بود، ملاقات کردم، قدری که گذشت دسته موزیکی، و قدری کم آتش بازی، از طرف «والی» فرستاده بودند، قدری موزیک زدند، آتش بازی هم کردند، جناب قنسول هم، یک طاقه شال به صاحب منصب آنها خلعت دادند، قدری گذشت، آتش بازی کمی با یک دسته سربازان از طرف حمل مصری آمدند، آنها هم قدری مشغول شدند و آتشبازی کردند، گویا پنج لیره هم قنسول به آنها انعام دادند، البته به آدم‌های شریف هم انعام داده‌اند، حقیر نفهمیدم، به هر حال سفره انداختند و شام آوردند، آفتابه لگن اول نزد حقیر آوردند، خیلی از ما احترام کردند، سفره مثل «ایران» بر زمین چیدند، و روی زمین نشسته غذا خوردیم.

اول آش تمری خیلی خوب آوردند، بعد هم پلو و چلو و بریانی، بادنجان و قورمه‌سبزی و خورش‌مرغ و قیمه بود، شربت آب‌لیمو و شربت تمر هم آوردند، غذائی خورده، برخاسته در خارج چادر دست شسته، روی صندلی نشستم، قهوه خورده و دوسه قلیان کشیده، هنوز مشغول آتش بازی بودند، حقیر برخاسته خداحافظی کردم آمدم

ص: ۱۱۷

منزل، ساعت پنج بود قلیانی کشیده خوابیدم، مهمانی جناب قنسول بد نبود، قریب دویست سیصد نفری شام خوردند.

رمی جمرات

صبح برخاسته رفتم رمی «جمرات» کرده به «مسجد خیف» رفته، قدری عبادت کرده، مراجعت به منزل کرده نهاری خورده، مهیای حرکت شدم، چراغان و آتش بازی «منا» را نمی‌توان به تفصیل نوشت، خیلی حکایت دارد ان شاء اللّه خداوند نصیب کند همه را که ببینند، ظهر که توپ انداخته شد، فوری چادرها انداخته شد و شترها حاضر شده کجاوه‌ها بسته شد، و مردم به یک مرتبه روانه شهر شدند، حقیر که از وضع اطلاعی نداشتم، آمدم که مالی کرایه گرفته سوار شده بروم شهر، پناه بر خداوند از کثرت ازدحام و جمعیت در کوچه‌ها، قدری که آمدم، دیدم حرکت محال است و الان زیر دست و پا تلف می‌شوم، خود را انداختم به دکانی و نشستم به تماشا، سه ساعت متصل به قسمی در این کوچه ازدحام بود که نمی‌توان تقریر کرد، متصل کجاوه بود که می‌افتاد، و آدم بود که زیر دست و پا می‌رفت.

پاتیل روغن

از همه بدتر این بود که جلو دکانی که حقیر نشسته بودم، پاتیلی بود پراز روغن زیت هردم ازدحام کردند، یک بیچاره زنی از «سفاریه» افتاد میان پاتیل (۱)، به علاوه صدمه، چند چوبی هم از صاحب دکان خورد، سه ساعت در میان دکان نشستم، در این بین هم کجاوه‌های خود را دیدم که آمدند و رفتند، خیلی مضطرب بودم، بحمداللّه به سلامت رد شده بودند، کجاوه زنها رفته بود که بیفتد. اما حکامها زرنگی کرده بودند و نگذاشته بودند که کجاوه بیفتد و رد شده بودند.

در میان دکان، شخصی دیدم عربی صحبت می‌کرد، اهل «یمن» بود می‌گفت سیّاحم، سیاحت «جزیرة العرب» را کرده‌ام، هر جارا پرسیدم، گفت غیر از «عربستان»

۱- دیگ مسی دهن فراخی که ته آن گرد است شبیه یک نیمه از پوست هنداونه گرد.

ص: ۱۱۸

جائی را ندیده‌ام، تلویحا اظهار تشیع می‌کرد، آیات قرآن بر تفضیل «اهل بیت» خواند و آیه اطیعوااللَّه و اطیعوا الرسول (۱) را خوانـد، آدم بـدی نبود، به او گفتم چنـد قروش از حقیر به هدیه قبول می‌کنی؟ با کمال اسـتغنا قبول کرد، قدری جمعیت کم شـد برخاسته آمدم.

الاغی سواری کرایه کردم، و سوار شـده آمـدم شـهر، منزل قدری خوابیده، شب را مشـرف شده، «طواف» کرده، شـکر خداوند را بر سلامت و ادای اعمال واجبه نمودم، مخصوصاً این «طواف» را به نیابت حضرت اجلّ اکرم «آصف الدوله» کردم.

طواف‌های مستحبی

اسامی اشخاصی که برای آنها «طواف» کردم:

اول برای پدرم و بعد برای مادرم، برای مرحوم عمو، برای عیال مرحوم، برای خاله‌ها هر کدامی یک «طواف»، برای دونفر دائی یک «طـواف»، یـک «طـواف» برای معلمین خـود کردم که مخصوصـاً برای مرحوم «ملاسـمیع» و «ملااسـحق» و «ملاـحسن» و «ملاـعلی» و «ملامحمـدتقی» را اسم بردم، اما برای احیاء از برای «حضـرت اشـرف والا نیّرالـدوله» و از برای «حضـرت اجل اکرم آصف الـدوله»، برای «جنـاب خـادم باشـی» پسـر عمو، برای جنـاب متولی مسـجد، برای جنـاب «اعتضـادالتولیه»، برای هر سه نفر اولاـد و برای هرسـه اخوی، هر کـدامی یـک «طواف» کردم، برای سایرین هم هرکس که خاطرم آمـد برای هر دوسه نفر یک «طواف» کردم، حتی برای نوکرهـا طواف کردم، برای همشـیره‌ها هر کـدامی یـک طواف کردم، برای اقوام هرکس که خـاطرم آمـد طواف کردم، برای اهالی «خرم‌آباد» طوافی کرده، اسم اغلبی را بردم، خداوند انشااللَّه قبول کند، به حق محمد و آله.

بعد از مراجعت از «منا» باقلای تازه و خیار هم در بازار پیدا شده است، خوب نیست، طعمی ندارد.

۱- نساء: ۵۹.

ص: ۱۱۹

تفصیل مسجد الحرام

تفصیل مسجدالحرام را به قدر مقدور می‌نویسم:

اولًا «مکّه معظمه» شـهری است بزرگ، که در میان دو درّه واقع شده است، و اطراف آن را کوه‌های بلند احاطه کرده است، درّه اول که از طرف دروازه «جدّه» وارد شـهر می‌شود، بالنسـبه هم کوچکتر و هم کم عرض‌تر است، دروازه دوم که ملتقـای (۱) از نزدیک «مسجدالحرام» است، کشیده‌تر و عریض‌تر است، در آخر این دره به «مِنا» و «عَرَفات» می‌روند، و بالای «مکه» است و «أبْطَح» در آخر این درّه است، و آبی که از «طایِف» به «عرفات» و «منا» و بعد از آن به «مکه» می‌آید، از این دره می‌آید، خانه‌ها در میان این دو دره واقع شده است و در دامنه کوه و میان دره ساخته‌اند.

اسامی «مکّه»:

اول «مکّه» است لقلّة مائها (۲)، و «بَکّه»، لأنّها تَبَکُّ أعناقَ الجبابِرةِ؛ أی تَکْسُرُها، (۳) «والبَلدالأمین» و «العَرُوْض» و «البَلَد» و «القَرْیة» و «امُّ القری» لأنّها أعظم القُری شأناً، (۴) و «کوثی» و «ام کوثی» و «قعیقعان» (۵) و «فاران» و «مقدّسه» و «وادی النمل» (۶) و «الحاطمه» و

۱- محل به هم رسیدن.

۲- به دلیل کمی آب آن.

۳- به دلیل این که گردن ستمگران را در هم می‌شکنند.

۴- برای این که از نظر رتبه و مقام بزرگترین شهرها است.

۵- این نام را در بین کتبی که در این رابطه به نگارش در آمده نیافتم.

۶- در متن ود النمل آمده و غلط است.

ص: ۱۲۰

«الوادی» و «العُرْش» و «الحرم» و «البَرَّه» و «الحرام» و «الصِّلاح» بکسر مهمله و «طیبه» و «ام رُحم» و «معاد»، لقوله: إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرَادُّکَ إِلَی مَعَادٍ (۱)

و عجم آنجا را «مهکه» یعنی موضع ماه می‌گفتند، و پیکر ماه را در آنجا نهاده، عبادت می‌کردند.

وضع عمارت‌های مکه

وضع عمارت‌های «مکه» خوش وضع، و سه چهار طبقه بالای هم است، و در هر طبقه اطاقی بزرگ و اطاقی کوچکتر و هالی (۲) و راه‌روی دارد، و اغلب جای مختصری برای شست و شو، که به اصطلاح «مغسل» می‌گویند دارد، بناها از سنگ و گچ است، ارسی (۳) دارند، نجاری آنها نسبت به «عربستان» بد نیست، درهای خوب ساخته‌اند، خانه‌ها بالای هم واقع است، چهار قلعه محکم سربازی، در بالای کوه‌های چهار طرف دارد، که در آنها توپ و سرباز است، سربازخانه بزرگی هم، در جلو دروازه «جده» است، تفصیل شهر «مکه» و اخبار آن، اگرچه در حدیث و تواریخ بسیار است و همه‌کس نوشته است، ما هم به قدر مقدور آنچه دیده‌ایم و مختصری هم از اخبار سابقه می‌نویسیم از احادیث، ان شاء اللّه تعالی.

کوه‌های اطراف مکّه

کوه اطراف «مکه معظمه» محیط، و بیشتر از سه موضع مال و حیوان نمی‌توانند داخل درّه آن شوند، یکی از دروازه «جده»، و دیگری از در دروازه «منا»، و دیگری هم از قریب به «قبرستان حضرت ابوطالب»، که در نزدیک دروازه «منا» واقع است، که از آنجا به «مدینه» می‌روند، و در نقشه به دو خط نموده‌ام.

کوه ابوقبیس

۱- قصص: ۸۵

۲- تالار بزرگ، راهرویی که به شکل اطاق در داخل عمارت ساخته می‌شود.

۳- اُرُسی منسوب به ارس «روس» کلمه‌ای روسی است به معنی در اطاق که رو به حیاط باز شود و دارای‌شیشه باشد، و نیز کفش مردانه یا زنانه پاشنه‌دار است.

ص: ۱۲۱

در بالای «کوه ابوقبیس»، مختصر عمارتی که مشتمل است بر محراب و مأذنه ساخته‌اند، و آنجائی است که «حضرت خاتم الانبیاء» بر او صعود فرموده و فرمودند:

«قُوْلُوا: لا إلهَ الّا اللّه تُفْلِحُوا».

در روز «فتح مکه» امر فرمودند «بلال» را، که بر آنجا صعود کرده اذان گفت. این کوه از همه جای هر دو دره نمایان و دیده می‌شود، از سایر کوه‌های دور، قدری مرتفع‌تر و بزرگتر است، در اخبار خیلی از «ابوقبیس» تعریف شده است، و در خبر است که احجار «مکه» از پنج کوه برداشته شده است و «حضرت ابراهیم» (ع) بنا فرموده است، که یکی «ابوقبیس» است، و در اخبار است که دعا در کوه «ابوقبیس» مستجاب است، و در اوست قبر «آدم» و «حوا» و «شیث» علی خبرٍ (۱)

و ایضاً در خبر است که «ابوقبیس» افضل «جبال مکه» است، و اول کوهی است که خداوند در زمین قرار داد، «حجرالاسود» در او بود از زمان طوفان «نوح»، تا این که «جبرئیل» او را به «حضرت خلیل الرحمن» داد، که در موضع خود نصب کند، موافق اخبار و احادیث عامه و خاصه، اول کسی که بنیان خانه «کعبه» کرد، «حضرت آدم صفی اللّه» بود، و بود تا «طوفان نوح» او را فرو گرفته و مدتها تلّی (۲) سرخ می‌نمود، تا آن گه که «حضرت خلیل الرحمن» آن خانه را بنیان فرمود، و در «طوافِ» آن، سنت‌ها مقرر فرمود، و مردم به جای می‌آورند.

خانه کعبه

«خانه کعبه» را دیواری بود به اندازه قامت، که آن را از سنگ بر هم نهاده بودند، و چاهی در آن بود که گنجینه کعبه را در آن چاه می‌نهادند، و آن چاه خزانه و گنجینه و مخزن نذورات بود، گاهی سیلاب در آن دیوار رخنه می‌کرد، و چون دیوار پست بود، دزدان گاهی رفته و از اندوخته‌های نذورات دزدیده، تا شبی چندتن به درون آن حائط رفته و سرچاه گشاده، مجسمه آهویی از طلا، که پاهای آن مرصع به جواهر گرانبها بود بدزدیدند.

فردای آن شب قریش مطلع شده درصدد و تفحص برآمده، آن مجسمه را در خانه «ودیک» نام، که غلامی از «بنی خزاعه» بود یافتند و دست وی را قطع کرده، مجسمه را به

۱- این خبر صحیح نیست.

۲- تپه- توده بزرگ خاک.

ص: ۱۲۲

جای خود برگردانیدنـد، و از آن روز به خیال این افتادنـد که خانه را خراب کرده، بنایی محکم و سـقف گذارنـد، و چهار قبیله این عزم را تصمیم دادند، و مقرر داشتند که هر ضلعی را قبیله‌ای خراب و پس از خرابی، عمارت کند.

تخریب کعبه

نخست «بنی هاشم»، دوم «بنی امیه»، سیم «بنی زهره»، چهارم «بنی مخزوم»، و چهار روز هر روزه ازبامداد تا پگاه جمع‌شدند وجرأت تخریب رانمی‌کردند، تا «ولید بن مغیره» جرأت کرده، تبری گرفت و قدری از خانه را خراب نمود، روز دیگر که مردم دیدند وی را آتش نرسـید، هم دست شده، و دیوار را تا اساس «حضرت خلیل الرحمن» خراب کرده، و بنا را بر آن اساس گذارده برآوردند، تا به جایی که موضع «حجرالاسود» است.

نصب حجر الاسود

برای نصب کردن «حجرالاـسود» در میان قبایل اربعه، کار به مخاصـمت کشـید، بالاخره «حضـرت ختمی مرتبت» را، که در آن زمان سی و پنج سال از سن مبارک [ایشان] گذشـته بود، حَکَم قرار داده، به حکم او رضا دادند، آن بزرگوار فرمود جامه‌ای حاضر کرده، سنگ را در جامه گـذارده، هر گوشه‌ای را یک نفر از قبائل گرفته، بلنـد کرد تا نزدیک موضع وضع رسانیده، آنگاه خود آن سـرور «حجر» را از جامه برداشت و به جای خود نصب فرمود، دیوار خانه را تا به شانزده ذراع ارتفاع رسانیدنـد، و پیغمبر خـدای، قریش را در آن کـار معـاونت و یـاری می‌فرمودنـد و سـقف آن را از چوب‌هـایی کـه «نجاشـی» بـا کشـتی برای بنـای کلیسـای بیت‌المقـدس می‌فرسـتاد، و باد آن کشتی را در «جده» به گل و لای نشانید، و مردم قریش از وی به خریداری بخواسـتند، و او قیمت نگرفته تقدیم کرد ساختند و بنای خانه را بر سه ستون گذارده‌اند، چنانچه اکنون است.

و عجب است که «مرحوم سپهر» می‌نویسد که:

بنای خانه به شش ستون گذارده شده و اکنون بر جاست، و حال اینکه اکنون سه ستون بیش ندارد، القصه این بنا به جای بود، تا سنه شصت و سه از هجرت که زمان

ص: ۱۲۳

خلافت «یزید بن معاویه»- لعنهٔ اللَّه علیه- است، و «ابن زبیر» در «مکه» مدعی خلافت شده بود و «یزید»، «مسلم بن عقبه» را با دوازده هزار نفر، مأمور فتح «مکه» و گرفتاری «ابن زبیر» نمود. و او «مدینه» را قتل و غارت نمود، از آنجا به طرف «مکه» راهی گردید، و در بین «مکه» و «مدینه» وفات یافته، سرداری لشکر را به «حصین بن نمیر سکونی» داد، و «حصین» در چهارم محرم سنه شصت و چهار وارد «مکه» شده، و «مکه معظمه» را محاصره نموده، و با «ابن زبیر» سه ماه متوالی مصاف داد، و منجنیق نصب کرده و «بیت‌اللَّه» را هدف قارورات (۱)و احجار منجنیق قرار داد، به مثابه‌ای که خلل در ارکان خانه به هم رسیده، و سقف و اخشاب (۲) آن بسوخت، تا در این بین، خبر به درک واصل شدن «یزید» برسید، و سپاه شام راه خود گرفته برفتند.

دو سال «ابن زبیر» خانه را به همان خرابی و انهدام به جای گذاشت، تا خود شینی (۳) بر اهل شام بوده باشد.

اساس حضرت ابراهیم

پس از دو سال در سنه شصت و شش، بقیه حایط مخروبه را خراب نمود، تا به اساس «حضرت ابراهیم» رسانیده، آنگاه از نو خانه را بنیان نمود، و «حجر اسماعیل» را داخل خانه نمود، و دو در برای خانه قرار داد که از یکی داخل شوند و از دیگری خارج شوند، و به روایتی در سنه شصت و چهار این بنا را نهاد و این به بود تا دوباره در سنه هفتاد و چهار، «حجاج بن یوسف ثقفی»- لعنهٔ اللَّه علیه- به امر «عبدالملک مروان» مامور محاربه با «ابن زبیر» شد، هفت ماه «مکه» را محاصره نمود و منجنیق بر «ابوقبیس» نصب کرده و به خانه، سنگ همی‌انداخت و در ارکان خانه خللی به هم رسیده و آن بنیان متزلزل گردید.

۱- شیشه، ظرف شیشه‌ای، شیشه شراب.

۲- چوب‌ها.

۳- ننگ و عیب

ص: ۱۲۴

ویرانی ابن زبیر

آنگاه پس از تدمیر (۱) «ابن زبیر»، و قتل او به اجازه عبدالملك، طرف رکن شامی را خراب کرده و «حجر» را از خانه موضوع نموده، و دیوار آن یک طرف را از نو برآورد، و طرف غربی را مسدود نموده و تاکنون همان بنا که «حجاج» بر طرف از «ابن زبیر» و یک طرف بنای «حجاج» است برپاست،(۲)

حجاج در این خرابی شش ذرع و یک وجب از طول خانه به کاست، ولی سقف خانه را در زمان سلطنت «شاه سلیمان آل عثمان» به جهت خللی که در او گمان کردند، چوب‌های او را برچیده و از نو سقف پوشانیده، و این فقره در سنه نهصد و پنجاه و نه، و نیز در سنه ۱۰۳۹، خانه از سیل خراب شده، «سلطان عثمانی» او را ساخته که این دفعه یازدهم بود که خانه ساخته شده است.

وضع مسجد الحرام

مدفن «حضرت هاجر» و «حضرت اسماعیل» در صحن، تحت «المیزاب» (۳) واقع است.

اما وضع «مسجد الحرام»، زمانی که «حضرت خلیل» آن خانه را بنیان فرمودند تا مدتها ابدا در اطراف آن خانه دیگری نبود، و «قبیله جرهم»، [و] بعد از آنها قبایل عرب که ساکن «مکه» بودند، در خارج حرم زیست می‌کردند و تعظیماً در اطراف خانه بنیانی نمی‌کردند، و جنب و حایض داخل حرم نمی‌شد، تا زمانی که ریاست «مکه» «قصی ابن کلاب» ابن مره را مسلم شد، قوم خود را که «قریش» باشند تکلیف کرد که در حول «کعبه شریفه» بیوتات کرده، و در آنجا به سر ببرند و خود خانه‌ای اول بنیان نمود که بعدها «دارالندوه» همان خانه است، و بنا به روایتی آن خانه در مقامی است که اکنون «مصلای حنفی» در آنجا است و سایر «قریش» هم برای خود بنای خانه‌ها در چهار طرف نمودند، و فاصله خیلی کمی بین دیوار خانه خود و «کعبه مشرفه» قرار دادند، و این به بود تا زمان

۱- ویران کردن.

۲- در متن به همین عبارت آمده و گرچه مطلب معلوم است لیکن عبارت نارسا است.

۳- زیر ناودان.

ص: ۱۲۵

خلافت «عمر بن الخطاب» که در سنه شانزده حج گذارد، و در نزد او شکایت از تنگی «مسجدالحرام» و ضیق مطاف نمودند، او خانه‌های دور را بخرید و بعضی که از فروش مضایقه نمودند به قیمت رسانیده و قیمت آن را در «کعبه» بگذارد، تا هر زمان که بخواهند بردارند، و خانه‌های اطراف را خراب کرده، اندک توسعه در فضای «خانه خدا» بداد، و دیواری به مقدار قامت، بر دور فضای [مسجدالحرام] کشید و گویند آن توسعه همین مقداری است که اکنون «مطاف» است، و از سایر زمین «مسجدالحرام» گودتر و با سنگ‌های مرمرِ ملوّن مفروش است و دور [آن] طاق دارد.

و این به بود تا زمان خلافت «عثمان ابن عفان»، و در سنه بیست و شش بعد از هجرت که به زیارت «کعبه معظمه» آمد، باز در نزد او از تنگی «مسجدالحرام» و ضیق مطاف شکایت نمودند، او هم بعضی خانه‌ها را بخرید و بعضی را هم که مضایقه نمودند به حکم خراب نموده، و خانه را وسعت داده و رواق برای خانه مقرر کرده، دیوارهای او را مرتفع نموده و این بود تا زمانی که «عبداللّه زبیر» در «مکه معظمه» دم از خلافت زد و «یزید بن معاویه»، «حصین بن نمیر» را به محاصره فرستاد و چنانچه در بنای خود خانه نوشته‌ایم، بعد از بنای خانه، که «حجر» را داخل خانه نمود و دو در، یکی شرقی و دیگری طرف غرب برای خانه قرار داد، و درها را ملاصق (۱) زمین قرار داد، در مسجدالحرام هم از طرف باب «بنی شیبه» که اکنون به باب السّلام (۲) معروف است، چند خانه بخرید و بر سعه «مسجدالحرام» بیافزود، و برای رواق‌ها سقف از چوب ساج مقرر کرده، سقف را مذهّب نمود.

تخریب حَجاج

و این بود تا زمانی که «حَجاج» به اذن «عبدالملک» فقط طرف «حجر» را خراب کرده، «حجر» را از خانه موضوع نموده، و در غربی را مسدود کرده، و میان خانه را با سنگ‌هائی که از بنا زیاد آمده، از زمین ارتفاع داده و درِ شرقی را به قسمی که اکنون هست

۱- چسبیده.

۲- در متن باب اسلام است.

ص: ۱۲۶

بنشانید، لیکن در «مسجدالحرام» تصرف و توسعه نکرد، و این به بود تا زمان «ولید بن عبدالملك» که وی بنای «عبدالملك» را که سست و بی‌استحکام بود خراب کرده، و از نو بنای مستحکمتر گذارده، و سقف رواق‌ها را با طلای احمر منقش کرده، و استوانه‌های دور خانه را از صفایح طلا مذهّب کرد، و سی‌هزار دینار خرج تذهیب «مکه مشرفه» نمود، و این ببود تا زمان دولت «عباسیین».

پس اول کسی که از ایشان بر فضای «کعبه» بیافزود «ابوجعفر منصور» بود، که در سنه یکصد و سی امر نمود که از طرف پشت «باب الندوه»، بر مسجد افزوده و وسعت دادند، و خانه‌های مردم را خریده و بر سعه خانه بیافزود، تا خانه را دو مقابل آنچه بود نمود، و «حجر» را از سنگ‌های رخام (۱) مفروش نمود، و چون این بنا در ظرف سه سال به پایان رسید، خود عزیمت حج کرده، از «حیره» محرم گردید و آن سال به مردم «مکه» و «مدینه» احسان‌های زیاد کرده، و با همه بخل و امساکی که داشت، سخاوت زیادی نمود، و این بود تا پسر او «مهدی عباسی» که نامش «محمد» است، خلافت یافت.

مسعی

پس آنچه در بین خانه «کعبه» و بین «مسعی» که بین «صفا و مروه» است، به توسط «قاضی مکه» از مردم بخرید، هر ذرعی را تا پانزده دینار قیمت بداد، و این فقره در سنه یکصد و شصت و شش هجری بود، و چون خود «مهدی» در سنه شانزده حج بجای آورد، دید که وضع مسجد طولانی و غیر مرتب، و «بیت‌اللَّه» در وسط واقع نشده است و این فقره او را ناگوار آمده، امر کرد که مسجد را مربع نمایند، و خانه را در وسط مسجد قرار دهند، و اموال بسیار بر این کار به مصرف رسانیده، و مهندسین و معماران وی کمال اهتمام را کرده، مدت سه سال مشغول این اعمال بودند، و هنوز این کار به اتمام نرسیده بود، در سنه یکصد و شصت و نه، «مهدی» از این جهان برفت و پسر او «موسی الهادی» خلافت گرفت، و وی اول امری که در خلافت خود نمود، اتمام عمارت «مسجد الحرام»

۱- سنگ مرمر.

ص: ۱۲۷

بود، اما اگر چه آن عمارت به پایان رسید، لیکن نه چنان چه دستورالعمل زمان «مهدی» بود و چندان اهتمامی در استحکام و تزیین آن به عمل نیامد، و بعضی إزار (۱) آن را، که در زمان مهدی به سنگ مرمر که از «مصر» می‌آوردند و ازار را به جای می گذاردند، چون زمان «مهدی» شد به گچ اندود نمودند، و توسعه دیگری در «مسجد الحرام» بعد از آن زمان نشده است، مگر دو مرتبه، یکی در زمان «المعتمد باللّه عباسی»، و دیگری در زمان «المقتدر باللّه»، و این دو توسعه در اصل فضا نبود، بلکه در اروقه و ابواب (۲) بود و چندان چیزی نبود، و در حقیقت فضای «مسجد الحرام» همان فضای زمان «مهدی» است که تاکنون هم بر جای و به همان قرار است واللّه العالم. لیکن تعمیرات مکرر شده است، که احصای آنها غیر مقدور است، لهذا صرف نظر از بیان تعمیرات کردم، واللّه العالم بحقائق الامور.

مسجد الحرام

«مسجد الحرام» مسجدی است بزرگ، که در مرکز و وسط آن تقریباً «بیت‌اللّه» واقع است، ارتفاع خانه از زمین تا سطح بام، بنابر آنچه صاحب تاریخ مکّه می‌نویسد: بیست و هفت ذراع است، دور آن از «رکن حجر» تا «رکن شامی» دوازده ذرع است، و از «رکن حجر» تا «رکن یمانی» ده ذرع و نیم است، «حجر اسماعیل» که مدفن «حضرت هاجر» است، بین «رکن شامی» و «رکن عراقی» واقع است، به شکل نصف دایره متصل، دیواری به ارتفاع هیجده گره و عرض یک ذرع از سنگ‌های مرمر حجّاری شده، مثل قاب سازی آنجا را از مطاف سوا می کند، دو در دارد، یکی متصل به «رکن شامی» و یکی متصل به «رکن عراقی»، شیر آب بر میان «حجر» و وسط حقیقی آن منصوب است و از طلا، به عرض تخمینی چهار گره و طول یک ذرع، خارج از دیوار به نظر می‌آمد، که آب در «حجر» می‌ریزد.

۱- ازار به معنی چادر، پوشاک، پایین دیوار که از قسمت‌های دیگر متمایز باشد و آن را با سنگ یا آجر یاکاشی نماسازی کنند، آمده و در اینجا همین معنی اخیر مراد است.

۲- رواق‌ها و درب‌ها.

ص: ۱۲۸

درِ خانه یکی در بین «رکن حجر» و «رکن شامی» نزدیکتر به «حجرالاسود» واقع است، ارتفاع آن از زمین دو ذرع است، که با نردبان می‌رونـد، درگـاه چنـدان بزرگ نیسـت دو ذرع [و] چهـار یـک عرض، و سه ذرع الی سه و نیم طـول دارد، روی آن صـفحات نقره کوبیده شده است، که روی او آب طلا داشـته، و اکنون طلای آن پاک شده است، چیزی منقوش و منقور نیست، پرده مفتول دوزی دارد که در بالای در جمع کرده و بسـته‌اند، و در دم درگاه بعضـی شب‌ها دو شـمعدان که هر یکی شمع مومی بزرگی دارد، از اول غروب تـا دو از شب که وقت نمـاز عشـاء است و بعضـی شب‌ها دو لاله کاسه بلور پایه نقره افروخته است، نماز که تمام شـد، فوری برمی‌دارند.

پرده کعبه

پرده و جامه کعبه، پارچه سیاه و کلفت و ضـخیم است از پشم و ابریشم، که در «مصـر» می‌بافند و سالی یک مرتبه با «حمل مصری» می‌آورند، و روز دهم بر خانه پوشانیده، آن جامه سال قبل را، خدام «بیت اللّه» به قسـمی معین که بین خود دارند قسمت کرده، و به حجاج می‌فروشند.

کتیبه‌هـا که از گلابتون (۱) آیـات قرآنی دوخته شـده است، و شـرح آن را خواهم نوشت در قسـمت، حق «جنـاب شـریف» است، و زمینه پارچه از خود «اسم جلاله» بافته شده است، و بر بعضـی جاهای آن هم «لا إلهَ إلّااللّه مُحَمّد رَسُولُ اللّه» نقش شده است، هشـت تختـه اسـت هر طرفی دو تختـه، در کنـار هر تخته‌ای در زیر، کـتیبه گردی به شـکل خورشـید از گلابـتون، سـوره مبـارکه توحیـد را دوخته‌انـد، هر قطعه‌ای هم هفت تخته پارچه دارد، ثلث بالای نزدیک به سـطح کتیبه، از خط ثلث و گلابتون نقش کرده‌اند، اول آن از «رکن شامی» به طرف «رکن حجر» ابتدا شده است، از «رکن شامی» تا «رکن حجر»، این آیات مبارکه دوخته شده است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَأَمْناً وَاتَّخِذُوا مِنْ

۱- گل‌های برجسته که با رشته‌های نقره یا طلا روی پارچه می‌دوزند.

ص: ۱۲۹

مَقَام إِبْرَاهِيمَ مُصَلّىً وَعَهِدْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِى لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّع السُّجُودِ (۱)

، وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنْ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّکَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ* رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَکَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَکَ وَأَرِنَا مَنَاسِکَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّکَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (۲)

از «رکن حجر» به «رکن یمانی»:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيم، قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً وَمَا کَانَ مِنْ الْمُشْرِکِينَ* إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِى بِبَکَّةَ مُبَارَکاً وَهُدىً لِلْعَالَمِينَ* فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ کَانَ آمِناً وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ کَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِىٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ (۳)

از «رکن یمانی» به «رکن العراقی»:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيم، وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَکَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَاتُشْرِکْ بِى شَيْئاً وَطَهِّرْ بَيْتِى لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّکَّعِ السُّجُودِ* وَأَذِّنْ فِى النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوکَ رِجَالًا وَعَلَى کُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ* لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَيَذْکُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِى أَيَّامٍ مَعْلُومَاتٍ عَلَى مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَکُلُوا مِنْهَا وَأَطْعِمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ (۴)

از «رکن عراقی» به «رکن شامی»:

«اللهم طوّل دولـۀ مولانا سلطان الأعظم ملک ملوک العرب و العجم، السلطان بن السلطان، عبدالحمید خان بن السلطان محمد بن السلطان ابراهیم خان بن السلطان مرادخان آل عثمان».

۱- بقره: ۱۲۵

۲- بقره: ۱۲۷ و ۱۲۸.

۳- آل عمران: ۹۷- ۹۵.

۴- حج: ۲۶ تا ۲۸

ص: ۱۳۰

سیاهی جامه کعبه

جامه خانه کعبه از اول سیاه بود، تا زمان «مامون عباسی»، وقتی مقرر کرد که از دیبای سفید، برای خانه جامه بسازند، و این به بود تا سنه پانصد و پنجاه و پنج که، «الناصر لدین اللّه العباسی» خلافت یافت، و به حکم او رنگ جامه خانه را مبدل به سیاه کردند، چنانچه اکنون هم باقی است، سنگ‌های بنای خانه به یک قطر نیست، بعضی بزرگتر و بعضی کوچکتر است، اما صاف است، لیکن بی حجّاری صاف است، با گچ گذارده و بنا شده است.

«مقام حضرت ابراهیم» بین «رکن حجر» و «رکن شامی»، به فاصله بیست و شش ذراع و خورده‌ای کم واقع است، که مطاف شرعی همین فاصله است، و حضرات اثناعشریه، ملاحظه این مطاف را بکنند که در همین قدر فاصله طواف کنند، یعنی دورتر نروند، چون در سه طرف دیگر، مطاف را وسعت داده‌اند، تمام این مطاف را از سنگ مرمر خیلی با صفا فرش کرده‌اند، که این سنگ‌ها را به قول صاحب «تاریخ مکه»، از مصر «محمد پاشا» وزیر سلطان «احمد خان» آورده است، «حجر اسماعیل» هم از همین سنگ‌ها فرش شده است.

ورود به کعبه

شب جمعه بیست و ششم، ساعت سه به حرم مشرف شدم، دیدم درب خانه مشرفه را باز کردند، هر طور بود خود را مهیای رفتن کرده، قرآنی با خود برداشته، رفتم پای نردبان به همراهی مطوفی که عمامه‌ای نیز به سر داشت، مطوف به پیرمردی که عمامه سفید عربی داشت و یک شقه در را باز کرده، خود در دربند نشسته بود، به عربی گفت:

این سید از جماعت شما است، یعنی شیعه است؟ چون این پیرمرد شیخ «بنی شیبه» است و کلیددار است، و شیعه مسلم است، یک ریال می‌دهد که داخل شود. در جواب گفت:

«مایخالف». ریال را گرفت و حقیر پا بر نردبان گذاردم، خود پیرمرد دست دراز کرده و دست حقیر را گرفت، و این احترام را هر کس نمی‌کند، گویا به ملاحظه تشیع کرد، وگر نه حقیر پولی هم که قابل باشد نداده بودم، داخل خانه شدم، و دعا می‌خواندم، پشت در

ص: ۱۳۱

جوانکی نشسته بود، همین که دید حقیر داخل شدم و حالتی دارم، برخاسته به حقیر چسبید که تو یک مجیدی باید بدهی، دوازده قروش داده‌ای باقی را بده، والّابرگرد، گویا پسر «شیبه» بود، حقیر هم فوری ریال دیگر به او دادم، و اگر ده لیره هم می‌خواست می‌دادم و برنمی‌گشتم، نامرد نفهمیدگی کرد، آن پیرمرد دلال آمده بود و به حقیر چسبیده بود، که ای خان برای تو زیارت بخوانم؟

گفتم: خودم می‌دانم تا حالی برای حقیر پیدا شد می‌آمد و چیزی می‌خواست، آخر به او گفتم صبر کن حقیر هر کار دلم می‌خواهد خودم بکنم، به تو هم چیزی که باید خواهم داد، آن وقت مشغول صلواهٔ وارده شدم، و در زیر ستون نماز خوانده، ادعیه‌ای که دلم می‌خواست کردم بحمداللّه، حالتی خوش هم داشتم، خداوند قبول کند و اگر امیدی به مغفرت و قضای حوائج خود داشته باشم، از این شب و روز، و روز عرفه است.

تفصیل میان خانه را نمی‌توانم بنویسم، چون درست ملتفت نشدم، این قدر ملتفت شدم که سه ستون در وسط دارد، ستونها از چوب است، خیلی هم معطر است، سقف هم تخته و چوب است، در «رکن شامی» هم پله‌ای از سنگ و گچ برای رفتن پشت بام دارد، فرش خانه هم سنگ مرمر و ازاره هم سنگ مرمر منقش به سنگ‌های الوان بود، میان خانه و سقف، پرده و جامه داشت تا یک ذرع به زمین، سطح هم از در بند، دو پله بلندتر است، بعضی جاها هم بر دیوار، یعنی بر سنگ‌ها خطی نوشته بودند که نخواندم، در دمِ در هم، صندوقی کوچک از چوب عود بود، که بالای او یعنی در دور [آن] منبت کرده بودند، به خط بین نسخ و ثلث، «قبه کتاب ولایت عهد خلیفه المسلمین»، نمی‌دانم این همان صندوق است که «هارون» کتاب ولایت عهد «امین» و «مامون» و «معتصم» را گذارده بود و از آن وقت مانده است؟ یا کتاب ولایت عهد «سلطان عثمانی» در اینجا است؟

بین ستونها قنادیل بلور بسیاری، که همه مسجدالحرام از همین قنادیل افروخته می‌شود، با روغن زیت آویخته بودند، اما همه خاموش، فقط یک شمعدان نقره که شمع کجی داشت. در دم همین صندوق روشن بود، و چراغ منحصر بود به همین، یک قدری که ماندم و هر چه می‌خواستم کردم و گفتم و گرفتم، برخاسته سه قروش هم به آن شخص دلال که مطوف بود داده، بیرون آمدم.

ص: ۱۳۲

حِجر

حجر را با سنگ‌های ملّون و سیاه و قرمز به طرز خوش نقاشی کرده‌اند، بعضی را محرابی و بعضی را ترنجی، در زیر محراب تخته سنگ سیاهی مفروش است و از این سنگ‌های سیاه غیر معدنی، به جهت جواز صلاهٔ اهل تشیع، «مرحوم حاجی سید محمد باقر حجهٔالاسلام»، تک تک در همه مطاف فرش کرده است، و باقی مطاف از سنگ‌های مرمر خیلی با صفا مفروش است.

مقام ابراهیم

«مقام حضرت ابراهیم» بین «رکن حجر [الاسود]» و «رکن شامی»، به فاصله بیست و شش ذراع چیزی کم- که مطاف شرعی همین فاصله است- واقع گردیده تمام این شش ذرع در سه ذرع، جائی است. (۱) نصف آن اطاقی است که «مطوفین مکه»، آنجا را قبر و مدفن «حضرت خلیل الرحمن» به خرج داده، و برای مردم زیارت «حضرت ابراهیم» می‌خوانند!

لیکن صحیح این است که سنگی که در هنگام بناء خانه، «حضرت خلیل الرحمن» بر او می‌ایستاده است و آثار اقدام آن بزرگوار در او می‌باشد، در اینجا است، روی او مثل صندوق پوش، چیزی گذارده‌اند و پوشانیده‌اند، از ماهوت و مفتول دوزی، در او هم قفل بزرگی زده‌اند و حلقه‌ای از نقره دارد، مردم عوام دست‌های خود را میان آن حلقه می‌کنند و تبرک می‌جویند.

نصف دیگر آن سه ذرع در سه ذرع می‌باشد، جائی است که باید نماز طواف واجب را در آنجا همه مردم بکنند، میان «مقام» سه قطعه سنگ سیاه «مرحوم حجهٔالاسلام» در عرض فرش کرده‌اند، و یک قطعه هم در سر این سه قطعه انداخته‌اند، که تقریباً تمام این صحن به همین سنگها فرش شده است، مگر کمی از پایین که با سنگ مرمر مفروش است، دو ستون سنگی هم در دسته این بناء واقع است، تقریباً سه ذرع هم ارتفاع این

۱- یعنی مکانی است.

ص: ۱۳۳

خانه است، سقف هم از چوب است دور آن هم از تخته است، بالای آن هم قبه‌ای دارد و تخته‌ها رنگ فیروزه‌ای دارد، دور مطاف سی و یک ستون دارد و سی و یک دهنه است، که هر دهنه پنج ذرع کمترک می‌شود، بالای آنها با قنطوره (۱)به هم وصل است، هر دهنه هم هفت قندیل (۲) بلور که در هر یک، یک گیلاس بلور است و با روغن زیت افروخته می‌شود، و در ساعت دو نیم، چهار آن خاموش می‌شود سه عدد تا به صبح افروخته است.

مصلای شافعی

مصلای «امام شافعی» در «مقام» است، مصلای «حنفی» پشت مطاف، بین «رکن شامی» و «رکن عراقی» واقع است، و از همه مصلاها بزرگتر است، و دوازده ذرع طول و هشت ذرع عرض دارد، و طول سه دهنه و طاق در عرض دو دهنه دارد، بالای او هم اطاقی است که مکبرین در آنجا اقامه و تکبیر می‌گویند، اول وقت «امام حنفی» نماز می‌کند، ولی در این مصلا نمی‌ایستاد، در پای خانه نزدیک به دم در خانه، گودی است که دو ذرع و نیم طول، و یک ذرع بیشترک عرض دارد، نیم ذرع هم، بلکه سه چهارک گود است، می‌گویند جائی است که گچ برای بنای خانه می‌ساخته‌اند، و تحقیق این است که سنگی که در مقام گذارده‌اند، که شرح آن را نوشته‌ام در این جا بوده است.

مصلای حنفی

«امام حنفی» اغلب در مصلای خود، و گاهی در این گودی، و گاهی در کنار آن می‌ایستد، خیلی جمعیت هم به او اقتدا می‌کنند، گاهی تمام خانه یعنی مسجد پر می‌شد، گاهی هم هر کس در هر جای مسجد که بود، حتی از کفش کن‌ها همان جا صفی بسته و اقتدا می‌کردند، اتصال را در صفوف شرط نمی‌دانستند، بعد از او «امام شافعی»، در «مقام» می‌ایستد، جمعیت او هم اگر چه نسبت به حنفی کمتر است، بهتر از دو مذهب دیگر

۱- احتمالًا قنطره صحیح باشد به معنی پل.

۲- چراغ آویز.

ص: ۱۳۴

است، دور مقام کتیبه‌ای به خط ثلث دارد، وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَعَهِدْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ (۱) الی آخر آیه.

بعد از «امام شافعی»، «مالکی» نماز می‌کند، مصلای او در پشت خانه، محاذی «مقام»، بین «رکن شامی» و «رکن عراقی» [است] خارج از مطاف، مصلای کوچکی [است] طول آن چهار ذرع و عرض آن سه ذرع، چهار ستون در چهار گوشه [دارد] بالای آن هم پوشیده است، اما اطاقی ندارد و جمعیت کمی دارد، خود امام دست باز نماز می‌کند، مردم او هم بعضی دست بسته و بعضی دست باز هستند.

مصلای حنبلی

بعد از همه «امام حنبلی» نماز می‌کند، [با] جمعیتی خیلی کم، مصلای او هم به عین مثل «مصلای مالکی»، بین «رکن یمانی» و «رکن حجر» واقع است- خارج از مطاف- اعتنائی هم چندان به او ندارند، مثلا وقت نماز سایرین، خواجه‌ها در جلو امام می‌ایستند، مکبر که بالای «مصلای حنفی» است، برای آنها هم وقت رکوع و سجود تکبیر می‌گوید، اما برای «امام حنبلی» دیگر اینکارها را نمی‌کنند، جمعیت او را بیشتر از پانزده و بیست نفر ندیدم، در نماز مغرب همان «حنفی» قبل از غروب و «شافعی» اول مغرب نماز می‌کند، دو نفر دیگر، نماز جماعت مغرب را نمی‌کنند.

برای «امام شافعی» مکبّری هم روی «زمزم» هست که اقامه و تکبیر می‌گوید، در طرف راست «مقام»، به فاصله چهار ذرع، منبری از سنگ مرمر است، هیجده پله از زمین مرتفع است، دور آن هم محفوظ است، بالای او هم قبه خوشگل و بلندی از سنگ است، دو در مشبک دارد، اما کم عرض است، به عین منبر جمعه «مشهد» است، اما بلندتر است، در سمت چپ مقام بین دیوار «زمزم» و «باب [بنی] شیبه»، عقب‌تر از مقام گذارده‌اند، یکی چسبیده به دیوار، دیگری هم وصل به او، یکی مرقات (۲) است نه منبر، چون بالای او

۱- بقره: ۱۲۵

۲- پلکان، نردبان.

ص: ۱۳۵

مثل همه منبرها نیست، و طرف «بیت‌اللّه» باز است، یکی از چوب و مذهّب است، سیزده پله دارد، دیگری هم از چوب است اما روی آن صفایح (۱) فولادی است، و دوازده پله دارد.

زمزم

«زمزم» عمارتی است در مقابل «رکن حجر»، و عقب‌تر از «مقام و مطاف» واقع شده است، در او از طرف میان «مسجدالحرام» است، از خارج دوازده ذرع در نه ذرع است، یک طرف آن یک دو اطاق کوچک برای چراغ دارد، داخل خود «چاه زمزم»، اطاقی شش ذرع در شش ذرع است، دور چاه مدور و از زمین یک ذرع بلندتر است، دیواری از سنگ مرمر دارد، بالای آن هم، یعنی قطر دیوار سه چارک است، در بالاتر از دیوار، به قدر یک قامت چهار پنج قرقره (۲) و دلو است، در پای هر قرقره، یک سیاهی ایستاده است، و متصل آب می‌کشد و به مردم می‌دهد، بالای آنهم اطاقی دارد، در تمام عرض و سقف و طول و دور ارسی دارد رنگ سبز، گاهی در این اطاق جمعیت زیادی است که تماشای طواف را می‌کنند، گاهی هم وقت نماز به خصوص نماز «حنفی» مردم می‌ایستند و اقتدا می‌کنند.

باب السلام

«باب السلام» که «باب شیبه» می‌گویند، در پشت «مقام» واقع است، پنج ذرع دهنه دارد و طاقی، در بالای او نوشته‌اند: «مَنْ دَخَلَهُ کَانَ آمِناً» (۳).

هفت چراغ هم از همان قنادیل در او افروخته می‌شود، پشت این طاق هم، قدری از زمین مسجد سنگ‌های سیاه فرش است، دور میان مسجد تَرَک تَرَک است، مثل خیابان سنگ فرش کرده‌اند، و وسط هم ریگ‌های نرم ریخته، اما دور «مسجدالحرام» طولانی نیست، از طرف محاذی «رکن حجر»، و «رکن شامی» که عرض مسجد است، بیست و

۱- فولادهای پهن.

۲- در متن غرغره آمده است.

۳- آل عمران: ۹۶.

ص: ۱۳۶

چهار طاق دارد، هر طاقی تا طاق دیگر پنج ذرع است، و در طول که طرف «رکن شامی» به «رکن عراقی» است، بیست و نه دربند است، در هر طاقی هم پنج چراغ افروخته می‌شود، چهار ستون در چهار گوشه مسجد ساخته‌اند، که سر هر کدام هشت شاخه دارد، و هر شاخه‌ای یک قندیل افروخته می‌شود، و اینها را «شجرهٔ النور» می گویند، خیلی خوشگل است، یک ستون هم در وسط، همه چادر دور مسجد دارد، که دور همه جا دو طاق مثل شبستان دارد و سقف آن را از سنگ، در زمان سلطنت «سلطان مراد خان محمد پاشا» صدراعظم سقف زده است، قبل از این از چوب بوده است.

مأذنه‌های مسجد الحرام

تمام مسجد شش مأذنه دارد، طول خانه یعنی «مسجدالحرام» صد و شصت ذرع می‌شود، عرض آن صد و هشت ذرع است، سی و نه در بند دارد، و ابواب آن را می‌نویسیم که بعضی چهار دربند دارد و بعضی سه دربند دارد، شکل مسجد تقریباً از این قرار است:

مجموع میل‌های سنگی که گنبد را بر او نهاده‌اند، پانصد میل است، صد و بیست و پنج از آن، از سنگ‌های کوچک مثل آجر تراش ساخته شده، و بقیه یک پارچه است، که طول هر یک تخمیناً سه ذرع و نیم، و قطر نیم ذرع می‌شود، خود «کوه صفا» در مقابل «رکن حجر» واقع است، که از بالای «صفا»، «حجرالاسود» دیده می‌شود، از دری که مقابل واقع است و مستحب است ادعیه را در همان مقابل «حَجَر» ایستاده بخوانند، سه طاق دارد که دو طاق آن که در دو طرف است هر کدام سه ذرع و طاق وسط پنج ذرع است، چهار پله دارد و بالای پله هم تا دیوار خانه کعبه، که متصل به اوست، باید شش ذرع باشد، در بالای آن اطاقها کتیبه‌ای نوشته‌اند: انّ الصّفا وَالمَرْوَهَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ (۱)

الی آخر.

«مروه» هم تقریباً همین طور است، سه طاق بزرگتر دارد، خود بالای «مروه» سنگ فرش، و چسبیده به دیوار، خانه هم که مشرف به اوست، سکوئی سرتاسر ساخته‌اند، که بعضی اوقات حاج نشسته، استراحت می کنند.

۱- بقره: ۱۵۸.

ص: ۱۳۷

نقشه مسجد الحرام

نقشه مسجدالحرام تقریبا این قسم است:

ابواب مسجد الحرام

ابواب خانه، ابواب «مسجدالحرام» نوزده در است، مشتمل بر سی و نه طاق، اول «باب‌السلام» است که «باب بنی‌شیبه» نیز می گویند، مشتمل بر سه طاق، دوم «باب الجنائز»، که «باب النبی» نیز گویند، مشتمل بر دو طاق است، سیم «باب العباس» مشتمل بر

ص: ۱۳۸

سه طاق، چهارم «باب علی» مشتمل بر سه طاق، پنجم «باب بازان» مشتمل بر دو طاق، ششم «باب بغله» مشتمل بر دو طاق، هفتم «باب الصفا» مشتمل بر پنج طاق، هشتم «باب الخناوریّه» (۱) مشتمل بر دو طاق، نهم «باب المجاهدیّه» مشتمل بر دو طاق، دهم «باب المدرسه الشریفه» (۲) دو طاق، یازدهم «باب امّ هانی» مشتمل بر دو طاق، دوازدهم «باب الحزوره» (۳) دو طاق، سیزدهم «باب ابراهیم» یک طاق بزرگ، چهاردهم «باب العمره» یک طاق بزرگ، پانزدهم «باب السدّه» یک طاق، شانزدهم «باب العجله» یک طاق، هفدهم «باب دارالندوه» دو طاق، هیجدهم «باب الدّریبه» یک طاق، نوزدهم «باب الاحمر» است که در جنب «باب الندوه» است، مشتمل بر دو طاق.

مناره‌های مسجد الحرام

مناره و مأذنه «مسجدالحرام» شش مناره است، اول مناره‌ای که ساخته شد مناره «باب العمره» است، که «ابوجعفر منصور» ساخته است، و بعد از او سایر مناره‌ها را ساخته‌اند، که شرح آن باعث تطویل است، دور مسجد هم بعضی اطاق‌ها دارد، که از زیر جای وضو و بعضی جاها هم مبال (۴) است، طرف بین «باب السلام» و «باب الزیاده» هم خانه‌ها است، که به میان «مسجدالحرام» ارسی دارد، و اینها به اصطلاح خودشان «رباط» است، که برای فقراء واردین ساخته‌اند و وقف است.

در نزدیک به «صفا» مقابل باب سقاخانه‌ای است، که در میان اطاقی که اطراف آن باز است ساخته‌اند، به قدر لوله آفتابه‌ای از فولاد [آب] جاری است، اطراف آن هم گیلاس‌های بلور گذاشته‌اند، جلو آن هم محوطه‌ای کوچک است که دور آن دیوار سنگ دارد، و سه درخت زیتون هم دارد، وسط آن هم حوضی کوچک است، که کبوترها آب می‌خورند، در او هم آب کمی همیشه از فواره می‌آید، دور این اطاق هم از بیرون،

۱- چنین نامی را در منابع نیافتم شاید مولف باب خرامیّه را اشتباهاً چنین نوشته است.

۲- باب مدرسه شریف غالب.

۳- باب الحزوره همان باب خرامیّه است.

۴- دستشویی و توالت.

ص: ۱۳۹

شیرهای کوچک گذاشته‌اند برای وضو، که به سر حوض کوچکی که برای وضو ساخته‌اند، آب آن می‌ریزد.

سی روز مکه

سی روز تمام در «مکه مشرّفه»، مشرف بودم، امسال حمل «امیر جبل»، به جهت منازعه‌ای که با «ابن سعود» (۱) دارد، بیرق خود را نفرستاده است، ناچار بایـد با «حمل شام» رفت، دو جفت کجاوه، و یک شتر سرنشـین به صـد و هشت لیره، از «حاجی قاسم» کرایه کردم، او هم از «عبود شیخ عقیل» که حمله دار معتبر شامی است برای ما مال گرفته بود.

زندان کردن حمله دارها

روزی خبر آوردنـد که همه حمله دارهـا را که بیست و پنج نفر هسـتند، یعنی «حمله دارهـای جبلی» که حـاج «ایران» را می‌بردنـد، «شـریف» محبوس کرده است، که از آن جمله «حاجی‌قـاسم» است. «میرزا اسـداللّه‌خان» را فرسـتادم نزد «جنـاب قنسول»، که «حـاجی قاسم» نوکر حقیر است، هر چه بایـد بدهد بفرمائید که حقیر بدهم. او هم معقولیت کرده، فوری «حاجی قاسم» را مرخص کرده بود، ولی حمله دارهای دیگر را محبوس کرد، از هر حاجی یک لیره، و کجاوه‌ای دو لیره گرفتند.

تمجید از سفرنامه

عصـر همان روز، جناب قنسول با عمدهٔ التجار «جعفر آقا» پسـر «تاجر باشـی رضایوف» آمدند منزل، نشسته قدری صحبت کردیم، از این کتاب خوانده، قدری تمجید کردند، خواهش کتابی کردند که حقیر بنویسم، که در اصول و فروع، مذهب مسـلمانی را به طریق اختصار بنویسم، چون می‌گفتنـد که «ژاپنی‌ها» خیلی میل به مـذهب اسـلام کرده‌انـد، و متقبل شدند که چاپ کرده رواج بدهند، در بین صحبت، عربی که در اطاق جلو نشسته

۱- در متن ابن سود است.

ص: ۱۴۰

بود، یک مرتبه خود را انداخت به اطاقی که ما نشسته بودیم، و با چوب خود عقربی را کشت و می گفت: قتال قتال!! در عمر خـود عقرب به این بزرگی ندیـده بـودم، یـک چـارک دراز بود، کـأنّه به قـدر نعلبکی بود، حقیر نمی‌دانم چه طور دیـد، ده بیست دقیقه قبل، در همان نقطه نماز مغرب و عشا می کردم، خداوند رحم کرد.

شکایت از رفتار قنسول

روز دیگر حجاج همه در منزل حقیر جمع شدنـد، که چرا قنسول با ما چنین رفتار می کنـد، معلوم شد می‌خواهد از هر حاجی دو لیره گرفته و مرخص کند! حاج که از جده می‌خواستند بروند، هم مرخص نمی کرد، جمعی آمدند نزد حقیر شکایت و گریه کردند، که مـا چـه تقصیری داریـم، کـه رعیت «ایران» شـده‌ایم؟ «بخارائی‌هـا» و «تبعه روس» و «انگلیس» رفتنـد، و مـا رعیت «ایران» را محبـوس کرده‌اند!

رفتم عصری بازدیـد «جنـاب وکیل‌الـدوله»، و به ایشـان هم مطلب را گفتم اول که خبر نداشـتند، بعـد از تحقیق معلوم شـد که مردم راست می گویند، یک نفر آدم از طرف هر دوی ما فرستاده، بعضی پیغامات سخت به قنسول دادیم، آن وقت روز دیگر حاج جدّه را مرخص کرد، که در روز بیست و چهارم حرکت کرده رفتنـد. مختصـر این است که به واسطه وجود قنسول، بر تبعه ایران خیلی بد می گذرد.

بازار برده فروشان

از جمله چیزهای عجیب و تماشایی «مکه»، بازار بنده فروشـی که «سوق‌العبد» است می‌باشد، رفتم برای خریداری کنیز و غلامی، بعد از دیدن، اشکال در خریدن آنها کردم، به جهت اینکه همه مسلمان بودند، و اینها را اعراب می‌روند می‌دزدند، و آورده می‌فروشند، تیمچه‌های چندی است در پشت «مسـجدالحرام» که از بازار سـر پوشیده می‌روند کرسی چهار لوحی گذارده، و بالای هر کدام یک نفر نشانیده‌اند، تاجر این کار هم مثل «عمر سعد»، بالای کرسی نشسته، به محض اینکه صدا بلند می کند، همه بر خود می‌لرزند،

ص: ۱۴۱

کنیزها را لباس‌های عربی خوب پوشانیده‌انـد، بعضـی را که می‌دیـدم و به عربی می گفتم میل داری که تو را خریـده و ببرم، التماس می کرد که ببرید!

به دو جهت نخریدم: یکی اشکال در بیع و شراء آنها کردم.

دوم هم «حاجی قاسم» که همراه بود، هر کـدام را که خواسـتم بخرم عیبی از او پیدا کرد، یکی را می گفت: زبانش سیاه است. یکی را می گفت: پایش معیوب است. یکی را می گفت دستش معیوب است. یکی را می گفت: آبله نکرده و سینه‌هایش معیوب است.

مختصر از هر کدامی عیبی گرفت و نگذاشت که بخرم!

پنجشـنبه و جمعه در «مکه معظمه» روضه خوانـدیم، و حاج خراسانی و تبریزی آمدنـد، مجلس خوبی شـد، تلگراف سـلامتی خود را هم روز چهاردهم به «مشـهد» کردم، کاغذ هم نوشتم، خیلی عجب است که هر وقت به «طواف» مشرف می‌شوم، جناب آقای «نایب التولیه» را می‌بینم که طواف می کند، گاهی به قسمی مشتبه می‌شوم که می‌خواهم بروم نزدیک و ببینم.

خواب‌های عجیب مکه

خواب‌های عجیب در «مکه» دیـدم، یکی این بود که خواب دیـدم «جناب میرزا محمد کاظم» ناظر، در شب هفدهم ذی قعده مرحوم شده است، ان شاء اللَّه خداوند به خیر کند، ناخوش هم بود، انشااللَّه به حال آمده [باشد].

خواب دیگر دیدم که به من می گفتند: حج تو مقبول شد و ثواب هفتاد حج برای تو نوشـته شد. یکی دیگر از آقازادگان «مشـهد» را در شب بیست و هفتم در «فـخ» خواب دیدم، ریش خود را تراشـیده است، آن هم تعبیر خوبی ندارد، و ان شاء اللَّه خداوند درباره او به خیر کند.

«مکه» بحمـداللَّه هر روزه ارزانی بیشتر است، بـا این کثرت جمعیت نرخ‌هـا ابـدا تفـاوتی نـدارد و نکرده است، مگر کرایه مال، که به جهت نیامدن «جبلی» گران‌تر شده است و بیشتر حاج از راه «شام» راهی شده‌اند.

شبی در «مکه» خواب دیدم که در مسجد کسی قرآنی به حقیر تعارف کرد، و حقیر

ص: ۱۴۲

در خواب می‌گویم که معنی این آن است که هر چه خواسته‌ام خداوند به حقیر عنایت فرموده است، چون وَلَا رَطْبٍ وَلَا یَابِسٍ إِلَّا فِی کِتَابٍ مُبِینٍ. (۱)

خیار هم در اواخر در بازار پیدا شد، روزها را خیار می‌خوردیم، اما گران بود، هنداونه که از اول فراوان بود، چیزی که کم است، انار ترش که خیلی کم و خیلی هم گران است، نارنج خیلی فراوان است و تعریف دارد، سید صاحب خانه ما، خیلی خوب سیدی بود، منزل را به هفت لیره کرایه کرده بودیم، لازم راه از تشک و کجاوه و روپوش و غیره که لوازم بود تهیه کردیم، تا جناب قنسول کی مرخص کنند که حرکت کنیم.

قبرستان مکه

«قبرستان مکه» در دامنه کوه، در میان دره مانندی در بیرون دروازه «منا» واقع است، در سمت دست‌چپ راه، قبرستان خیلی بزرگی است، اول قبر مطهره «حضرت خدیجه امّ‌المؤمنین» بنت‌خویلد، «أوّل‌مسلمهٔ وأوّل‌مَنْ اسْلَمَ ومَنْ صَلّی مَعَ‌رَسُولِ‌اللَّه» (۲)

- سلام اللَّه علیه و علیها- است، و کفی بها فضیلهٔ اینکه، انفاق تمام اموال خود را در راه خداوند نمود، و مادر «صدیقه کبری فاطمه زهرا»- صلوات اللَّه علیها است- و جدّه «ائمّه طاهرین»] » [است، و خداوند به توسط «جبرئیل» و «حضرت خاتم الانبیاء» بر آن مخدّره سلام رسانید، و آن مخدّره در جواب فرمود: «إنّ اللَّه تعالی هو السّلامُ، ومنهُ السّلامُ، وَ عَلیهِ السّلامُ، و لَهُ السّلامُ»

حضرت خدیجه علیها السلام

شرح احوال آن مخدّره را محض تبرّک در این کتاب خود می‌نویسم، اما به

۱- انعام: ۵۹ در حاشیه این کلمات نوشته شده است:

عجب است که دو روز بعد از مسجد الحرام مراجعت می‌کردم، در نزدیک همان مقامی که در خواب دیده بودم، شخص نجفی به من رسید، و چند قرآن کوچک در دست داشت، و اصرار نمود که یک دانه از من بخرید، خواب یادم آمد، یک دانه خریدم، باز کردم که خط آن را بخوانم، در صفحه اول آیه مبارکه «لارطب و لایابسٍ» را دیدم، تفأل نیکو و خواب و رؤیای صادقانه دانستم.

۲- اولین زنی که اسلام آورد و با رسول خدا نماز گزارد.

ص: ۱۴۳

طریق اختصار:

«خدیجه»- سلام اللَّه علیها- دختر «خُوَیلِد بن أسد بن عبدالعُزّی بن قُصَیِّ بن کلاب ابن مره» است، پدران او در «قُصَیّ» با «حضرت رسالت» پیوندند. مادر او «فاطمه بنت زایده بن الاصم بن بنی عامر بن لوئی» است، کنیت آن مخدره «ام امید» بوده، قبل از رسول خدا دو شوهر داشت، اولین «عتیق بن عائذ المخزومی»، او را فرزندی آورد که «جاریه» نام داشت، و شوهر دوم «ابوهالهٔ بن منذر الاسدی» (۱) نام «ابوهاله مالک» بود، از «ابوهاله» دو فرزند داشت، یکی «هاله» و دیگری «هند»، و ایشان را تربیت همی کرد، اموال بسیاری آن مخدره را بود، چنانچه نوشته‌اند هشتاد هزار شتر داشت، که عمال وی تجارت می‌نمودند، تمام اموال خود را در راه «رسول خدا» و ترویج دین انفاق کرد.

روزی در «مدینه»، «رسول خدا» او را یاد می کرد، «عایشه» گفت:

تا چند یاد عجوزه‌ای کنی و حال اینکه خداوند به تو بهتر از او عطا فرمود! صاحب خلق عظیم، به شدتی متغیر شد که موی بر سر مبارکش به جنبید و فرمود:

سوگند به خدا که هیچ زنی بهتر از او خدا مرا نداده است، با من ایمان آورد وقتی که همه مردم کافر بودند، و مرا تصدیق کرد وقتی که همه مردم من را تکذیب می کردند، و مال خود را به من داد وقتی که همه کس من را محروم می کردند، و خداوند فرزندانی از او به من عنایت فرمود.

«عایشه» قسم یاد کرد که دیگر از او بدی نگوید. تزویج او به «حضرت خاتم‌الانبیاء» صلی الله علیه و آله چهار صد و نود و سه سال بعد از ولادت «عیسی» علیه السلام است، که مطابق است با بیست و هشت سال قبل از هجرت، و بیست و پنج سال بعد از «عام الفیل» است.

۱- دانشمند محترم آقای دکتر سید جعفر شهیدی در کتاب زندگانی فاطمه زهرا- سلام اللَّه علیها- این‌چنین مرقوم فرموده‌اند: خدیجه پیش از آن که به عقد «رسول اکرم» در آید نخست زن «أبوهالهٔ هند بن نباش بن زراره» و پس از آن زن «عتیق بن عائذ» از «بنی مخزوم» گردید ...- زندگانی فاطمه زهرا: ۲۲ در انساب الاشراف هر دو نقل آمده است: صص ۳۹۰ و ۴۰۶.

ص: ۱۴۴

فرزندان خدیجه

آن مخدره را از «رسول خدا» صلی الله علیه و آله «قاسم» و «طاهر» و «عبداللّه» و «فاطمه» علیها السلام و زینب و رقیه و ام کلثوم متولد شد، و به روایتی «طیب» (۱) نیز از آن مخدره است، بعد از وفات آن مخدره که بعد از شصت و پنج سال از جهان برفت، بر «رسول خدا» کار به نهایت سخت شد، بیست و پنج سال با حضرت رسالت بود و آن حضرت بر او زن نگرفت، «پیغمبر خدا» بعد از وفات او، به عبای حبشی که هنگام نزول وحی بالاپوش می‌فرمود، کفن فرمود و در «حجون» که اکنون مدفن و محل قبر آن مخدره است، دفن فرمود، نماز جنازه هنوز تشریع نشده بود، سه سال قبل از هجرت وفات یافت، به روایتی سه روز و به روایتی سی و پنج روز، پیش از وفات «حضرت ابوطالب» وفایت یافت، «پیغمبر خدا» در مرضی که وفات فرمود، فرمود:

ای «خدیجه» خدا تو را با «آسیه» و «مریم» برابری داده است، چهل سال از سن مبارکش گذشته بود، که «پیامبر» او را تزویج فرمود، و سن «رسول خدا» صلی الله علیه و آله بیست و پنج سال بود، و سن آن مخدره را بیشتر هم گفته‌اند، قبه‌ای کوچک دارد که تقریباً شش ذرع در شش ذرع بیش نیست، ضریحی بزرگ دارد که حرم را پر کرده است، از هر طرفی اگر یک ذرع فاصله تا دیوار داشته باشد، صندوقی که بر بالای قبر مطهر است، روپوش از مخمل مفتول دوزی رنگ سبز دارد، یک جفت پرده هم از همان قماش مفتول دوز خیلی اعلا پیش کش «مادر سلطان» در او آویخته بودند.

سه دستگاه چلچراغ، یکی هشت شاخه و دو شش شاخه آویخته‌اند، سه عدد هم بلوری، مثل آنهایی که در «مسجدالحرام» و با روغن زیتون افروخته می‌شود داشت، قصاید عربی به خط نسخ در مدیحه آن محترمه نوشته، و روی تخته زیر آیینه گذاشته‌اند، دو نفر کفشدار و یک نفر خادم هم دارد.

۱- بلاذی در «انساب الاشراف» نوشته است: طیّب و طاهر لقب عبداللّه بوده است. و چون در اسلام به دنیاآمده او را به این لقب نامیدند. انساب الاشراف ص ۴۰۵.

ص: ۱۴۵

صدف درّ نبوت

روبروی در آن بقعه، بقعه منوّر «آمنه بنت وهب» (۱)، صدف درّ نبوت است- رضوان اللّه علیها، بقعه‌ای کوچک‌تر به ترتیبات مختصری هم دارد، اما نه به مقدار «حضرت خدیجه»، قدری از احوالات آن مخدره هم به طریق اختصار در این کتاب خود می‌نویسیم:

«آمنهٔ بنت وهب بن عبدمناف بن زهرهٔ بن کلاب بن مرّهٔ بن لؤی» و مادر «آمنه» «برّه» نام داشته است. در شب جمعه عشیّه عرفه عقد آن مخدره با «حضرت عبداللّه بن عبدالمطلب» اهل سیر و تواریخ در عام الفیل نوشته‌اند، و چون شش سال از سن شریف حضرت «خاتم الانبیاء» بگذشت، «آمنه»- سلام اللّه علیها-، به اجازه «حضرت عبدالمطلب»، سفر «مدینه» برای دیدن اقوام خود فرمود، و یک ماه در «مدینه» اقامت فرموده، او در آن سفر «حضرت رسالت» را با خود برده بود و «ام ایمن» حاضنه (۲)حضرت رسالت نیز همراه بود، در مراجعت در منزل «ابواء»، که بین «مکه» و «مدینه» است، آن مخدره مریض گشته و جهان را بدرود فرمود، به روایتی در «ابواء» مدفون گردید، و به روایتی جسد مطهره آن مخدره را حمل به «مکه» نمودند، و در قبرستان «مکه» مدفون داشتند، و بعد از آن مخدره «ام ایمن» به تمامه کفالت و حضانت «حضرت خاتم الانبیاء» بود می‌فرمود.

بقعه حضرت عبدالمطلب

قدری به کوه نزدیک‌تر محوطه‌ای کوچک هست که دو بقعه در آن محوطه است، یکی بقعه‌ای است که «حضرت عبدالمطلب» و «عبدمناف» اجداد «حضرت رسالت» در او مدفون هستند، بقعه‌ای تقریباً پنج ذرع در پنج ذرع دو قبر در او است، و دو صندوق به وضع شیروانی، که طرف سرقدری بلندتر است گذارده‌اند، و سر هر کدام صندوق،

۱- قبر حضرت آمنه در بین راه مکه و مدینه و در محلی به نام ابواء واقع است.

۲- دایه.

ص: ۱۴۶

پوششی از ماهوت سبز انداخته‌اند، یک دستگاه چهل چراغ دوازده شاخه، که شاخه‌های برنجی بود، و چهار قندیل بلور، پیش قبر آویخته بود.

شرح حال عبدالمطلب

شرح احوال آن دو بزرگوار را مختصر می‌نویسیم:

اما «عبدالمطلب» نام نامیش «شیبه» است، مادر آن بزرگوار، «سلمی بنت عمرو بن زید الخزرجیّهٔ» و کنیت آن بزرگوار «اباالحرث» است، از اوصیاء «حضرت عیسی»، وی را دانند و کرامات بسیار به آن بزرگوار در تواریخ نسبت می‌دهند، که از آن جمله است، دعای وی برای اصحاب فیل، و اشعار آن بزرگوار در آن وقعه معروف است، که گرفت حلقه در را و گفت:

یا ربّ لا أرجُو لَهم سِواکا یا ربِّ فامْنَعْ مِنْهُم حِماکا

إنّ عدوَّ البیت مَن عاداکا امْنَعْهُمُ أن یُخْرِبوا فَناکا

لاهُمّ إنّ العَبْدَ یَمنَعُ رَحْلَهُ فامنَعْ رِحالَک

لایَغلبنّ صَلیبُهم و محالُهُم عَدواً محالَک (۱)

و خداوند طیر ابابیل را در هلاک آن قوم مامور فرمود. و از آن جمله است حفر «زمزم» بعد از انطماس (۲) «جرهم» (۳) که او را به خاک انباشته بودند، و کسی موضع او را نمی‌دانست، آن بزرگوار سه شب متوالی در خواب مأمور به حفر «زمزم» گردیده، و موضع را به او نمودند، و هر چند از اهل «مکه» در این کار یاری و معاونت خواست، کسی یاری آن بزرگوار نکرد، و در آن وقت جز یک پسر که نامش «حرث» بود نداشت، خود و پسرش دامن همت بر کمر استوار کرده، مشغول حفر شدند و در آن روز بود که

۱- تنها بیت سوم و چهارم در متن کتاب نقل شده و در نقل آن نیز غلطهای زیادی وجود دارد.

۲- محو کردن.

۳- جرهمیان زمزم را پر کرده، هیچ علامتی بر آن ننهادند لذا تا مدتی مکان آن نامعلوم بود تا در خواب به عبدالمطلب مکان زمزم تفهیم و بعد همان مکان حفر و زمزم کشف گردید.

ص: ۱۴۷

نذر فرمود اگر «خدا» وی را ده پسر دهد یکی را قربان کند، و قصه قربانی «عبداللَّه»، و قرعه به اسم شتران در تواریخ مسطور است. و در حفر «زمزم»، دو غزال از طلای احمر، و چند قبضه شمشیر و چند درع از «زمزم» بیرون آمد، و «حضرت عبدالمطلب» آن جمله را پیش کش «بیت‌اللَّه» کرده و خود چیزی بر نگرفت، و اولین طلائی که «خانه خدا» به او زینت یافت، به همین دو مجسمه غزال بود، که آنها را صفایح طلا قرار داده، و بعضی ارکان خانه را به آنها زینت داد، و این بود تا وقتی که «دویک» آنها را بدزید، چنانچه در شرح تعمیر خانه نوشته‌ایم، و آن بزرگوار اول کسی است که در ماه رمضان اطعام مساکین را سنت قرار داد، و چون «هشت سال» از عام‌الفیل گذشت وفات یافت، و عمر مبارک آن بزرگوار یکصد و بیست سال بود و اللَّه العالم.

مدفن عبد مناف

دیگری مدفن و مضجع «عبدمناف» است، «عبدمناف» پشت چهارم «حضرت رسالت» است، به این ترتیب «محمد بن عبداللَّه بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف»، اسم آن بزرگوار «مغیره»، کنیت «ابوعبدالشمس»، و آن بزرگوار را قمر قریش می‌گفتند، و از کثرت جمالی که وی را بود، مادر آن بزرگوار «حیی» نام داشت، از قبیله «خزاعه»، مناقب آن بزرگوار بسیار است.

بقعه ابوطالب

و در آن محوطه بقعه کوچک دیگری هست که غالباً در او بسته است، باز نمی‌کنند مگر به خواهش، و در آن بقعه مدفون است «حضرت ابوطالب»- سلام اللَّه علیه-، اما وضع بقعه چهار ذرع در چهار ذرع بیش نیست، ضریحی از چوب و صندوق، و صندوق پوشی از ماهوت سبز دارد، دور ضریح به قدر یک ذرع تا دیوار بیش باز نیست، در روبروی در، قطعه‌ای به خط ثلث در زیر آیینه گذارده، و این دو شعر بر او نوشته شده است:

ص: ۱۴۸

ولولا أبوطالبٍ و بَنُوهُ لَمَا مَثُلَ الدینُ شَخْصاً و قَاما
فذا فی مکّهٔ ساوَرَ یحمی وَ ذا فی یَثْرِبَ خَاضَ الحِمَاما

شرح حال ابوطالب

شرح احوال آن بزرگوار را به طریق اجمال و اختصار این است که، آن بزرگوار پسر «عبدالمطلب»، و از عظماء قریش، و سیادت و ریاست «مکه» بعد از «عبدالمطلب» آن بزرگوار را مسلّم بود، وی با اینکه مال نداشت، ریاست و بزرگی می‌نمود، و کَفی به فضلًا اینکه اصل شجره ولایت و کافل و حامی حضرت رسالت است، و از اسلام آن بزرگوار بین علمای عامه و خاصه منازعه است، جمهور از علماء عامه بر عدم اسلام آن بزرگوار هستند، چنانچه اعتقاد حالیه علمای «مکه» بر همین است، و حقیر خود از «شیخ داود» که یکی از علمای «مکه» است، از اسلام آن بزرگوار پرسیدم؟ در جواب گفت: سکوت در این باب بهتر است، به جهت اینکه جد سید تا شریف است، معلوم بود که اعتقاد او بر عدم اسلام است، و از ترس «شریف مکه» سکوت دارد، لیکن محققین از علمای عامه بر اسلام آن بزرگوارانـد، که از آن جمله است «ابن اثیر» در تاریخ خود (۱)، بلکه بعضـی از علمای عامه کتابی در اسلام آن بزرگوار تألیف نموده است، و اسلام آن سید را از براهین و احادیث معتبر معین داشته است.

و از جمله احادیث صحیح است که پیامبر خدا فرمود:

«أنا و کافِلُ الیتیم کَهاتَیْنِ»

آنگاه دو انگشت مبارک را به یکدیگر چسبانید، و مقصود از کافل یتیم «حضرت ابوطالب» بود، و از حضرت امام ثامن ضامن- سلام اللّٰه علیه- مروی است که: کسی از آن بزرگوار سؤال نمود از اسلام «ابوطالب»، فرمودند: اعتقاد تو چیست؟ عرض کرد: اعتقاد

۱- ابن اثیر که یکی از علمای بزرگ اهل سنت است، صاحب کامل التواریخ در کتاب اسد الغابه فی معرفه‌الصحابه گوید، و حقیر عین لفظ او را نقل می‌کنم: لما اشتد بابی طالب مرضه دعا بنی عبدالمطلب فقال انکم لن تزالوا بخیر ماسمعتم قول محمد واتبعتم امره، فاتبعوه و صدقوه ترشدوا. این قول و تصدیق است به رسالت منه. مولف

ص: ۱۴۹

من این است که آن بزرگوار از اهل دوزخ است و کافر از دنیا رحلت فرمود.

فرمودند: اگر این اعتقاد تو باشد هر آینه جای تو جهنم خواهد بود.

اشعار آن بزرگوار در تحریص و ترغیب «حمزه سیدالشهداء»، در مناقب «حضرت خاتم الانبیاء»، و همچنین در مدایح آن بزرگوار، در دفاتر تواریخ ثبت است، و اگر نبود خوف تطویل، هر آینه به شرح مذکور می‌داشتم، سه سال قبل از هجرت، به روایتی سه روز و به روایتی سی و پنج روز بعد از وفات «حضرت خدیجه»، آن بزرگوار دار دنیا را وداع فرمود، و آن سال را حضرت رسالت «عام‌الحزن» نامیدند، و بعد از وفات آن بزرگوار، کار بر «سید ابرار»، به نهایت سخت گردید، تا وقتی که هجرت به «مدینه طیبه» فرمود،- سلام اللَّه علیه و علی اولاده الطیبین-.

حرکت از «مکه معظمه»

روز شنبه بیست و هفتم شهر ذی‌حجهٔ‌الحرام بعد از آنکه جناب قنسول آنچه خواستند، از بیچاره حاج گرفتند و خود و «شریف»، مردم را لخت کردند، اذن حرکت دادند، و بعد از ظهر حرکت کرده و از دروازه «جده» بیرون آمده، از دم باغ شریف گذشته، آمدیم به «وادی فخ»، که نیم فرسخی «مکه» است.

شهدای فخ

وقعه «شهدای فخ» معروف است، در زمان خلافت «موسی الهادی بن المهدی بن ابی جعفر المنصور الدوانیقی»، در سنه یک صد و شصت و هفت بعد از هجرت، در «مدینه» خروج کرد بر والی «مدینه»، که اسم او «عمر بن عبدالعزیز بن عبداللَّه بن عمر بن الخطاب» بود، و او را «موسی الهادی» والی «مدینه» کرده بود، و با آل ابی طالب بدسلوکی می‌کرد، به این جهت «صاحب فخ»، که اسم مبارک او «الحسین بن علی بن الحسن بن علی ابن ابیطالب»- سلام اللَّه علیه- است، بر او خروج فرمودند در «مدینه»، و سه روز با او جنگ نموده و او را شکست داد، ولی خود یازده روز بیش در «مدینه» اقامت نفرمودند، و «مدینه» را واگذار کرده، به «مکه معظمه» آمده، در ماه ذی حجه آن سال، «هادی بن محمد

ص: ۱۵۰

ابن سلیمان»، «عباس» (۱) را مأمور به محاربه نمود، با مرافقت جمعی دیگر از «امراء عباسین»، و در روز «ترویه»، در «وادی فخ» تلاقی فریقین دست داد، و انصار آن بزرگوار منهزم شدند، و آن بزرگوار به درجه رفیعه شهادت فایز گردید، و یک صد و هفت نفر از اصحاب او در آن روز شهادت یافتند، و شش نفر اسیر شدند، سه نفر آنها را «هادی» حضوراً به قتل رسانید، وقتی که سر آن بزرگوار را نزد «هادی» آوردند، با امراء بدرویی کرده و گفت: چنین مفاخره می‌کنید، مثل کسی که سر کافری آورده باشد، و مواجب آنها را قطع نموده، و اموال بعضی را ضبط نمود.

در فضیلت «شهداء فخ»، اخبار از طریق خاصه بسیار است، از آن جمله حدیثی که «ابوالفرج اصفهانی» در «مقاتل الطالبیین» نقل می‌کند، عن «زید بن علی» قال: انتهی رسولُ اللَّه صَلّی اللَّه عِلیهِ وَ آلِهِ و سلَّم إلی موضِعِ فَخٍّ، و صَلّی بأصحابِهِ بِهِ صَلاةَ الجنازةِ (۲) ثمّ قال: «یُقْتَلُ هاهُنا رَجُلٌ مِنْ أهْلِ بَیْتی فی عُصابةٍ مِنَ المُؤمِنینَ یُنْزِلُ لَهُمْ بِأکْفانٍ و حَنُوطٍ مِنَ الجَنَّةِ تَسْبِقُ أرْواحُهُمْ أجْسادَهُمْ إلی الجَنَّة».

و احادیث دیگر هم در فضیلت آن بزرگوار، و شهداء در رکاب او که اجر دو شهید دارند بسیار است، از اسخیاء ناس بوده است، در سفری که «بغداد» رفت، «مهدی عباسی» چهل هزار دینار به آن بزرگوار بخشید، و آن بزرگوار تمام را بر فقراء قسمت فرمود، و وقتی که از «بغداد» بیرون آمد، لباسی که در بر فرماید نداشت.

و نیز در «مقاتل الطالبیین» است، که بستانی آن بزرگوار به چهل هزار دینار بفروخت، و بر در سرای خود نشسته بود که دنانیر را به وی آوردند، در همان جا، همه را بر فقراء تسلیم فرمود و دیناری با خود به حرم سرای نبرد- سلام اللَّه علیه و علی اجداده الی یوم القیامه- و از آل «ابی طالب» به روایت صحیح هشت نفر در رکاب آن سرور به شهادت رسیدند، یک نفر از «بنی‌الحسین» و یک نفر از «بنی حسن» بودند، «عبداللَّه بن عمر بن الخطاب» هم، به روایت «ابن اثیر» در «وادی فخ» مدفون است- و اللَّه العالم-

---

۱- عباس بن محمد از عموزادگان هادی عباسی و یکی از سران لشکر بنی عباس

۲- مقاتل الطالبین: ترجمه فارسی/ ۴۰۰، مصحح محترم عالم فرزانه آقای علی اکبر غفاری در ذیل کلمه «صلاة الجنازه» مرقوم داشته‌اند: به نظر می‌رسد که صلاة المجتاز بوده و تصحیف شده و مراد نمازی است که مسافر به اختصار می‌خواند.

ص: ۱۵۱

حرکت با حمل شام

مـال از «حـاجی جـاسم» عرب جـده‌ای دو جفت کجـاوه و یـک سرنشـین گرفته بودم تا «کربلای معلی» به یک صـد و هشت لیره، با «حمـل شام» حرکت کردیم او هم از «عبود شـیخ عقیل» که هم حمله‌دار و هم رئیس نظام سواره اردو بود مال گرفته بود، چادر ما را جای خیلی بـدی زده بودند، زمین کنه شتری داشت، و قدری با «حاجی جاسم» اوقات تلخی کردم، معلوم شد همه این دره این قسم است و اینجا در این مدت یک ماه، همه سال مناح شترشاهی است، تا به صبح نخوابیدم، صبحی اول آفتاب قافله حرکت کرد، قریب چهـار پنـج هزار پیـاده «مغربی» و «یمنی»، همراه قـافله حرکـت کرده بـود کـه بیایـد در جـای عمره گـاه، کـه عمره مفرده را در آنجا می‌بندند و سر راه است، «عبدالرحمن پاشا» که امیر حمل است، سرباز را واداشت که پیاده را برگردانید و چه قدر خوب کاری کرد، قریب پانصد نفر بهر قسم بود در منزل بعد ملحق شدند و تا «مدینه منوره»، تمام حاج از دست اینها از عمر خود به تنگ آمده بودند، منزل اول «وادی فـاطمه» بود، سـاعت هفت از دسـته گذشـته وارد منزل شـدیم، چون خیلی داد و بیـداد کرده بودم، چـادر ما را جای خـوبی زده بودنـد، هـوا هم خیلی گرم شـد، این وادی دهی دارد و قنـاتی، که تقریباً سه سـنگ آب دارد، نخلسـتان و زراعت دارد، هنـدوانه بسـیاری داشت، خریده و خوردیم، طرف عصـر هوا بهتر شد، رفتم چادر «جناب آقای وکیل‌الدوله»، قدری صـحبت کردیم، شرحی هم ایشان از تعـدیات قنسول به حاج ملتفت شده و مذکور می‌داشت، شب را شامی خورده و خوابیدیم، ساعت هشت بود که آمـده و چادرها را برچیدند، ساعت نه سوار شدیم، اول مغرب روز بعد رسـیدیم به «بئر تفله»، پانزده ساعت راه بود، یک ساعت اول ظهر توقف برای نهـار و نمـاز کرد، چهارده ساعت حرکت کردیم، هوا هم خیلی گرم بود، چهل شتر امروز در قافله مردو تلف شـد، تفصـیل «بئر تفله» را در تواریـخ نیـافتم، «لسـان الملـک» از «بئر عسـل» می‌نویسـد: که به جهت آب دهان مبارک شـیرین شـد، لیکن می‌نویسد در خارج شهر «مکه» است و این پانزده فرسخ دور است، نمی‌توان گفت او است.

در «بحارالانوار»، در جلـد شـشم در «بـاب جوامع معجزاته» که «پیغمبر» از بعضـی از اسـفار مراجعت می‌فرمود، قومی سـر راه گرفته، خدمتش معروض داشتند که چاهی داریم

ص: ۱۵۲

آب او کم است و خوشگوار نیست، آن بزرگوار آب دهن مبارك در او انداخت، فوری آب او خوش طعم و زیاد شد، دور نیست که همان چاه این باشد، زیرا که خیلی چاه پر آب بزرگی و خوب آبی هم دارد، چاهی است و در او به قدر دو ذرع سنگ چین کرده و با گچ ساخته‌اند، یک درختی هم در کنار او هست که برگ سبز داشت، چند خانواری هم سکنی دارند، چون وقت نبود به تفصیل ملاحظه نکردم، محض تیمن و تبرک خود رفتم سر چاه، یک مشك آب صاف به ربع مجیدی خریدم.

خلیصه

صبح قریب به آفتاب از اینجا حرکت کرد و چهار به غروب مانده وارد خلیصه (۱) شدیم، هشت ساعت راه بود، این جا آبادی معتبری است، آبادتر از منزل قبل است، هندوانه‌های خوب داشت، آب او از چاه بود، همه چیز هم در او یافت می‌شد، حتی آشپزی داشت، مرغ و تخم مرغ خریدیم، قند و شکر و ماهی بسیاری داشت، از آنجا دو ساعت به دسته مانده، حرکت کرده، ساعت سه آمدیم یک قلعه آباد معتبری، یکی از مشایخ عرب آنجا سکنی دارد، بازاری دارد، و چاه‌های بسیار کم گود، چون نزدیک دریا است، اما آبش بدطعم است نخلستان هم دارد، در دامنه کوه هم با دوربینی دیدم نخلستان بسیاری بود، اسم شیخ «ابن‌اعثم» است، تفنگ ته پر بسیاری می‌فروشند و خوب تفنگهائی هم هست.

رابغ

ساعت نه حرکت کردیم، شب را هم از جانب امیر جار زدند که امشب دزد بسیار است و نخوابید، دریا هم نزدیک شده است و معلوم می‌شود، دو سه کشتی هم روی دریا دیده شد، یک ساعت به غروب رسیدیم به «رابغ» که در کنار دریا واقع است، و یک دهی بلکه قریه است، سربازخانه‌ای دارد که محکمه است، دو عراده توپ در آنجا است، و از

۱- در حاشیه نوشته شده: خلیصه اسم موضعی است در مکه. نام صحیح آن خُلَیص است و در مسیر رابغ به‌مکه واقع شده است.

ص: ۱۵۳

طرف دولت صد نفر سرباز در آنجا مقیم است، اما حکومت آن با عربی است، از جانب «شریف مکه»، بازاری دارد [که] قریب صد باب دکان دارد، و در دکاکین همه چیز یافت می‌شد، از قیمت «مکه» ارزان‌تر، هندوانه دیم خیلی اعلا_ فراوان بود، مثل هندوانه «سبزوار»، چندان هم گران نبود، منی سی‌شاهی دو قرآن می‌شد خرید، تفنگ‌های ته پر اعلا کار «فرانسه» و فشنگ‌های خیلی زیاد بود و یک قبضه تفنگ با صد فشنگ خریدم، اگر به «ایران» برسد، خیلی خوب تفنگی است.

روز بعد هم در «رابغ» که جمعه بود «امیر حاج» توقف کرد، هوا هم ابر و سرد شده بود، آبش قدری بد بود و الا خوش گذشت، نخلستان زیادی هم متفرق از هم است، اینجا راه دو سه راه می‌شود و تاکنون معلوم نشده است که از کدام راه خواهد رفت.

طوفان شدید

عصر جمعه سه به غروب مانده، حرکت شد، در میان قافله و حمل‌دار معروف شد، که می‌خواهد منزل بشکند، وقت حرکت، باد شدیدی حرکت کرد، که در حقیقت طوفان شد، بعد از ساعتی ساکت شد، یک ساعت از شب گذشته، یک مرتبه چادرها را بر پا کرده و توقف شد، در میان بیابان شب هم از نصف که گذشت، باران شدیدی باریدن گرفت، هوا هم خیلی سرد شد، که در میان چادر سردی موذی شد، قریب به آفتاب حرکت کرده، باران هم ایستاده بود، ولی هوا به شدت سرد شد، تا یک ساعت به غروب مانده آمدیم به منزلی که او را «بئرالحسن» می‌گویند، قنات آبی جاری به قدر سه چهار زوج و چاه هم فراوان دارد، در بوستانی سبزی‌کاری منزل کردیم، بادنجان خیلی خوب داشت، برّه‌های خوردسال کوچک بسیاری آورده و می‌فروشند، برّه‌ای به دوازده قران خریدم و بعد از مدتی که در «مکه» گوشت گوسفند نخورده بودم خوردم، ده پانزده خانوار عرب داشت، ده دربند دکان دارد، جای مختصری است، شب را سه ساعت به دسته مانده، حرکت کرده آمدیم، روز بعد ساعت ده، به «حله» که چاهی و پنج شش خانوار عرب است، آب‌گیری کرده، و غذا خورده، ساعت هشت سوار شدیم، برای «بئر درویش»، چون اینجا چاه کوچکی بود و آب کمی داشت، کفایت حاج را نمی‌کرد، از منزل پیش هم اگر چه آب

ص: ۱۵۴

برداشته بودیم، لیکن در روز از بی‌آبی خیلی بر مردم بد گذشت، و از تشنگی خیلی به خصوص بر پیادها صعب بوده، راه هم در میان دره‌ای واقع است که در این دو سه منزل همه از میان کوه باید گذشت، اما راه خیلی خوب است، بعضی جاها سنگلاخ است، وقت عواف که برای نهار پایین آمدند به قدری بر مردم برای آب تنگ شده بود، به خصوص بر پیادهای «مغربی»، و بعضی از اهالی «مصر» که بدون زاد و راحله، لخت و عور و پیاده می‌آیند، این هم ابتلائی برای حاج شده است، هر روزه از سؤال اینها که متصلا صدای یارب و یاکریم بلند است، برای نان و آذوقه، امروز دیگر آب می‌خواهند و واقعاً هم تشنه‌اند.

تشنگی شدید

هیچ فراموش نمی‌کنم، «زنی مصری» را که با وجود اینکه سواره بود آمد نزد حقیر و زبان خود را نشان داد که تشنه‌ام و یک لنگه دست بند خود را می‌داد که او را آب بدهم، وقتی که او را آب دادم و دست بند را هم نگرفتم، دست حقیر را بوسیده و می‌خواست حقیر را سجده کند، امروز به قدر مقدور و هر چه آب داشتم دادم، و وضو هم نگرفتم، بلکه طهارت هم نگرفتم، آب قلیان ما را گرفته و خورده بودند، بعد از ظهر رسیدیم به «بئرالعلم»، آن هم آب نداشت سبحان اللَّه مردم خیلی مستأصل شدند، از او رد شده آمدیم یک ساعت به غروب به «بئر درویش» رسیدیم، حکامی شامی «عبداللَّه» نام داشتم، اگر چه بیست سال بیش نداشت، اما خیلی زرنگ بود، از بعدازظهر چند مشک برداشته با الاغ رفته بود، دو ساعت به منزل مانده آمد و دو مشک آب با خود آورده، مشکها را به ما داد، و مشک دیگری برداشته و به عجله رفت و می‌گفت آب کم است، و امشب کم خواهد بود، یک مشک را به مردم دادم، وقتی که به منزل رسیدیم، دو مشک دیگر هم آب آورده بود، ولی سر چاه ازدحام زیاد و آب پیدا نمی‌شود، در این سه مشک هم باز یکی را به مردم دادم، اما یارای بیشتر دادن نبود، چون جمعیت ما زیاد بود، شاید فردا هم آب پیدا نشود، ولی حقیر در این دو روزه ابدا آب نخوردم، هندوانه شکسته بودم، و هر وقت تشنگی رو می‌آورد قدر کمی می‌خوردم، امروز هم جمعی از حاج به قدر ده نفر، با دو حمله‌دار برای

ص: ۱۵۵

برداشـتن آب جلو آمـده بودنـد، شـش نفر عرب آنهـا را لخت کرده بودنـد، مال و اسـباب و لباس آنها را برده بودنـد، ولی عکام ما انـدکی دیرتر رسـیده بود و سالم مانـده بود، تا نصف شب آب کم بود و امروز و امشب سؤال فقط آب است، و پس از نصف شـب قـدری آب بیشتر شـد، یعنی صاحبـان زور آب‌گیری کردنـد، آن وقت بیچـاره پیـاده هم آبی گیرش آمـد، و آسوده شـد، یـازده نفر می‌گویند از «مغاربه» از تشنگی تلف شده‌اند، صبح مقارن طلوع صبح حرکت کرده، روز چهارشنبه دو ساعت به غروب مانده.

ورود به مدینه

روز هفتم شـهر محرم الحرام ۱۳۲۳، مطـابق بیست و چهـارم حوت وارد «مـدینه منوره» شـدیم، در محله «نخاوله»، که طایفه شـیعی و مردمان فقیر خوبی داشـتند، منزل «حاجی محمـد حسـین نامی»، که مشـتمل بود بر پنـج اطاق و باغچه کوچکی و سه حوض آب هم داشت، به پنـج لیره برای ما منزل گرفته بودنـد، میان کوچه‌ها ازدحام زیاد بود جلو محله پیاده شـده رفتم، اسـباب‌ها را دو ساعت بعد آوردند، بعد از مدتی حوض مملو از آب دیده شد، فوری لخت شده غسل کردم، رفتم «حرم مطهر حضـرت رسول» صلی الله علیه و آله، که سالهـا آرزو داشـتم مشـرف شوم، و درک سـعادت کردم، و همه صـدمات و سـختی‌ها را بر خود گوارا کردم، و عشا و نماز زیـارت را در نزد «سـتون ابولبـابه» که معروف به سـتون توبه است، بجای آورده، حکایت «ابولبابه» و تفصـیل توبه معروف است، که تخلف از «غزوه تبوک» کرده در رکاب ظفر انتساب «حضـرت رسالت» نرفت، و چون حضـرت از آن سـفر مراجعت فرمودنـد، هفت نفر که یکی «ابولبابه» و دیگری «مرداس»، و دیگری «ابوقبیس»، و دیگری «ثعلبه»، و دیگری «اویس»، و دیگری «خـدّام»، نام داشـتند، از کرده پشـیمان شده، زاری و ضـراعت کرده، خود را بر ستون مسجد بستند و مقرر داشتند کسی ایشان را نگشاید، تا خداوند حکم فرماید، «حضـرت رسالت» بعد از ادای نماز ایشان را دیده، اسـتخبار فرمود، قصه معروض شد آن بزرگوار نیز قسم یاد فرمود که آنها را نگشایـد تا حکم خداونـد برسد، پس خداوند عالم این آیه را نازل فرمود: وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحاً وَآخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ

ص: ۱۵۶

غَفُورٌ رَحِیمٌ (۱)، رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود تا آنها را بگشودند، و آنها به شـکرانه این موهبت تمام اموال خود را صدقه دادنـد، «حضـرت رسـالت» نپـذیرفت مگر یـک ثلث اموال آنهـا را، آن هم بعـد از نزول آیه مبارکه خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّیهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَیْهِمْ إِنَّ صَلَاتَکَ سَکَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ (۲)

، چون معروف و بزرگ آن هفت نفر «ابولبـابه» بوده است، اکنون آن سـتون به «سـتون ابولبابه» معروف است، ساعت دو مراجعت به منزل کرده، غذا خورده خوابیدم هوا خیلی خوب و آب هم خیلی خوشـگوار، شب را در اطاق زیر لحاف خوابیدم، و سـرد بود، پشـه هم الحمدللّه دیده نشد.

روز تاسوعا در بقیع

روز دیگر که «روز تاسوعـا» بود، صـبح برخاسـته چون خیلی در راه کثیف شـده بودم، به ناچـار حمـامی رفتم، حمـامی داخـل شـهر نزدیـک به مسـجد دارد که معروف به «حمـام نبی» است، ازدحـام زیاد بود، همه حاج آمـده بونـد، و بیرون آمـدن به درستی ممکن نبود، خلوتی کوچک و خوبی داشت، غُرق (۳) کردم، دلاکی خواسـتم آمد کیسه کند، خوب بلد نبود، صابونی زدم، آن وقت او را هم بیرون کردم، دم خلـوت هم که پرده زده بـودم، خودم قـدری صـابون زدم، و شسـتشویی کردم و بیرون آمـدم و به حرم مبـارک مطهر «ائمه بقیع» مشـرف شـدم، و جبهه خود را بر آن عتبه عرش درجه ساییـده، و از طرف ولی نعمت کـل «امـام ثـامن»- سـلام اللَّه علیه- بر آن بزرگوارن سلام کردم، خداوند قبول کند.

به زیارت حضـرت «عقیل بن ابیطالب» و «عبـداللَّه جعفر» هم مشـرف شده، و از آنجا به حرم مبارک «حضـرت رسول» مشـرف شده، نمـاز ظهر و عصـر را خوانـده مراجعت به منزل کردم، شب که از حرم مراجعت می‌کردم، «حـاجی آقا نورالـدین گنابادی» را دیـدم، جویای احوالات برادرش «آقا جلال‌الدین» شدم، گفت از دیروز که آمده است، ناخوش افتاده است، روز قبل از ورود، ظهر که برای نهار پیاده شدیم، کجاوه آنها هم نزدیک به ما

۱- توبه: ۱۰۲

۲- توبه: ۱۰۳

۳- قُرُق صحیح است.

ص: ۱۵۷

بود، او را دیدم و احوال پرسی کردم، فی‌الجمله ورمی در زیر چشم و پای او بود، گفتم شما را چه می‌شود، گفت: احوالم خوب نیست، و اسهال داشتم، گفتم: یقین سد کرده‌اید که ورم آمده، گفت چنین است، گفتم خوب نکردید، و البته در «مدینه» روغن کرچکی بخورید، به حرف نکرده بود، رفتم به احوال پرسی، دیدم افتاده است رو به قبله، و مشاعر از او رفته، طبیبی برای او آورده بودند، مشمع خردل برپاهای او انداخته بود، دیدم مردنی است، قلیانی کشیده آمدم منزل، روضه خوان آمده بود، روضه‌ای خواندیم، بعد هم رفتم به «محله نخاوله»، روضه آنها تمام شده بود، ولی سی چهل نفری جمعیت هنوز بودند، دوباره خواهش کردم یک نفر رفت روضه خوانی «شیخ جابر» نام آورد، جوانکی بود، روضه خوبی هم خواند، دوباره اقامه مجلس تعزیه کردیم دو سه تومان به روضه خوان و قهوه‌چی دادم، آمدم ساعت شش منزل، لقمه نانی خورده خوابیدم، صبح زود آمدند که «آقا جمال» مرحوم شده است، خوشا به حال او شب جمعه و عاشورا، خداوند نخواست که دوباره مراجعت به «ایران» کرده و اعمال خود را از سر بگیرد، خواست که آمرزیده شود، برخاسته رفتم جمع آوری جنازه او را کرده، در «بقیع»، وصل به حرم محترم در طرف قبله جلو قبر «حضرت فاطمه بنت اسد»- سلام اللّه علیها- مدفون شده، از طرف اداره احتساب آمده بودند که مال و پول او را بیاورید، بیت‌المال سیاهه کند چند تَشری زدم و از قضا مثمر شده، همین قدر اسم او را نوشته و رفتند، سه چهار لیره هم می‌خواستند، او را هم نگذاشتم چیزی بدهند.

هدایای امین الحرم

آمدم منزل از طرف «امین‌الحرم رئیس المطوفین»، گوسفندی و جوجه و بادنجان و نارنج و کدو و سبزی تعارف آورده بودند، قبول کردیم، روز بعد هم خود او دیدن آمد، جوانکی معقول است، نوشته رضایت‌نامه خواست، به جناب «سفیر کبیر» نوشته دادم، انگشتری هم فیروزه که دو سه لیره ارزش داشت، به او تعارف کردم، خیلی ممنون شد، آدمی دو ریال از حاج ایرانی می‌گیرند، او را هم به سر وقت ما نیامدند، آدمی خوب بود، چند تومانی نذر «نخاوله» داشتم دادم، کم‌کم فقراء «نخاوله» مطلع شدند و ازدحام کردند،

ص: ۱۵۸

به هر قسم بود، آنها را کمی زیادی دادیم، حقیقتاً چیز دادن به آنها خیلی ثواب دارد، پنج روز تمام در «مدینه منوره» اقامت کردیم، روز یکشنبه سه به غروب مانده، مطابق دوازدهم محرم بیست و هشتم حوت، با حمل شامی حرکت کردیم.

وداع با بقیع

صبح را که به جهت وداع به حرم محترم «بقیع» رفتم، قریب سی چهل نفر از «حاج یزدی» و «اصفهانی» و «سلطان آباد» دیدم، درب حرم جمع شده و می‌خواهند چیز ندهند و مشرف شوند، کلیددار هم مانع است و آنها را با تعلیمی (۱) که در دست داشت می‌زد، بدم آمد، به فارسی گفتم آخر شماها مبلغی خرج کرده‌اید، این یک قروش هم که ده شاهی می‌شود بدهید، و این ذلت را نکشید، یکی از آنها با حقیر هم تندی کرد که پول داری و دلت گرم است، گفتم الحمدللّه که دارم، آن وقت به عربی گفتم، که «خَلِّيْهُمْ يَرُوْحُوْن، حاسِب عَلَيَّ»، بگذار بروند و با حقیر محسوب دار، جلو آنها را ول داد رفتند، و یکی یک قروش حقیر دادم، خیلی خوشنود شدم، روز جمعه را هم رفتم تماشای نماز جمعه را کردم، در «مدینه» گویا حقیر را سنی گمان می‌کردند، که در وقت صلواتشان ابدا متعرض حقیر نمی‌شدند و احترام می‌کردند، ولی باقی مردم عجم را وقت نماز از مسجد بیرون می‌کردند، حقیر هم در نماز اقتدا می‌کردم، روز جمعه رفیق پهلوی حقیر، که وصل به «ستون ابولبابه» بودم، دستمال خود را در آورده و جلو حقیر روی سنگ را جاروب کرد، که نماز کنم، کتاب دعای خود را داد که بخوانید، صلوات مستحبه در روز جمعه بود، چون در وقف حرکت کلمه را ظاهر نکردم، غلط گرفت، گفتم وقف است و اظهار حرکت جایز نیست، تحسین کرد و معذرت خواست و گفت «انت رجلٌ عالم».

زیارت احد

روزی هم به زیارت «جعفر» و «حضرت عبداللّه بن عبدالمطلب» مشرف شدم، روز

۱- عصا- چوب دستی.

ص: ۱۵۹

شنبه یازدهم را هم رفتم به «احـد» مشـرف شدم، به زیارت قبر مطهر «حضـرت حمزه سیدالشـهدا»، دامنه کوه طرف دروازه «شام» که پشت قبله «مـدینه منوره» است، یعنی «مـدینه منوره» در قبله «کوه احـد» واقع است، تقریبـاً یـک فرسـخ شـرعی است، دور است، ارّابه دوچرخه دلیجان مانند، و اسب و الاغ برای کرایه دم دروازه حاضـر است، نفری شـش قروش رفتن و برگشتن می گیرند، و به هر مال که بخواهند می‌برند و بر می گردانند، اول مسـجد سـبق است، که وقت اسب دوانی و شتردوانی «حضرت خاتم الانبیاء» آنجا تشریف می‌بردنـد، از آنجا که می گـذرد مسجد کوچکی است که «حضـرت خاتم الانبیاء» در روز جنگ «احـد» در آنجا نماز خوانـده، و به جنـگ تشـریف بردهانـد، سه طـاق کوچک دارد، صـحنی هم پنـج شـش ذرع در ده ذرع دارد، از او هم که رد می‌شویـد، مسـجدی کوچک است که فقط دور آن یک ذرع دیوار و یک محراب دارد، آن هم مسجدی است، که حضرت در آن نماز خوانده‌اند.

نزدیک «احد»، باغات و نخیلات زیادی دارد که بعضـی از چاه، و اکثری از آب جاری مشـروب می‌شود، باغات بعضی دیوار داشت و عمارت‌های مختصـر هم داشت، بعضـی هم بی‌دیوار بود، گنـدم و جو زراعت کرده بودند، جو نزدیک به رسـیدن بود، ولی گندم خوشه کرده بود، اما هنوز سبز بود، چند خانه هم در «احد» هست که همیشه سـکنی دارند، قنات آب جاری بود که یک سـنگ آب داشـت، شـور بـود ولی خیلی گرم، پـای آبی داشـت کـه شـش هفت پله می‌خـورد، حـوض بزرگی داشت، در عقب آن هم حـوض کوچک رو پوشیده‌ای داشت، جلو او را پرده زده، لخت شده، غسل کردم.

این قنات را «معاویه ابی سـفیان»، در زمان خلافت خود در «احد» جاری ساخته است، خیلی نزدیک به مدفن و مضجع شهدا است، و در تاریـخ مسـطور است، که در وقت حفر این قنات بـدن «عبـداللّه عمر» و «عمروبن جموح» در مجرای قنات واقع شده بود، «معاویه» حکم داد تا آن دو بدن را برگرفته، و جای دیگر دفن کردند، هنوز بدنها تر و تازه بود و بوی مشک از آنها ساطع بود، در وقت حفر بیلی بر پای یکی از آنها وارد گردید، فوری خون تازه جاری شد،- سلام اللّه علیهم اجمعین الی یوم الدین-.

ص: ۱۶۰

حرم حضرت حمزه

حرم‌محترم «حضـرت حمزه» مشـرف‌شده، چون درکنار رودخانه‌واقع‌است، سـکوئی به ارتفاع شـش پله از زمین ساخته‌انـد، که کفش کن مختصـری دم در دارد، داخـل می‌شود به صـحنی که ده ذرع در پـانزده ذرع است، در طرف قبله شبسـتانی دارد، مشـتمل بر سـه طاق، که آن هم سه طاق داشت، مدفن و مضـجع «حضـرت سیدالشـهدا» در طاق وسط واقع است، صـندوقی از چوب و روپوشـی از ماهوت سبز داشت، دور آن هم مشبکی از چوب و دری داشت، در بالای سر آن بزرگوار هم «عقیل بن حسن بن علی بن ابیطالب»- سلام اللّه علیهم- مـدفون است (۱)، صـندوقی کوچـک دارد، شبسـتان او هم مزین است، عیبی نـدارد، فرش‌هـای مـال «بخارائی» و «ایرانی» مفروش بود، چهل چراغ و ساعتی بزرگ هم داشت.

در پشت سـر این صحن هم محوطه کوچکی که پنج ذرع در ده ذرع می‌باشد، دیواری به ارتفاع دو ذرع و نیم از سنگ و گچ، روی آن بی سـقف، وسـط آن هم از زمین نیم ذرع بلنـدتر، مـدفن و مضـجع شـهدای «احـد» است که آنها در یک کنـده و حُفره نزدیک یکـدیگر مدفون‌اند، هر دو سه نفر در یک لحد گذارده شده‌اند، عدد مقتولین و «شـهدای احد» به روایت صـحیح هفتاد نفر است، و در اخبار عامه هشـتاد و یک تن هم نوشـته شده است، چهار تن از مهاجرین، و بقیه از انصار به درجه رفیعه شهادت فائز گردیدند، و از مشرکین بیست و هشت تن، و به روایتی سی نفر مقتول گردید.

و در آن روز است که همه اصـحاب فرار نمودنـد، مگر «امیرالمؤمنین علی بن ابیطـالب» علیه السـلام و در آن روز است که «جبرئیل» در مدح آن حضـرت «لافَتَی إلّاعَلی لاسَیْفَ الا ذوالفَقار» فرمود، و آن بزرگوار نود و سه زخم یافت و از دفاع و جهاد باز نایستاد، ای کاش بقعه‌ای هم برای اینها ساخته شده بود، و خداوند یکی را به این ثواب نایل فرماید، که این شهدا حق عظیمی بر اسلام دارند.

به‌فاصـله دویست قـدمی هم به کوه نزدیـک‌تر، مسـجد کوچکی است که معروف به مسـجد الثنایا است که «عبـداللّه بن قَمِئه» ملعون دندان مبارک را که شکست، در آن نقطه

۱- از عقیل بن حسن- سلام اللّه علیه- بیش از اسمی در تواریخ و سیر نیست و شرح احوالی برای اونوشته‌اند. مؤلّف

ص: ۱۶۱

بوده‌است، و سنگی که حضرت بر او تکیه فرموده‌اند، و به روایتی دندان مبارک بر او افتاده است، در طرف راست محراب به دیوار نصب شده است، گنبدی کوچک که داخل آن طولانی است، شش در سه ذرع و نیم داخل اوست، صحنی تقریباً همین قدرها دارد، از سنگ و گچ ساخته‌اند.

عصر یکشنبه را هم که حرکت کردیم، در یک فرسخی «مدینه»، «وادی زفه» که قریب به همین «احد» است، دو سه هزار قدم فاصله در طرف چپ، و می‌گویند میدان جنگ در اصل همین نقطه بوده است، منزل کردیم، چاه آبی و زراعت مختصری هم داشت، شب ماهتاب بود، رفتم چادر «جناب وکیل‌الدوله» که نزدیک هم بودیم، چون در «مدینه» رفت و آمد نکرده بودیم، قدری صحبت کردیم، مراجعت کرده، شام خورده، ساعت نه حرکت کردیم، اردوی خیلی منظم «عبدالرحمان پاشا»، در کمال مواظبت از حاج وارد و پیاده را هم کلیتاً بر گردانیدند، اگر چه باز هم ده بیست نفری به دزدی همراه

ص: ۱۶۲

آمده بودند، به خصوص چند نفر از اهل شام که سرباز بودند و چهار سال بود، به سجن اینها را فرستاده بودند، و حالا گریخته در کمال مفلوکی آمده بودند، و همراه حاج به تکدی می‌آمدند و از «عبدالرحمان پاشا» هم پنهان می‌شدند، خیلی مفلوک بودند، روز دیگر قبل از ظهر، در میان درّه‌ای قافله پایین آمده، در روز سه شنبه سیزدهم شهر محرم الحرام ۱۳۲۳، نیم ساعت به ظهر مانده، تحویل شمس به برج حمل شد.

مدینه منوره

«مدینه منوره» شهری است کوچک، که حصاری محکم بر او ساخته‌اند، محله «نخاوله»، در پشت حصار متصل به خندق است، میدانی در دم دروازه دارد که حوائج مردم در آنجا به فروش می‌رسد، از دم دروازه تا دم دربِ حرم محترم بازاری دارد کم عرض ولی آباد، امتعه فراوان، اقمشه بسیار، امسال در «مدینه» گرانی است، به جهت اینکه سرباز فراوانی از «اسلامبول» آمده، به کمک «ابن‌الرشید» «امیر جبلی» می‌روند، و آدم «ابن‌الرشید» هم اینجا است، و متصلًا آذوقه خریده حمل می کنند، مثلًا قند همیشه حقه دو قروش و نیم بوده است، امسال حقه چهارده قروش، و روز آخر حقه‌ای یک مجیدی شد، نان حقه چهار قروش، برنج سه قروش و نیم، اما برنج آن خیلی ممتاز و خوب بود، چنین برنج در «خراسان» نیست، «تنباکوی شیرازی» خیلی اعلا، حقه‌ای هیجده قروش، سبزی‌آلات و خرمای «مدینه» خیلی ممتاز است، اطراف شهر نخلستان زیادی دارد، تقریباً دو سه فرسخ نخلستان است، که به آب جاری و بعضی‌ها با چاه مشروب می‌شود، زراعت جو و گندم هم دارد، جو در این اوقات که اول حمل است، شیره محکم کرده بود ولی هنوز وقت درو و حصاد آن ده روز دیگر کار دارد، باقلای تازه هم کمی در بازار پیدا شده بود، مرکبات و نارنج خیلی کم بود، انارهای بزرگ بود، ولی کم، و هر یک دانه سه قروش می‌دادند.

تفصیل وضع حرم

اما تفصیل وضع حرم محترم و مسجد «حضرت رسالت»:

از در «باب السلام» درگاهی دارد که به منزله کفش کن است، و جلو خان پنج ذرع

ص: ۱۶۳

عرض و سه ذرع طول، چهار پله بالا می‌رود، دری بزرگ به عرض سه ذرع و نیم طول، پنج ذرع داخل شبستان می‌شود، از گوشه و زاویه طرف دست راست که شخص مواجه قبله به ایستد، این شبستان که حرم مطهر در همین شبستان واقع است، طول حرم محترم هیجده ستون است، و عرض دوازده ستون، فاصله هر ستونی تا ستون دیگر تقریباً چهار ذرع است، سقف گنبد از سنگ، ستونها از سنگ ملوّن، بعضی هم مرمر، فرش سنگهای مرمرِ خوب، روی آن قالی تبریزی خوب مربع مفروش است.

حرم محترم در مواجه «باب السلام» در زاویه چپ واقع است، که سه ستون از این هیجده ستون به آخر مانده، اول حجرات مطّهرات است، عرض حرم که عرض حجرات مطّهرات است، دو ستون است و یک ستون دیگر در پشت، جزء روضه مطهره است، که رفت و آمد می‌شود، نه ستون هم طول حرم و حجرات مطّهرات است، که دو ستون از طرف قبله، و یک ستون از طرف پشت به قبله، که طرف صحن مسجد است باز است.

حجره حضرت فاطمه

حجره مطهر «حضرت فاطمه»- سلام اللَّه علیها-، در آخر حجرات مطّهرات واقع است، صندوق و صندوق پوشی دارد، و دو شمعدان بزرگ در او روشن و افروخته می‌شود، دور حجرات مطّهرات باز، و محل زیارت است، چهل چراغ‌های خیلی مزین باشکوه بسیاری آویخته‌اند، هر گنبدی یک چهل چراغ آویخته است، اغلب دوازده شاخه و در هر چهار فاصله، یک چهل چراغ شصت شاخه‌ای دارد، هشت جار زیتی که پایه‌های آن از برنج، و کاسه‌ای از بلور و آویزهای ملوّنِ گرد، مثل سیب از آنها آویخته بود، خیلی مقبول، برگها مثل برگ نخل خرما، که «شجرهٔ النور» می‌گویند، در پای ستون «ابولبابه» و «ستون عایشه» و غیره گذارده‌اند، خیلی مزین و خوشگل است، محراب و منبر «حضرت رسالت»، از حجرات مطهرات چهار طاق فاصله دارد، منبر جمعه هم دو طاق دورتر است، که شش ستون فاصله دارد، از مواجه در «باب السلام» یک ستون است تا دیوار مسجدی است که آن هم مزین به مقدار قامت، کمتر که شبستان را مفروض کرده است، و از سه جا در به جهت رفت و آمد دارد.

ص: ۱۶۴

منبر جمعه

«منبر جمعه» و «منبر رسالت» هر دو از سنگ مرمر است، «منبر جمعه» نه پله است، و «منبر حضرت رسالت» هم نه پله است، ولی اصل منبر سه پله بود، «معاویه» در زمان خلافت خود پنج پله افزود، ولی آن منبر حالا از میان رفته است، این منبر را از سنگ ساخته و در جای او گذارده‌اند.

پشت «حجرات مطّهرات» که طرف پایین پای مبارک باشد، هم باز است، و درِ حجره مطّهره «حضرت فاطمه»، از همان جا است، «باب بقیع» هم در طرف پایین پای مبارک، که طرف چپ مسجد است، دری کوچک‌تر از در «باب السلام» است واقع است، دور مسجد ستون‌های آن مختلف است، طرف وصل به حرم محترم ده طاق است، هر طاقی سه ذرع و نیم است، ضلع مقابل که ضلع آخری باشد، هفت طاق است، هر طاقی پنج ذرع، ضلع طرف چپ که متصل به «باب جبرئیل» و «باب بقیع» است، دو ستون دارد، که مشتمل بر سه طاق است، و طرف راست سه ستون که مشتمل بر چهار طاق است، گویا طرف چپ را خواسته‌اند با حرم محترم قرینه باشد، طول مسجد هم هر طرفی ده ستون، هر ستونی تا ستون دیگر تقریباً سه ذرع و نیم است، در حقیقت صحن مسجد قریب به مربع است، دور همه جا اطراف خیابانی به عرض یک ذرع و نیم، سنگ فرش از سنگ سیاه است، باقی صحن مسجد را ریگ‌های نرم ریخته‌اند.

در یک کنار وصل به ضلع چپ، تقریباً در وسط ضلع باغچه‌ای است مشتمل بر چهار اصله نخل خرما، و دو اصله زیتون، سقّاخانه‌ای هم ساخته‌اند از سنگ مرمر، که آب دارد و جام‌ها از مس گذارده‌اند که مردم آب می‌خورند.

خانه عباس بن عبدالمطلب

در دم «باب بقیع» که «باب جبرئیل» هم همان است، وصل به دیوار مسجد، یک ستون فاصله از حجرات مطّهرات، خانه کوچکی است که چراغ‌ها را در او می‌گذارند، و خانه «حضرت عباس بن عبدالمطلب»، عموی «حضرت رسالت» است، گویا مدفن آن جناب هم همان جا است (۱)، و زیارت برای او می‌خوانند، قطعه‌های بزرگ روی تخته زیر

۱- قبرحضرت‌عبّاس بن‌عبدالمطلب در بقیع وکنار قبور ائمّه مظلوم بقیع قراردارد ونقل‌فوق‌صحیح نیست.

ص: ۱۶۵

آئینه گذارده، به خط نسخ و نستعلیق خوب، «اسماءاللَّه» نوشته‌اند و نصب کرده‌اند، در بالای ستون‌های صحن مسجد، به خط نسخ اسامی خلفا و عشره مبشره ائمه معصومین را، با امام عصر که به اسم مبارک «ابن الحسن» به اضافه «مهدی» نوشته‌اند، در ستون بالای سر مبارک قطعه بزرگی منصوب و نوشته‌اند، «اللّهُمَّ صَلِّ عَلی نَبِیِّنا مُحَمَّدٍ الّذی أخْبر فی الخَبَرِ الصَّحیحِ بِأنّ للَّه‌تَعالی ستّین ألفِ [عامل] (۱)در کتاب «داستان باریافتگان» به نقل از مرحوم سید احمد هدایتی این عبارت چنین آمده است: انّ حول العرش، ستون ألف‌عالم یستغفرون لمحب ابی‌بکر وعمر، ویلعنون مبغض ابی‌بکر وعمر. توضیح‌این که، این حدیث از احادیث جعلی ساخته شده توسط معاویه و طرفداران او است تا بدین وسیله احادیثی که در مدح علی بن ابی طالب علیه السلام با همین عبارت و مضامین نقل شده است را تضعیف نموده، و یا از اعتبار ساقط کنند.(۲)از اینجا به بعد چند خط خالی است. ظاهراً مولف تصمیم داشته بعداً تکمیل کند لیکن این کار صورت نگرفته است.(۳)

قبرستان بقیع

«قبرستان بقیع» که در کنار شهر قدیم «مدینه»، در کنار خندق واقع است، قبرستانی

۱- در متن عام آمده است.

۲-

در دم دروازه طرف دست چپ کوچه‌ای است، قدری که می‌رود خانه کوچکی و بقعه کوچکی، «مدفن حضرت عبداللَّه بن عبدالمطلب» است، به زیارت مشرف شده صندوق چوبی به وضع شیروانی دارد، دو سه قندیل زمینی و فرش قالی بخارائی بود، «عبداللَّه بن عبدالمطلب»، در شش هزار و یکصد و سی و هشت سال بعد از «هبوط آدم» متولد گردید، و بیست و پنج سال سن شریف آن بزرگوار بود که با «حضرت آمنه» ازدواج فرمود و بعد از شش ماه به بازرگانی به سفر «شام» تشریف‌فرما گردید، و در مراجعت در «مدینه منوّره»، مزاج مبارکش از صحّت به گشت، و در «مدینه» توقف فرمود، رفقا خبر ناخوشی آن بزرگوار را به «حضرت عبدالمطلب» رسانیدند، آن بزرگوار «حارث» که برادر بزرگتر بود، به «مدینه» روان فرمود که آن بزرگوار را به «مکه» بیاورد، چون «حارث» رسیده بود، آن بزرگوار از دار دنیا رحلت فرموده بود و هنوز حضرت «خاتم‌الانبیاء» تولد نیافته بود و این واقعه در «عام‌الفیل» است، مادر آن حضرت

۳- حَولَ العرشِ یَسْتَغْفِرون لِمُحِبِّ أبی‌بکر و عمر، و یَلْعَنونَ علی مَبغض ابی بکر و عمر»

ص: ۱۶۶

خیلی بزرگ است و دیواری در اطراف از سنگ و گچ دارد، و بقعه‌های بسیار است و مشاهد منوره «حضرت حسن بن علی» و «علی بن الحسین» و «محمد بن علی» و «جعفر بن محمد»- سلام اللَّه علیهم اجمعین- در بقعه‌ای که بزرگترین بقاع است در او است، بقعه چندان کوچک نیست، ولی ضریح مطهر چون خیلی بزرگ است، فضای حرم را کوچک و تنگ کرده است، دو در دارد یکی در گوشه راست رو به قبله، و دیگری در گوشه چپ، پشت قبله، ضریح مطهر از فولاد، و در اصفهان ساخته شده است، در طرف قبله که پیش رو باشد، وصل به دیوار، ضریحی دارد دو صندوق است، یکی قبر مطهر «حضرت فاطمه صدیقه کبری»- سلام اللَّه علیها- است (۱) بنا به روایتی، و یکی هم قبر مطهر «فاطمه بنت اسد»، صدف گوهر ولایت- رضوان اللَّه علیها- است، که در سنه چهار هجرت از دار دنیا رحلت فرمودند، از نسوان سابقات به اسلام، و از مهاجرین است، حضرت ختمی مرتبت آن مخدّره را به ردای مبارک کفن فرموده و نماز خواندند، و بر او ترحم و گریه فرمودند،- سلام اللَّه علی ابنها و علیها الی یوم القیامه-.

بقعه کوچکتر که مدفن زوجات «حضرت رسالت» است دم در او نوشته‌اند به، ترکی که، «محمود پاشا» این بقعه را ساخته و امید به شفاعت «عایشه» دارد، بقعه دیگر کوچک‌تر قبر حضرت «عقیل بن ابیطالب» و «عبداللَّه بن جعفر» است، بقعه دیگر قبر «ابراهیم بن رسول اللَّه»- سلام اللَّه علیها- است، بقعه‌ای هم قبر «مالک» امام جماعت مالکی است، که فوت او در سنه یکصد و هفتاد و نه هجری اتفاق افتاد، کنیت او را «ابوعبداللَّه» و اسم پدرش «انس بن مالک» است، و هفتاد و چهار مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود که وفات یافت.

«ابن خلّکان» می‌نویسد: وی سه سال در شکم مادر بود و هشتاد و چهار سال عمر کرد، «جعفر بن سلیمان بن عبداللَّه بن عباس»، وی را هفتاد تازیانه زد، برای دو شکایتی که از او کرده بودند، قبری هم وصل به دیوار بقعه مطهره «ائمه معصومین»، در طرف بالای سر خارج بقعه از «شیخ احمد بن زین الدین» مخترع مذهب شیخیه است، قبه‌ای هم مربع است در قبله حرم محترم که «بیت الاحزان» است، قبه‌ای هم بزرگ در آخر قبرستان از دور دیده می‌شد که می گفتند از «عثمان بن عفان» است، نرفتم ملاحظه کنم، حشّ کوکب

۱- قبر مطهّر زهرا علیها السلام نا مشخص بوده، قبر موجود منسوب به فاطمه بنت اسد است.

ص: ۱۶۷

و قبرستان سابقی اهل مدینه بوده است، که قبل از اسلام اموات خود را دفن می‌کردند (۱)، و در زمان خلافت خود، «معاویه» این قبرستان را جزء «قبرستان بقیع» کرد، احوالات «عثمان» را هم نوشته‌اند و حقیر در کتاب خود نمی‌نویسم، شرح «مدینه منوره» را بیش از این نوشتن طولانی می‌شود.

روز جمعه که از دروازه «بقیع» از حرم محترم «حضرت رسالت» بر می‌گشتم، نهار نخورده بودم، از در «بقیع» که رد می‌شدم، به قبه مطهره ائمه نگاه می‌کردم، جوانکی خوش لباس هم میان کوچه می‌رفت، به عربی گفت به این بقعه زیارت رفته‌ای، اینجا اهل بیت رسالت مدفون هستند، گفتم بلی رفته‌ام، گفت اینها را می‌شناسی، گفتم البته می‌شناسم خیلی بهتر از تو می‌شناسم، و خواندم شعرهای فرزدق را به اندک تغییری که گفتم:

هُم الّذی تعرفُ البطحاءُ وَ طْأَتَهُمْ والبَیْتُ یَعْرِفُهُمْ والحِلُّ و الحَرَمُ (۲)

نگاهی طولانی به حقیر کرد و گفت: «انت رافضی»، در جواب گفتم:

إنْ کانَ رَفضاً حبُّ آلِ محمَّد فَلْیشهِد الثَّقَلانِ أنّی رافِضِی

و از هم جدا شدیم.

واقعه تأسف بار

وقعه عجیبی که بین «مکه و مدینه» برای ما واقع شد این بود که، در روز بعد از حرکت از «ابیار حسن»، که کم آبی و کم آذوقگی در حاج به سر حد کمال رسید، به خصوص در پیاده‌ها و به خصوص در «مغاربه»، در میان کوچه متصلًا سیاه‌ها می‌آمدند و آب و نان می‌خواستند و به خصوص وقتی که در میان کوچه نهار می‌خوردیم، در بین طفلی پیاده [تقریباً به] سّن دوازده سیزده ساله آمد، تکدی کرد، «والده میرزا علیقلی»، قطعه نانی برای او انداخت، طفل دیگری دوید که بردارد، این دو به هم چسبیدند، شتری هم که کجاوه بار داشت رسید، و با دست خود بر پشت همان اولی نواخت که افتاد، پای خود را هم دوباره بالای پشت او گذاشته، رد شد، حقیر ملتفت شدم که صدمه‌ای به او

۱- «حشّ کوکب» قبرستانی متعلّق به یهودیان و غیر مسلمانان بوده که مردگان خویش را در آن دفن‌می‌کردند. از این رو اظهار مؤلّف که قبرستان اهل مدینه بوده صحیح نیست.

۲- اصل این بیت چنین‌است: هُوَ الّذی تعرِفُ البطحاءُ وَطْأَتَهُ والبَیْتُ یَعْرِفُهُ والحِلُّ والحَرَم

ص: ۱۶۸

رسید، قدری با «والده میرزا علینقلی» اوقات تخلی کردم که چرا نان را انداختی، او هم حق داشت، چه می کرد، با آن التماس که آنها سؤال می کنند، نمی‌توان غذا خورد و به آنها نداد، قد او هم که نمی‌رسید بگیرد، بعد از ربع ساعت دیدم دو نفر دست و پای او را گرفته‌اند و چشم‌های او از حدقه حرکت کرده، آورده بالای شتر او را گذارده، و بستند، «حاجی محمد علی» کجاوه کش هم گفت که طفل مرد.

معلوم است چه قدر بر حقیر و به خصوص بر اهل منزل بد می گذرد، که خواستیم ثوابی و ترحمی بکنیم، قتل نفس کردیم، دیگر آن روز و آن شب بر ما چه گذشت، خداوند می‌داند. روز دیگر که وارد «مدینه» می‌شدیم، او را دیدم که سوار است و حالش بهتر است و نان می‌خورد، اما چشم‌های او همان قسم از حدقه حرکت کرده بود، خیلی خوشنود شدم که نمرده است و سوار هم شده است، تا «مدینه منوره»، پاشا او را سوار کرده بود، روز آخری «پاشا» خیلی از مردم توجه کرده، جمعی پیاده‌های وامانده را سوار کرد، آب هم دو تا سه فرسخی جلوتر آوردند.

از مدینه تا معان

تفصیل بین «مدینه منوره» تا معان، نوزده روز راه است، یک روز هم در «مداین صالح» توقف شد، روز بیستم، چهار از دسته گذشته، سیم ماه صفر المظفر وارد معان شدیم، دویست وپنجاه ساعت از «مدینه منوره» تا «معان» با شتر راه است، اما شترها خیلی دیر راه می‌روند، هر پنج دقیقه قطار توقف می کند، مثلا قطاری صد یا دویست شتر است، ناچار در هر پنج دقیقه باری کج می‌شود یا شتر می‌خوابد، یا کجاوه‌ای کاری دارد و همه قطار توقف می کند، چون از «مکه» هر کجاوه و هر سرنشین در هر جای قطار که بوده است تا «معان» باید در همان نقطه باشد، اگر هم بخواهد حکام قدری جلوتر یا عقب‌تر برود، فوری همه فریاد می کنند «دریک» «در یک» «مطرحک» «مطرحک»، وهر جملی عکّام باشی دارد، عکّام باشی برای نظم همین کار است، و اگر باری افتاد می‌ایستد تا بار شود، و به جای خود می‌رساند، سرباز هم اطراف قافله در کمال مواظبت حرکت می کنند، و اگر کسی عقب مانده باشد، یا باری افتاده باشد، دو نفر می‌ایستند او را به قافله می‌رسانند.

الحق و الانصاف، «عبدالرحمن پاشا» خیلی خوب امیری، و در کمال مواظبت است، اغلب اوقات سواره، گاهی هم در جلو، و گاهی در عقب حاج حرکت می کند،

ص: ۱۶۹

گاهی هم در تخت خود می‌نشیند، تخت قاطری دارد که دو قاطر بسته است، چهار قاطر هم یدک دارد، دو مادیان هم دارد، یکی سواری است و یکی یدک می‌کشد، نهایتاً دویست نفر سرباز هم، بعضی بر قاطر و بعضی بر شتر، که همه شتر سوارها، «بنی عقیل» و رئیس آنها «عبود نام»، که ما در حمل او هستیم می‌باشد، محافظه اردو با اینها است، شب دور اردو چادر می‌زنند، روز هم چند اول عقب است، چادر خود «عبود» هم چادر بزرگی بود، پشت سر چادر حقیر می‌زدند، و تا به صبح دو مشعل افروخته داشت، و بیدار با ده دوازده نفر نشسته بود، به این جهت با خاطر جمع‌تر از سایر حجاج می‌خوابیدیم، اگرچه هر چند دقیقه یک نفر بلند فریاد حاضرباش می‌کشید، آن وقت از طرف اردو جواب می‌دادند.

منازل میان راه

منازل میان راه مشهورهای آن از این قرار است:

اول منزل مشهور که سه منزلی «مدینه» است «هدیه» که مقابل و نزدیک «خیبر» است، بعد از آن «مداین صالح» است که روز نهم وارد شدیم، یک روز هم توقف کردیم، دوغ خوب، برّه و خرمای بسیار اعلاـ عرب آورده می‌فروختند، برّه خریدم کشتیم و خوردیم، اخْضَر (۱) که چشمه بسیار خوبی، و آب خیلی خوشگواری، اما شن‌زار بود و باد می‌آمد، که ابداً چشم را نمی‌شد باز کرد، اینجاها هم برّه و دوغ می‌آوردند.

بعد از آن «تبوک» است، که قلعه‌ای است و آب جاری دارد و نخلستان کمی هم دارد، رعیت «ابن‌الرشید» امیر جبل هستند، آب چندان خوشگواری ندارد، و «آزدر» (۲) هم یکی از منازل است، او هم برکه بزرگی دارد و چند اصله درخت خرما، و کمی هم جو کاشته‌اند، «صروه» که استقبال چی حاج است و آذوقه برای فروش می‌آوردند، چهار منزلی «معان» آمد، پاشائی همراه، دو عراده توپ و صد نفر سرباز و سه چادر بزرگ که همه قسم آذوقه آورده بودند، حتی مرباهای خوب و حلویات و نان و قند همه چیز آورده بودند و خوب به موقع آمدند، آذوقه حجاج تمام شده بود، هر کس هر چه لازم داشت خرید، گران اما باز هم از «مدینه» گرانتر نبود.

۱- الأَخْضَر، وادی الأَخْضَر، الاَخَیْضر هر سه در نقشه‌های عربستان ذکر شده است.

۲- این نام یافت نشد.

ص: ۱۷۰

عبدالرحمان پاشا

روزی در چادر جناب «وکیل‌الدوله» بودم، «عبدالرحمن پاشا» آنجا آمد، ملاقات شد، خیلی خوب آدمی است، ادیب خوبی است، شعرهای خوب بسیار حفظ دارد، و قدری صحبت کردیم، اظهار اشتیاق کرد، گفتم تقصیر با شماست که تفقدی نکرده‌اید، اقرار کرد، بعد از آن دو سه مجلس دیگر دید و بازدید شد، خیلی با ذوق و خوش حالت است، احادیث و تاریخ و دواوین اشعار خیلی ضبط دارد، یک یخدان کتاب همراه داشت، روزی رفتم چادر «پاشا»، پیرمردی ریش سفید که قاضی سابق «شام» بوده، و اکنون معزول است و «مکه» آمده بود، آنجا بود، او هم مرد فاضلی بود، قصیده خوبی در مدیحه «حضرت علی بن ابی طالب»- سلام اللّه علیه- از حفظ خواند، ظاهراً مفصل بود، در این معنی هم با هم مباحثه کردیم، «پاشا» حق را به طرف حقیر داد، در حصیب بود، او می‌گفت حصب، حطب است، حقیر گفتم صاحب قاموس می‌گوید، آتش‌گیره است و صاحب صحاح اللغه، می‌گوید: اعم است، «کلما یوقد و یلقی علی النار» است، صحاح فرستادم از چادر آوردند. (۱)

بین «مدینه» تا «معان» چهار شب به دو مرتبه آب نبود که آب برداشتیم، به این جهت منزل‌ها را هم طولانی کردند، یک منزل بیست و سه ساعت، یک منزل بیست ساعت، منزل و آبادی آخر که به «معان» می‌رسد، «مدوره» اسم دارد، چشمه آب جاری دارد که از میان تلگرافخانه می‌آمد، و سه برکه بزرگ از سنگ و ساروج ساخته‌اند، از آنجا تا «معان» آب نبود، دو شب در بین راه خوابیدیم، یکی «تحت العقبه» (۲) و دیگری «راس العقبه» می‌گفتند، تسطیح راه را به جهت شُمن دُفِر (۳) تا شش ساعتی «مدوره» کرده و مشغول‌اند، اما آهن‌کشی تا هفت ساعت به «معان» مانده شده است، چاهی مشغول کندن بودند، کنار راه همه جا چادرها و مهندسین فرنگی بودند، و عمله‌جات و ارّاده‌های دو چرخه کار

۱- جوهری در صحاح گوید: حضب در لغت اهل یمن همان حطب است و هر سه کلمه حصب، حضب و حطب را به یک معنی آورده است. صحاح: ۱/ ۱۱۲ صاحب مجمع البحرین نیز در کلمه «حصب» همین را ذکر کرده است. مجمع البحرین: ۱/ ۵۲۱

۲- در سفرنامه کشمیری: ظهر العقبه ذکر شده است. میقات حج ۲۹: ۲۰۱

۳- لغتی فرانسوی است به معنی راه آهن.

ص: ۱۷۱

می‌کردند، پرسیدم که برای موقع حاج سال آینده بود به «مدوره» می‌رسد؟ می‌گفتند مشکل است و احتمال که برسد به این قاعده ده سال دیگر اگر «مدینه منوره» برسد، خود آنها هم معتقدند که ده سال دیگر خواهد رسید.

والی شام

والی شام پیرمردی ریش سفید، تا دو منزلی «معان» که راه آهن را تسطیح می‌کردند، هم به سرکشی راه و هم استقبال حاج و محمل آمده بودند، سرباز بسیار هم همراه او بودند، «عبدالرحمان پاشا» در کمال فروتنی با او رفتار می‌کرد، و مثلا ـ وقت سوار چتر نمی‌گرفت و چتر منحصر به والی بود. «عبدالرحمان پاشا» خیلی معقول است، روزی که چادر او بودم، بین دو نفر «حاج تبرزی» با «حاجی علی صالح محمد کاظمینی» حمله دار، به جهت زیادیِ بار گفتگو شده بود، آمدند نزد «پاشا» شکایت، «پاشا» گفت شما ایرانی هستید و با بودن جناب آقا من حق حکم ندارم، وقتی که رفتند چادر خود، بروید آنجا، آنها هم روز دیگر آمدند، «حاجی علی» ده لیره می‌خواست به پنج لیره صلح‌شان دادم، بعد از این دیگر محاکمه حاج با حقیر شد، و از اول ورود قطع دعوی می‌کردم تا وقت حرکت، مثل معروف است استاد قابل بیکار نمی‌ماند، اما این قدر شد که حجاج از تعدیات حمله‌دارها فی‌الجمله آسوده شدند.

عکام باشی ما «ابودرویش» و «جمال باشی» ما «ابوبسطام» اسم داشت، اهل «شام» همه کنیه دارند، «ابودرویش» آدم بدی نبود، دو سه مجیدی به سه چهار مرتبه به او و به «ابوبسطام» انعام کردم، خیلی خدمت‌گذار شدند، اول شترهای خوب می‌آوردند و اگر فی‌الجمله شتر سستی‌می‌کرد، عوض می‌کردند، از اول‌سواری غالباً «ابودرویش»، که سوار بر اسبی بود می‌آمد دم کجاوه حقیر، و احوال پرسی و صحبت می‌کرد، اسامی منازل و چه وقت خواهیم رسید، و چه طور جائی است می‌گفت، به قسمی هم بلد بود که هر چه می‌گفت پنج‌دقیقه تخلف نداشت، مثلا می‌گفت پنج‌ساعت دیگر راه است با اینکه ساعت نداشت، بعد از سه ساعت و ربع می‌پرسیدم چه قدر مانده؟ می‌گفت «ساعتین الا ربع» (۱)،

۱- دو ساعت ربع کم.

ص: ۱۷۲

وقت پایین آمـدن می‌آمـد میان چادر ما را پاکیزه می‌کرد، کجاوه‌ها را پایین می‌گرفت، وقت سواری کجاوه‌ها را بار می‌کرد، به قدر یک نفر عکّام (۱) بیشتر به درد می‌خورد.

تو داد و دهش کن فریدون توئی

خوب چیزی است چیز دادن در سفر، مردم «شام» خیلی مهربان هستند.

شلیک گلوله

از وقایع معظمه در راه این بود که: جوانکی بود پسر برادر «مقوّم باشی»، که از همه حمله‌دارها متشخص‌تر است، سوار اسب می‌شد و جوانکی خوش سیما بود، دو منزل بعد از «هدیه» منزلی است که او را «بئر جدید» می‌گویند، تلگرافخانه‌ای دارد و چاهی بزرگ و پنج چادر سیاه عرب، یک ساعت از آفتاب گذشته وارد شدیم، آن جوانک قدری جلوتر آمده بود برای خریدن علف خشک، که همان چند خانوار برای فروش آورده بودند، خواسته بود بخرد، سر قیمت آن با یک نفر عرب گفتگوشان شده بود، با خیزران خودش یکی بر سر عرب زده بود، او هم فوری با تفنگ مارتین خود که همه این اعراب دارند، با گلوله زده بود بر پشت او که در سر تیر مرد، کوه کوچکی در آن نزدیکی بود، به قدر صد قدم فاصله، رفت بالای کوه و نشست به تماشاگران حاج، مادر و خواهر و کسان او هم مشغول معامله بودند، مثل اینکه ابدا چیزی واقع نشده است، مدتی تماشا کرد تا مقتوله را تغسیل و تدفین کردند، آن وقت رفت پناه سنگی که دیده نشد!

«عبدالرحمان پاشا» دو نفر از اعراب را گرفت، چند ساعتی در توپخانه حبس کرد، گفتند نوشته‌ای گرفته است که بعد از بیست روز قاتل را به «شام» بیاورند، ولی معلوم نیست که بیاورند، نقداً بیچاره بدون جهت کشته شد، با کثرت اهتمامی که از طرف «سلطان» در امنیت می‌شود، باز هم بر عرب خیلی ناامن است، همیشه اعراب دزد، برای چاپیدن قافله تا «معان» پشت سر قافله را دارند، اگر بیچاره‌ای عقب بماند، یا شبها بتوانند باری از قطار سوا کنند و بدزدند، چیزی هم که رفت رفت.

۱- کسی که بار روی شتر می‌بندد.

ص: ۱۷۳

چند چیز ارزان

در این راه چند چیز خیلی ارزان است، اول پول، بعد شتر که خیلی زود می‌رود و فوری عسکر و پیاده‌ها کارد را کشیده او را تشریح می‌کنند، و همین که شتر خوابید دیگر خواهی نخواهی نحرش می‌کنند، لیره هم به قدر یک تومان کار نمی‌کند، دیگری جان آدم است که اگر بیچاره‌ای، چه از حاج و چه از جمّال و غیره تبی کرد، یا چند دست اسهال کرد، همین قدر که فی‌الجمله سستی کرد و نتوانست خود را روی شتر نگاه دارد، یا پیاده نرود، او را بر شتر می‌بندند، خود حرکت شتر و عدم توجه و آفتاب، بیچاره را از حال می‌برد، حکام‌باشی می‌رسد و می‌گوید خلاص خلاص، یعنی مرد، معلوم نیست که مرده یا زنده است، نیزه‌ها را می‌کشند و حفیره‌ای به عمق دو وجب، در وسط راه کنده او را با همان لباس، بدون غسل و کفن، مشتی خاک بر رویش می‌ریزند، واقعاً سلامت و زنده برگشتن حاجی خیلی مشکل است، خداوند باید محافظت کند.

حرکت از معان

روزی که وارد «معان» شدیم، صبحی به فاصله دو ساعت که قریب به ظهر باشد، یک دستگاه راه‌آهن حرکت کرد، که مشتمل بود بر پنج واگون، و در این ترن معتبرین شامی‌ها که قبل از وقت برای آنها بلیت گرفته بودند رفتند، عصری هم یک ترن دیگر اول غروب رفت، دو ساعتی شب هم، ترن دیگری رفت، بلیت دهنده یک نفر بود، او هم قدری کندکار بود، لهذا ما قدری به جهت گرفتن بلیت معطل شدیم، اول غروب بلیت گرفتیم، نمره اول یک لیره انگلیسی، که از لیره یک تومان علاوه است، نمره سوم هم که برای آدم‌ها گرفتیم، چهار تومان و نیم بود، غذای پخته برای راه همراه برداشته، شب را آمدیم میان اطاق شمن دفر خوابیدیم، صبح روز دیگر از آفتاب گذشته حرکت کرد، اطاق‌های این شمن دفر خوب نیست، اولًا اطاق دو سه نفری ندارد، هر اطاقی سه صندلی دارد و بعلاوه جای خواب هم ندارد، بدتر از همه این شد که به جهت کثرت ازدحام، خارج بر هر صندلی دو نفر نشانیدند، یک ثلث اطاق را پرده‌ای کشیده، زنها را نشانیدند و باقی را مردها نشسته بودند، جا خیلی تنگ بود، این نمره دوّمِ راه‌های دیگر است، که در این جا نمره اول است، اطاق‌های ما هم همه «شامی»، و یک نفر «ابوکامل» نام با حقیر در

ص: ۱۷۴

یک صندلی بود، که خیلی بد آدمی بود، و همان اول گفت این «رافضی» است، و روز اول را خوش سلوکی نمی‌کرد، به فاصله هر دو ساعت راه‌آهن به استپ مختصر می‌رسید، و ده و پانزده دقیقه توقف می‌کرد، عصری نزدیک به غروب، نیم ساعت توقف کرد، رفتم به جای نوکرها دیدم اگر چه اطاق نیست، اما وسیع و همه هم «حاج خراسانی» هستند، نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را خوانده، گفتم مفرش‌ها را پهلوی هم گذارده، رختخوابی انداخته خوابیدم، شب خیلی سرد بود، هوا هم مرطوبی بود.

سبزه و ریاحین

یک ساعت از «معان» گذشته، فوری وضع جلگه تغییر کرد، تمام سبزه و ریاحین و گل شد، آب هم فراوان شد، این به عین مثل هوای «خراسان»، و حالا که ده روز به آخر حمل است، همان گلها و همان سبزه‌ها و زراعت، به عین مثل «خراسان» است، اما اراضی و وضع گل و سبزه و ریاحین دخلی به آنجا ندارد، به خصوص هر چه نزدیکتر به «شام» می‌شود بهتر است، یک دنیا گل شقایق به نظر می‌آمد، به فاصله ده دقیقه تمام زمین از گل‌های شاه پسند زرد و قرمز و الوان مختلف به نظر می‌آمد، بعضی جاها یک نوع گل داشت، به‌خصوص بیابان پراز نرگس شکفته بود، حقیقتاً این زمین خیلی پر از سبزه و ریاحین است، به خصوص در انظار ما که برّ عرب را به آن خشکی دیده‌ایم، جلوه دیگری می‌کرد.

از پلهای خیلی معتبر عبور کردیم، که برای راه ساخته‌اند، شب هم گفتند حقیر که خواب بوده‌ام راه از دو جا که کوه را سوراخ کرده‌اند عبور کرده است، در نزدیکی «معان» راه آهن آرام‌تر حرکت می‌کرد، هر چه به «شام» نزدیکتر می‌شد، بر سرعت می‌افزود، در روز دیگر از راه‌های آهن روسیه خیلی سریعتر حرکت می‌کرد.

عین زرقاء

از عین زرقه (۱) که رودخانه عظیمی دارد، «ابودرویش» از رود خانه و پلی که به مصارف خیلی اغراق مانندی گفت ساخته‌اند، شب گذشتیم ندیدم، اما معلوم بود که مدتی

۱- عین زرقاء.

ص: ۱۷۵

طولانی راه‌آهن بر بالای پلی حرکت می‌کند، صرف بیست هزار و بیست و پنج هزار لیره می‌گفتند که خرج این پل شده است، «العهدهٔ علیهم لاعلیّ».

صبحی که نماز خواندم مراجعت به اطاق کردم، بر حضرات زنها هم از تنگی جا خوش نگذشته بود، امروز بنا را بر حرف زدن گذاشتیم، بعد از ساعتی، این شش هفت نفر که در دوره بودند همه را به قسمی مرید خود کردم، که رخت خواب‌های خود را که گذارده بودند، و بالای آن جای نرمی بود به اصرار زیاد به حقیر تقدیم کرده، و مخاطب به خطاب سیدی سیدی شدم.

«ابوکامل» هم آمد دست حقیر را بوسید، و معذرت بدسلوکی خود را خواست، پیرمردی «ابوکمال» نام، خیلی خوب آدمی بود، در یکی از استپ‌ها، آشنایان او، تعارفاتی برایش از شیرینی و نان‌های روغنی و ماست و پنیر و قطاب‌های خوب و سرشیر آوردند، همه را آورد جلو حقیر گذاشت و اصرار کرد، هر چه گفتم چه کنم و نمی‌خواهم، می‌گفت به زنها بدهید، آخر قدری پشت پرده به زنها دادم و قدری هم خود صرف کردم، جوانکی هم «حسن» نام که لباس سربازی داشت و از همراهان محمل بود، قدری با حقیر صحبت کرد، با فضل بود، معلوم می‌شد که از خانواده است که سرباز شده است، از مسائل قدری از حقیر پرسیدند، قدری از تاریخ «یزید» و «معاویه» و «حضرت حسن مجتبی» علیه السلام و «خامس آل عبا» پرسیدند، حقیر هم صحبت کردم، «یزید» را همه لعن می‌کردند، امروز به عکس دیروز خیلی خوش گذشت، و ما مردی خیلی محترم شدیم!

آدمی پنهان بود زیر زبان، «وَ إنّ مِنَ البَیانِ لَسِحراً»

روستاهای نزدیک شام

نزدیک به شام دهات خیلی معتبر بزرگ پر اشجار، رودهای بزرگ دیده شد، ساعت هفت از دسته گذشته رسیدیم به استثنای آخری که دم «دروازه شام» است، به قدر ربع ساعت راه آهن در کمال عجله از میان باغستان عبور می‌کرد، دم راه آهن جمعیت زیادی از اهل «شام» به استقبال حاج خود آمده بودند، حضرات رفقا با ما وداع کرده رفتند، ما قدری صبر کردیم خلوت شد، بیرون آمدیم، حقیقتاً تماشای عجیبی بود، مستقبلین با

ص: ۱۷۶

واردین معانقه و بغض و گریه می‌کردند، ما هم تمنا کردیم که ان شاء اللّه به ولایت خود برسیم و کسان خود و رفقای خود را ملاقات کنیم.

شهر شام

روز سیم شهر سفر المظفر مطابق بیستم برج حمل ۱۳۲۳ وارد شام شدیم، «شام» که اسم مملکت است و شهر او «دمشق» است از شهرهای قدیم البناء است، و فتح آن در «خلافت عمر بن خطاب» در سنه چهارده هجرت شد، به سرداری «خالد بن ولید بن یزید بن ابوسفیان بن حرب» بود، اولین والی که از طرف خالد برای آن معین شد، ابوعبیده جراح بود، بعد از دو سال که او فوت کرد، «معاویهٔ بن ابی سفیان» را «عمر بن الخطاب» به جای او والی «شام» نمود، و مدت خلافت «عمر» و «عثمان» در آنجا به سمت ایالت بود، تا در زمان «حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب» علیه السلام، خود مدعی خلافت شد، این وقایع معروف [است]، و ما در این کتاب مقصود ذکر تاریخ نداریم.

در هشتاد سال زمان «بنی‌امیه»، این شهر دارالملک بود، مملکتی وسیع و پر نعمت و پر آب و خوش هوا و با صفا است، شهری نسبتاً بزرگ و خیلی مزیّن و باصفا است، بازارهای خیلی خوب، اجناس «فرانسوی» در این جا از همه جا بیشتر است، اگر چه به بزرگی و آبادی «اسلامبول» نیست، اما باصفاتر و خوش هواتر است، باغات خیلی زیاد دارد، چهار پنج فرسخ باغات او می‌شود، در دامنه کوهی واقع است، رودخانه عظیمی دارد که از طرف غربی جاری است، البته پنجاه سنگ خوب آب دارد که به سرچشمه او پنج ساعت راه است، عین الفجیر می‌گویند و همه این آب از یک سرچشمه می‌گویند می‌آید، دهاتی خوب و ییلاقی دارد، که بعضی یک ساعت با ارّادبه، و بعضی دو ساعت و کمتر و بیشتر راه است، اول «ربوه» و دوم «تدمر» (۱) است.

تدمر

روزی رفتم با ارابه به «تدمر»، یک ساعت و نیم راه بود، خیابانی پر از اشجار خیلی

۱- تدمر صحیح است.

ص: ۱۷۷

باصفا، میان کوه، کنار راه، همه عمارت‌های مزین خوشگل، درخت‌های میوه همه قسم از ییلاقی و گرمسیری، زردآلو و گردو و گوجه و آلبالو و زیتون و انار و انجیر و نارنج تبریزی، چنار و گل و ریاحین حساب ندارد، عمارتها چقدر خوشگل در سر کوه‌ها ساخته‌اند، بالای عمارتها فواره به قدر پنج ذرع جستن می‌کرد، در کنار رودخانه هر صد قوس یک قهوه‌خانه، صندلی‌ها و نیم تخت‌های خوب گذارده‌اند، در «تدمر» این رودخانه‌ها منشعب به هفت شعبه می‌شود، و همه این هفت شعبه داخل شهر می‌شود، در «تدمر» که همه این آبها مجتمع بود، خیلی صفا داشت، گوش کر می‌شد از وضع «ربوه» و «تدمر» هر چه تعریف بنویسم کم است، «جناتٌ تجری من تحتها الأنهار» (۱).

پل‌های سنگی و آهنی بر روی رودخانه ساخته‌اند که خیلی قشنگ و تماشائی است، راه آهن «بیروت» هم از میان این دره می‌رود که نمونه بهشت است، باغ‌های بسیار بسیار خوشگل خوب، به قول مولوی: «ورنه لا عین رأت» که چه جای باغ عمارت‌های خوشگل، رنگ‌های مختلف، دیوارها از شبکه‌های آهن که چشم حیران می‌شود، عمارت‌های شام مرکب از ایرانی و فرنگی است، این خیابان که به «ربوه» و «تدمر» می‌رود، در وسط نهری دارد که عرض آن دوازده ذرع است، و دیوار شهر را با سنگ‌های قشنگ و ساروج ساخته‌اند، در این زمان که ما بودیم، پنجاه سنگ آب داشت، در کنار جدول آبی جاری داشت و اشجار کاشته‌اند، بیشتر اشجار بید است، و در کنار این خیابان عمارت به وضع فرنگ، رو به کوچه خیلی خوشگل ساخته‌اند، سه طبقه، چهارطبقه بالای هم، از سنگ‌های خوب، ستون‌های سنگی خوب، کنار خیابان بعضی جاها چمن سار خیلی قشنگ، و بعضی جاها هم زراعت از قبیل یونجه و باقلا و سبزی خوردن کاشته‌اند، در اول شهر قدیم که دم دروازه سابق باشد، و حالا بحبوبه آبادی شهر است، میدانی وسیع دارد، یک طرف مشرقی میدان سرایه و دارالحکومه است، و طرف دیگر، زیر قهوه‌خانه و بالا مهمانخانه است که «لقانطه» می‌گویند، خیلی مزین و خوشگل است، تلگرافخانه و پستخانه هم در همین میدان است، پشت سر این میدانی دیگر، خیلی وسیع دارد که دور

۱- حدید: ۱۲

ص: ۱۷۸

آن عمارت و سربازخانه هم در طبقه پایین است، که اداره عسکریه است، عمارت کوچک خیلی قشنگ هم در کنار خیابان است، که اداره خالصه‌جات است، خیلی خوب عمارت خوشگل جامعی است، نقشه آن را برداشتم که اگر ان شاء اللَّه ممکن شود در «خراسان» بسازم.

منازل شام

منازل «شام» و طاق‌ها به وضع فرنگ ساخته‌اند، لیکن حیات دارد و گلکاری و اشجار و باغچه دارد، هر منزلی سه آب دارد، یکی این است که داخل حوض می‌شود با فواره، و از اطراف حوض ریخته از پاشویه فرو می‌رود و به رودخانه می‌رود، این آب مجرای آن علیحده است و روی آن پوشیده است، و ارتفاع دارد، آبی دیگر از جوی میان منزل می گذرد و به مبال (۱) می‌ریزد و می‌رود، آبی هم دارند که دو سه ذرع گود است و با تلمبه بر می‌دارند، و خوراک و طبخ آنها از آن آب است، منزل‌ها بیشتر با سنگ‌های الوان مفروش، و روزی یک مرتبه شست و شوی می‌دهند، گل و ریاحین حساب ندارد، چه گل‌های خوشرنگ همه قسم معطر و غیر معطر، عصر و صبح در میان کوچه‌ها از عطر گل انسان زکام می‌شود، «گلستان ارم» همین «شام» است، شهری که اقلًا صد سنگ آب جاری مشرف حواله دار داشته باشد، مردم هم باسلیقه، معلوم است چه خواهد بود.

سوق حمیدیه

بازارهای فراوان و آباد خیلی دارد، هر کوچه و محله‌ای بازاری دارد، ولی بهترین بازارهای او، اول «سوق حمیدیه» است، که بازاری سر پوشیده و سقف آن از آهن شیروانی پوش، و میان بازار خیلی وسیع، به عرض دوازده ذرع، و طول آن هزار و دویست ذرع می‌شود، مغازه‌ها و دکاکین خیلی قشنگ و اجناس فرنگی و غیرفرنگی همه قسم، در کمال نظافت فروش می‌شود، اول این بازار خیابانی است که از جلو اداره و

۱- توالت و دستشویی.

ص: ۱۷۹

میدان عسکریه می گذرد، و منتهی می‌شود به «مسجد اموی»، که تفصیلی از آن خواهم نوشت، و از مساجد خیلی خوب دنیاست، بازارچه‌های خوب هم از این بازار به بازار دیگری سر پوشیده که آن هم به این طول و عرض، اما سقف آن از چوب است و قدری تاریک، می‌رود، که نسبتاً بازار قدیمی شام است، بازار دوم «سوق علی پاشا» که میدانی دارد، نه زیاد بزرگ، وسط میدان حوضی دارد، که فواره آن سه چهار ذرع بلند می‌شود، و از این دو، سه خیابان و پنج شش بازار منشعب و جدا می‌شود، همه مزین، وسیع و خوشگل، از تعریف خارج است، در یکی از خیابان‌ها چناری دارد، چندان بلند نیست، اما دور آن چهارده ذرع است، خیلی بزرگ است، به این کلفتی چنار ندیده بودم.

صالحیّه

بالای کوه را هم تازه محله‌ای بنا کرده‌اند، ملقب به «صالحیه»، که اغلب آن از والی است، عمارت‌ها و باغ‌های خوب دارد، به خصوص عمارت «ناظم پاشا» که والی است، عمارت و باغچه فرنگی سازی خیلی قشنگ، دیواری از شبکه آهنین، و فواره‌ای و حوضی دم در داشت که شش هفت ذرع فواره جستن می کرد و فواره مجسمه مرغی بود که از منقار او آب جستن می کرد، و همه شهر شام، و جلگه شام و تمام باغات در منظره این محله عموماً و در این عمارت خصوصاً هست، باغات آن تازه نهال بود، معلوم می‌شود دو سه سالی است که آباد شده، خود اهالی هم به تفرج اینجا می‌روند، قریب پانصد خانوار دارد، ارزاق و فواکه در شام خیلی زیاد است، اما نسبت به «ایران» زیاد نیست، اشجار گردو، زردآلو، زیتون از باقی اشجار بیشتر است، به خصوص زیتون، زیت «مکه و مدینه» را از «شام» می‌برند، گردو هم خیلی دارد، زمین هم که خوب مستعد زراعت، و آب فراوان است، جلگه همه زیر زراعت است، گوشت‌های اینجا خیلی نقل دارد، برّه‌های شیری آن، و گوسفندان دنبه‌اش از لشش بیشتر است، گوشت برّه خیلی خوب که در «ایران» یافت نمی‌شود، رطلی ده قروش که به حساب «ایران»، منی پنج قران است، نان منی دو قران و نیم، برنج خوب منی سه قران، برنج ایرانی منی پنج قران، تنباکو منی سه تومان، روغن دو تومان، پرتغالی دارد که از «بانه» می‌آورند، خیلی بزرگ است دو

ص: ۱۸۰

مساوی بلکه سه مساوی پرتغال‌های بزرگ است، «استرابادی» است، خیلی هم ارزان است، اناری ترش دارد، اما گران است، منی چهار قران است، ماست و پنیر و شیر خیلی فراوان، شیرینی یک قران و پنج شاهی، پنیر منی دو قِرآن و نیم.

بزهای شام

اما خوب، ماست چکیده خوب منی دو قرآن، چیزی می‌خواهم بنویسم و می‌ترسم که مطالعه کنند حمل بر دروغ و اغراق کنند، ولی هر کس که شام رفته است به خصوص فصل بهار دیده است، و آن فقره بزهای شام است که صبح‌های زود یک نفر ده دوازده بز، در جلو خود انداخته، و در منزل‌ها می‌آورد، فریاد می‌کند حلیب، هر کس بخواهد او یک بز را فریاد می‌زند، به اسم آن بز جدا می‌شود و می‌آید، پاهای خود را گشاد می‌گذارد، و آن وقت او را می‌دوشد، همراهان از شیر او اغراق نقل کردند، ولی حقیر محض اطمینان یک روز رفتم در حیات ایستادم، بزی زرد را صدا زد و دو رطل و نیم، که دو من و ده سیر تبریز باشد، از یک بز دوشیده و داد، گفتم دیگر هم بدوش گفت: حالا ندارد، بعد از دو سه ساعت دیگر یک رطل دیگر هم می‌دهد، ای کاش می‌شد از این بزها به «ایران» می‌بردیم، که خیلی نقل دارد و شیرش هم خیلی خوش طعم، شیر برنج خوبی شده بود، اغلب روزها می‌آورد می‌خریدیم، و در همه کوچه‌ها هست، ولی روزی که «زینبیّه» می‌رفتم، دیدم که این بزها را در میان حصیرهای تازه، که خیلی هم بلند بود، ول کرده بودند که علف می‌خوردند.

سقاخانه

میان کوچه‌ها، هر صد قدمی سقاخانه، مانند حوض سنگی از سنگ‌های خیلی خوب ساخته‌اند، یک لوله آب صاف متصلا به حوض می‌ریزد، و سرشار کرده، از پاشویه به زمین می‌رود و داخل رودخانه می‌شود، شب از ساعت سه، در همه شهر صدای آب مثل ییلاقات پر آب «مشهد» شنیده می‌شود، قهوه‌خانه بزرگی مقبول، که اغلب مشرف به رودخانه است ساخته‌اند، اسباب قهوه‌خانه‌ها از صندلی و نیم تخت‌های خیلی خوب، و

ص: ۱۸۱

چهل چراغ بیرون از تصور است، قلیان‌های بلور «فرانسه» بانِیْ پیچ از حساب بیرون است، مساجد بزرگ و کوچک خیلی زیاد دارد، همه خوش ساخت، فرش از سنگ حوض‌های خوشگل، فواره خانه‌های خیلی خوب که متصل آب جاری دارد.

مسجد اموی

بهترین مساجد او «مسجد اموی» است که در منتهای «سوق حمیدیه» و طرف شرقی واقع است، مسجدی بزرگ است، صحنی دارد طولانی، در طول بیست طاق و در عرض ده طاق دارد، هر طاقی هم پنج ذرع دهنه دارد، سه طرف، هر طرفی یک طاق طره دارد، بالای این طره هم پوشیده و باز طاق است، یعنی دو طبقه است، طرف قبله شبستان بسیار بزرگی ساخته‌اند که به طرف مسجد، ارسی خیلی مزین و خوشگل دارد، داخل شبستان دو راسته ستون دارد، که سه دهنه است، از هر ستونی تا ستون دیگر هفت ذرع، و بیست و چهار ستون در طول دارد، ستونها از سنگ مرمر خیلی کلفت، بالای این ستونها را که طاق زده‌اند، از سنگ مرمر است، هر دهنه، دو دهنه کرده، ستون‌های کوتاه‌تر و باریکتر کار گذارده‌اند، سقف را از تخته‌های جنگلی پوشانیده، و رنگ آبی و تذهیب کرده‌اند، دیوار شبستان و کتیبه و ابروی بالای ستون‌ها را از سنگ‌های مرمر خوب، که مثل تخته به هر طول و عرضی که خواسته‌اند، بریده روسازی کرده‌اند، این قسم سنگها هم ندیده بودم، صحن مسجد را تعمیر می‌کردند و از این سنگها بسیار آورده بودند، سنگ اگر چه صلب (۱) است، اما با اسباب، مثل پنیر او را می‌برند، به عین مثل تخته چوب به هر قطر و هر سطح که بخواهند.

قبر حضرت یحیی بن زکریا

دو محراب دارد که میان آن کاشی و دو طرف آن را، و ابروی او، از همین سنگها است، بالای ازاره گچ و ملّون است، در وسط این شبستان، عوض چهار ستون، چهار پایه

۱- سخت.

ص: ۱۸۲

خیلی کلفت، و وسط آن مربعی و بالای آن گنبدی خیلی بلند و زیر آن گنبد، قبر مطهر حضرت «یحیی بن زکریا»- علی نبینا و علیه السلام- است، ضریح آن بزرگوار روپوش مخمل از مفتول دوزی داشت، ندانستم از چه فلزی است، دور ضریح شبکه آهن، و روی آن طلا، چهار دهنه طول، و سه دهنه عرض، هر دهنه سه ذرع، و دو شمع مومی کلفت، که دور ساقه آن یک ذرع می‌شود، از این شموع در «مکه مشرفه»، در حرم محترم «حضرت رسالت»، و در دم محراب مسجد «ایاز صوفیه» بود، اینجا هم دو عدد در اینجا، و دو عدد در دم محراب مسجد هست، چراغ کمتر دارد، پنج شش چهل چراغ بلور، و سه عدد چهل چراغ زمینی بیشتر ندارد، لیکن یک چهل چراغ بزرگ فلزی دارد که مشتمل بر دوایر فلزی است و هزار گیلاس بلور، که با روغن زیت افروخته می‌شود در او روشن می‌شود، شب‌های جمعه دو ساعتی او را روشن می‌کنند در «ایازصوفیه» هم بود، در طرف ضلع شرقی آن ممرّ و دربندی است، و دری کوچک [که] داخل می‌شوند، پشت دیوار مسجد که خارج از بنای مسجد است، اول اطاقی کوچک که کفش کن است، سه ذرع در دو ذرع و نیم، پشت سر آن اطاقی دیگر است طولانی، سه ذرع در شش ذرع که طول آن به طرف قبله است، و در دیوار طرف شرقی آن طاقچه کوچکی است، می‌گویند «مقام رأس الحسین»- سلام اللَّه علیه- است، محرابی هم در این اطاق است از سنگ مرمر خیلی اعلا، که دور او را پنجره گذارده و آئینه کرده‌اند، می‌گویند محرابی است که «حضرت علی بن الحسین»- سلام اللَّه علیه- در مدت توقف در «شام» عبادت می‌فرموده‌اند.

پشت سر این طاق، اطاق دیگری طولانی است که طول آن به طرف مشرق است، در آنجا هم صندوقی کوچک گذارده‌اند، به قدر نیم ذرع در نیم ذرع، ولی به ارتفاع یک ذرع و روی او صندوق پوش دارد، در گوشه اطاق است، و گوشه را هم، از دیواری به دیوار دیگر، شبکه آهنین مذهّب کشیده‌اند، و می‌گویند «مقام رأس الحسین»- سلام اللَّه علیه- است، و این دو سه اطاق مخزن و خزینه «یزید» فاجر بن زانیه- لعنهٔ اللَّه علیه- بوده است.

اطاق‌های مزین، پرده‌های خوب، ساعت و آیینه در دیوارها نصب، فرش اینجا و فرش شبستان سابق الذکر از قالی‌های خیلی خوب، و زیر حصیر است، زمین هم سنگ

ص: ۱۸۳

مرمر است، صحن آن قدری مخروبه است، تعمیر می کنند، از مساجد قدیمه است و اول مسجدی است که در شام نماز ظهر به طریقه اسلام در او اداء شد، حالا هم خیلی مسجد خوبی [است] و چنین مسجد کمتر یافت می‌شود، در تعریف جلگه و شهر و کوه و خیابان‌ها و عمارات شام هر قدر بنویسم، باز هم نمی‌توانم احصاء کنم.

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

حقیقتاً جای غریب عجیبی است، شیرینی‌های خوب در بازار اینجا می‌سازند، اطعمه بسیار، برف زیاد در بازار می‌فروشند، و از کوهی که پر برف بود تا شهر، بیش از یک فرسخ و نیم نبود، اما آب‌های آن محتاج به برف نیست، در نهایت سردی و خوشگواری است، بلکه برف آب را بد طعم می کند، اسب‌های خوب، یابوهای مرفه خیلی تندرو، «شام» همه چیز خوب دارد، آب از در و دیوار آن جاری است، و همه کوچه‌ها وهمه خانه‌ها، همه مساجد، آب‌های جاری متعدد دارد، فواره‌ها که پنج شش ذرع جستن می کند، تعریف «شام» تمامی نیست.

مقابر مشهور شام

مقابر مشهوره در «شام»، یکی «خرابه شام» است، که قبر «حضرت رقیه بنت الحسین»- سلام اللَّه علیهما- است، و قبر دیگری هم کوچکتر در او هست که خادم آنجا می گفت: دست‌های «حضرت ابوالفضل» در اینجا مدفون است، زیر بازارچه حیاتی کوچک است و اطاقی مستطیلی پشت سر هم که عرض هر کدام چهار ذرع و طول هفت ذرع است، سقف چوبی و تخته دیوارها سنگ، تا ازاره فرش‌های قالی مفروش، پرده‌های خوب، آب جاری، در حیات آن حوض خوشگل جای خوبی است.

قبرستان شام

در «قبرستان شام» هم که خارج دروازه است، مقبره‌های بسیار است، یکی را می گویند قبور رؤس شهدا- سلام اللَّه علیه-، دیگری بقعه کوچکی و گنبد مختصری،

ص: ۱۸۴

مدفن «حضرت ام‌سلمه» است، که اسم او «هند» است، «بنت ابی امیه بن مغیره»، در آخر شوال از سال دوم و به روایتی چهارم از هجرت، «رسول خدا» او را نکاح فرمود، در وفات او در کتب اخبار و تواریخ اختلاف بسیار است، اصح این است که در خلافت «معاویه بن ابی‌سفیان» وفات یافت، و در بعضی اخبار است که تا زمان واقعه عاشورا حیات داشت، و بنابراین در سن آن مخدره هم اختلاف است، و بنابر فوت او در خلافت «معاویه»، هشتاد و چهار سال عمر نموده است، مدفن آن مخدره را بدون اختلاف همه اهل تاریخ در «بقیع» نوشته‌اند، و این اشتباه نمی‌دانم از کجا حاصل شده است که این جا را مدفن آن مخدره نوشته‌اند و دانسته‌اند، و حال آنکه آن مخدره از خانه خود به مضمون و «قرن فی بیوتکن» بیرون نرفت و به شام مسافرت نفرمود، واللّه تعالی هو العالم بحقایق الامور.

مدفن ام حبیبه

دیگری مدفن «ام حبیبه» است که نام او «رمله بنت ابوسفیان»، خواهر «معاویه» است (۱)، وی با شوهر اول خود «عبداللّه بن جحش» اسلام آورده، و به «حبشه» هجرت کردند، «عبداللّه» در حبشه مرتد گشته، دین انصار را اختیار نمود، و بعد از چند روز از جهان برفت، «نجاشی» به امر پیغمر خدا او را خواستگاری کرده، چهار صد اشرفی کابین از خود قرار داده، و او را به عقد «پیغمبر» در آورد، و او را با تحف و هدایایی چند نزد «پیغمبر خدا» فرستاد، و او در سنه چهل و دوم، و به روایتی چهل و چهارم، در «مدینه» وفات یافت، و به روایتی ضعیف در «شام» وفات یافت و مدفون گردید، اگر چه روایت صحیح همان روایت اول است.

بلال حبشی

و دیگری مدفن «بلال حبشی» است که مؤذن «حضرت رسالت» بود، کنیت او «ابوعبداللّه» است، نام پدرش «رباح» و مادرش «حمامه» نام دارد، غلام «امَیّهٔ بن خلف

۱- اسد الغابهٔ: ۵/ ۴۵۷

ص: ۱۸۵

الحجبی» بود، و «اول من اسلم من العبید» (۱) است، و به روایتی سیم یا چهارم کسی است که از ذکور به «پیغمبر خدا» ایمان آورد، «امیه» که آقای او بود، او را در «مکه» تعذیب (۲) زیاد کرد، که از دین برگردد، ولی وی بر ایمان استوار بود، تا «ابوبکر»، غلامی در عوض او به «امیه» داد، و او را در راه خـدا آزاد کرد، در همه غزوات در رکـاب ظفر انتساب حاضـر بود، در زمان «ابوبکر» حاجب و دربـان «ابـوبکر» بود، و اول کسـی است که در اسـلام اخـذ رشوه کرده، چهـارده درهم از «خالـد بن ولیـد» بگرفت، و به روایـتی دو اشـرفی گرفت، و او را «شـهابه» نزد «ابوبکر» گذاشت و «عمر» را از دخول مانع شد، تا «خالد» عذر تقصـیر خود را در قتل «مالک بن نویره»، در نزد «ابوبکر» اقـامه کرد، و خون «مالک» پایمال شـد، و سـفری که «عمر بن خطاب» به «شام» رفت، وی نیز همراه برفت، و در «شام» بماند، تا به روایتی در سـنه بیسـتم هجرت، و به روایتی بیست و یکم در «شام» وفات یافت، و در آنجا مدفون گردید، فوت او را در «حلب» هم نوشته‌اند، ولی أصّح «شام» است.

عبداللَّه بن زین العابدین

دیگری هم که بقعه و فضائی مختصـر دارد، نوشـته‌اند مـدفن «عبـداللَّه بن زین العابدین»- سـلام اللَّه علیه- است، در «بحارالانوار» در جلـد یازدهم، در اولاد «حضـرت علی بن الحسـین» نوشـته است که مادر آن بزرگوار، و مادر «حضـرت محمـد بن علی»- سـلام اللَّه علیه-، «ام حسن بنت حسن بن علی بن ابی طالب» (۳)، و سایر اولاد «حضرت زین العابدین» تماماً از امهات اولاد او هستند، و نیز در بحار [الانوار] است، که بعد از «حضرت علی بن الحسین» «عبداللَّه» مدعی امامت شده، و به فاصله اندکی وفات یافت. و فی خَبرٍ کان «عَبـداللَّه بن زین العابدین اخو ابو جعفر» یلی صدقات «رسول اللَّه» و صدقات «امیرالمؤمنین» و کان فاضـلًا فقیهاً، و روی عن آبائه عن «رسول اللَّه» اخباراً

۱- از بندگان اولین کس بود که اسلام آورد.

۲- شکنجه.

۳- بحار الانوار: ۴۶/ ۱۵۵ ح ۳- و باز به نقل از مناقب می‌نویسد: ... امهما ای الباقر علیه السلام و عبداللَّه الباهر امّعبداللَّه بنت الحسن بن علی ... المناقب: ۴/ ۱۷۶

ص: ۱۸۶

کثیره. (۱) و «محمد الارقط»، پسر آن بزرگوار است و بعضی سادات حسینی به وی منتسب می‌شوند.

بقعه ام کلثوم

از مشاهد معروفه یکی هم بقعه‌ای است که دو گنبد دارد، گنبدی از «حضرت سکینه»، و یکی هم نوشته‌اند «زینب الصغری ام کلثوم»، بنت سیدنا «علی» علیه السلام، در مدفن و مضجع اینها تماماً اختلاف است، در «مصرِ قاهره» هم مزارات دارند، و به خصوص از برای «حضرت سکینه» مزاری بزرگ و معتبر است، اما این «کلثوم»، مسلماً «ام کلثوم» مشهور که دختر والا ـ گهر «فاطمه زهرا»- سلام اللّه علیها- است نیست، چه آن مخدره به روایتی در «مدینه» در زیر خانه آمد و وفات یافت، و هیچ کس وفات آن سیده را در «شام» ننوشته است، شاید آن مخدره از صبایای «حضرت امیرالمؤمنین»- علیه اسلام- باشد، لیکن نه از حضرت «ام الائمه»، چه آن حضرت را اولاد بسیار بود، و در کریمات آن بزرگوار «ام کلثوم» دیگری هم نوشته شده است، که مادر او «حکیمیه» است، واللّه العالم بحقایق الامور.

بقعه سکینه

دیگری بقعه‌ای کوچک مثل همان بقعه ام کلثوم است که در وسط هر دو، یک راه کوچک فاصله است و صندوقی مختصر دارد، دم در او نوشته‌اند: «سکینه»- بنت سیدنا حسین- رضی اللّه عنه- هر دو بقعه به یک شکل و یک وقت ساخته شده و ظاهراً یک نفر

۱- در پاورقی بحار الانوار ج ۴۶ ص ۱۵۶ این چنین آمده است: عبداللّه هو المعروف بالباهِر، لُقِّب بِذلكلجمالِهِ قالوا: ما جَلَسَ مَجْلِساً إلاـ بَهَرَ جَمالُهُ و حُسْنُهُ مَنْ حَضَرَ. قال الشیخ المفید فی الارشاد ص ۲۸۵: کان یَلِی صَدَقاتِ النبی صلی اللّه علیه و آله و صدقاتِ امیر المومنین علیه السلام، و کان فاضِلًا فقیهاً، روی عن آبائِهِ عن رسول اللّه أخباراً کثیرهً، و حَدّثَ الناسَ، و حَمَلُوا عنهُ الاثار. و ذکر ابونصر البخاری فی سرّ السلسلهٔ العلویه ص ۵۰ أن امّهُ امُ اخیه- الامام- محمد الباقر، و هی ام عبداللّه بنت الحسن السبط علیه السلام تُوُفِّی و هو ابن سبعٍ و خمسینَ سَنَهٍٔ، لاحِظ عمدهٔ الطالب ص ۲۵۲ طبع النجف، و مشجر العمیدی ص ۱۱۰.

ص: ۱۸۷

ساخته باشد. وفات حضرت «سکینه» را، در «مکه معظمه» نوشته‌اند، و در «مدینه طیبه» هم نوشته‌اند: «ابن خلکان» می‌نویسد: «توفیت»- سلام اللَّه علیها- فی سنه سبع عشر و مأئة فی «مدینه المشرفه» (۱)، و مأخذی صحیح برای دفن آن مخدره در «شام» پیدا نکردم، اگر چه «عدم الوجدان لا یدل علی عدم الوجود» (۲) آن بزرگوار ربابه بنت امرء القیس بن ...، و اسم او را «آمینه» و «آمنه» و «آمیمه» نوشته‌اند، سکینه لقب آن سیده است، مادر «ام‌کلثوم» از طایفه «کلابیه» است، در طفولیت نزدیک خواص اصحاب پدر بزرگوار می‌آمد، آنها می‌گفتند: من أخوالك؟ می‌فرمود: عو عو، حکایت صورت کلاب می‌فرمود و اصحاب می‌خندیدند. به هر حال مناقب آن محترمه بیرون از شمار است، و او را «حضرت سیدالشهداء»، بی نهایت دوست می‌داشتند، و این شعر از آن بزرگوار درباره آن مخدره و مادرش رباب معروف است:

لعُمْرِكَ أنّنی لَاحِبُّ داراً یکون بِهِ السکینهُ و الرَّبابُ

در مدح آن بزرگوار علمای مورّخ اهل سنت می‌نویسند: «کانَتْ سَیِّدَةَ نِساء عَصْرِها وَأجْمَلَهُنَّ وَأحْسَنَهُنّ وَأرْزَقَهُنَّ»، طره سکینه که چتر زدن از زلف باشد، آن سیده اختراع کرد و طره سکینه معروف است، چهار شوهر اختیار فرمود، «حسن بن الحسن»- سلام اللَّه علیها- اول است، بعد از او «زید بن عمر بن عثمان» او را تزویج کرد، بعد از او «مصعب بن زبیر»، بعد از او «عبداللَّه بن عمر بن عثمان بن حکیم بن حزام»، که این «حزام» برادر «حضرت خدیجه» است، او را نکاح کرد، نوادر و طرایف آن مخدره بسیار است، و به شعرا صله می‌بخشید و شوخی‌ها می‌فرمود، و در خوب و بد شعر شعراء آن زمان او را حکم قرار می‌دادند، و وی عیوب شعر آنها را بیان می‌فرمود، به توسط کنیزهای خود که پیغام بر بودند، و با «عروه بن اذینه» که فقیر و خود را در «مدینه» ظاهرالصلاح جلوه می‌داد، شوخی فرمود، روزی او را ملاقات فرموده فرمود: آیا این شعر را تو گفته‌ای؟

۱- ابن خلکان نوشته: سکینه در سال ۱۱۷ ه ق در مدینه مشرفه وفات یافت.

۲- نیافتن، دلیل بر نبودن نیست.

ص: ۱۸۸

اذا وجدت اواری الحب فی کبدی اقبلت نحوستاء الماء اتبرد

هنیی بردت به برد الماء ظاهره فمن النار فی الاحشاء تتقدی (۱)

عرض کرد: بلی، فرمود: تمام کنیزان من در راه خدا آزاد باشند، اگر این حرف از دل آدم درست که عشق و عاشقی نکرده است، بیرون آمده باشد، از این قبیل ظرایف آن مخدره بسیار دارد (۲)،- سلام اللّه علیها و علی اولاده الطاهرین-.

بقعه حضرت زینب

دیگری بقعه مطهره «زینب»- سلام اللّه علیه- است که در دو فرسخی «شام» واقع است، و با درشکه یک ساعت و نیم راه است و تمام راه باغات است، که اغلب اشجار زیتون و گردو و زردآلو و انجیر است، نزدیک «زینبیه» زراعت هم هست، که در میان اشجار کاشته‌اند، خود «زینبیه» قنات است، قریب دو سنگ آب دارد، دهی بزرگ است، حمامی قشنگ و بزرگ به وضع حمام‌های شهر «شام» دارد، «بقعه مطهره» در کنار راه اول ده واقع است، در یک طرف صحن کوچک مختصری، حیات مانند دارد، و حوض آب جاری، اما بقعه مطهره مربع، چهار ستون در چهار ستون، هر ستونی تا ستون دیگر هفت ذرع، ستون‌ها از سنگ است، در وسط شبستان، چهار پایه از سنگ و گچ گذارده‌اند و دو پله از زمین مرتفع است، بالای آن، گنبد از کاشی سبز دارد و این چهار پایه را

۱- شعر نا مفهوم است، مصدر و منبع آن را نیز نیافتم.

۲- آنچه مولف محترم ذکر کرده با خصوصیات دختران ابی عبداللّه علیه السلام سازگاری ندارد، و به فرموده مرحوم حاج شیخ عباس قمی، این سکینه دختر یکی از پادشاهان بوده است مرحوم سید محسن امین در اعیان الشیعه ج ۳ ص ۴۹۲ مطلب را این چنین نقل می‌کند: أما القبر المنسوب إلیها بدمشق فی مقبرهٔ الباب الصغیر فهو غیر صحیح؛ لإجماع أهل التواریخ أنها دُفنت بالمدینهٔ، و یوجد علی هذه القبر المنسوب إلیهابدمشق صندوق من الخشب کتب علیه آیهٔ الکرسی بخط کوفی مشجّر رأیته، و اخبرنی الثقهٔ العدل الورع الزاهد العابد الشیخ عباس القمی النجفی الذی هو ما هو فی قراءهٔ الخطوط الکوفیهٔ بدمشق فی رجب او شعبان سنه ۱۳۵۶؛ أن الاسم المکتوب بآخر الکتابهٔ التی علی الصندوق: سکینهٔ بنت الملک، بلاشک و لاریب، و کسر ما بعد نفطهٔ الملک، فالقبر إذاً لاحدی بنات الملوک المسماهٍ سکینه. شام سرزمین خاطره‌ها ص ۱۰۸

ص: ۱۸۹

شبکه آهنین مطلا کرده‌اند، در وسط این چهار پایه ضریح مطهر آن مخدره است، که طولانی واقع شده، چهار دهنه طول و سه دهنه عرض دارد، در هر دهنه، یک ذرع ضریح هم شبکه آهن مطلا، صندوق و صندوق پوش مخمل سیاه مفتول دوزی، روی صندوق، دو جار سه شاخه بلور، دو جفت لاله پایه بلور بود، فرش قالی، قالیچه‌های تبریزی خوب هم بر دیوار نصب کرده بودند، لوحه‌های زیارت به خط نستعلیق خوب نوشته‌اند، و در یکی از آن‌ها- «السلام علیک یا ابنهٔ حسن»، نص به فی «یوم الغدیر»، نوشته بودند.
زیارت وارث هم بود در جلو در نوشته‌اند به خط ثلث به سنگ‌بالای درب حجازی «زینب بنت حیدر معدن الجود و لهذا هذه باب حطه فادخلوا الباب سجداً»، تمام فرش شبستان از سنگ‌های خیلی خوب و همچنین صحن حیات حکایت است.
سنگ در شام تماشائی است، به هر قسم می‌خواهند می‌برند، چند باب دکان و چند خانه هم برای زوار که منزل کنند موجود است، متولی آن جا را دیدم سید خوبی است، از اولاد حضرت «موسی بن جعفر»- سلام اللَّه علیه- است، خیلی آروزی زیارت «حضرت امام ثامن» را می کرد، ضریح منوره «زینبیه» تقریباً به این شکل است، آب جاری هم که دو پله گود است، در میان شبستان در طرف بالای سر دارد، و در میان بقعه هم دو چهل چراغ بود، و دوازده شاخه و پانزده بیت زیتی و نفتی آویخته‌اند.

ص: ۱۹۰

در مدفن «حضرت صدیقه صغری» (۱) و کیفیت تشریف فرمائی ایشان به «شام» اختلاف است، روایت مشهور بین عوام، که اسیری دوباره باشد، مسلماً دروغ است، اما در اینکه مدفن آن مخدره است، محل شبهه است، در «مصر» هم حرمی به اسم این مخدره معروف هست، ولی در هیچ یک از تواریخ معتبر، بودن آن مخدره را در «شام» ننوشته‌اند، و لیکن از اینکه وفات او را در «مدینه منوره» هم تصریح نکرده‌اند، می‌توان گفت که در «شام» مدفون است، و در اینکه «عبداللّٰه بن جعفر»، شوهر آن مخدره، اغلب اوقات برای اخذ عطایای خود به «شام» می‌آمده است، شبهه نیست، و شاید سفری هم آن مخدره را با خود آورده، و در آن سفر به جوار رحمت «حضرت احدیت» انتقال یافته است، اگر چه هیچ کس از اهل سیر و تواریخ مسافرت آن مخدره رابه «شام» ننوشته‌اند (۲)، «واللّٰه العالم بحقایق الامور».

روز اربعین را رفتم به زیارت، روضه‌خوانی خواستم، روضه خواند، جمعیت زیادی هم از حاج و از اهل تشیع «شام» آمده بودند، اغلب هم شب را بیتوته کرده بودند، خداوند انشااللّٰه دوباره روزی فرماید، که از آن مرحله من دل نگران هستم.

مزار محی الدین عربی

باز دیگری مزار «محی الدین عربی» است، که در صالحیه در دامن کوه واقع است، بازارچه خیلی آباد دارد، مسجدی اگر چه کوچکتر است، اما خیلی مزین و خوش ساخت، تمام فرش و ستونها و دیوارها از سنگ‌های مرمر الوان، صحن پنج طاق، هر طاقی شش ذرع، شبستانی دارد سه طاق، که دو ستون دارد، منبری خیلی خوشگل از سنگ، ده پله، دو محراب دارد، چهار شمع موم کلفت بزرگ، سه چهار چراغ بلور قیمتی بسیار مزین، فرش‌های قالی خوب، از طرف قبله در دارد، که نهر بزرگی آب از او می‌گذرد، درخت‌های نارنج بسیار و سایر اشجار، خیلی مسجد باصفای خوبی است، در گوشه شرقی سردابی است که هفت پله می‌خورد، سردابی مستطیل، دیوارهای آن

۱- مراد زینب کبری سلام اللّٰه علیها است.

۲- در برخی از تواریخ مطالبی در زمینه دفن حضرت زینب- سلام اللّٰه علیها- در حومه شام نقل شده که‌خوانندگان محترم در صورت علاقه می‌توانند به کتاب شام سرزمین خاطره‌ها ص ۲۰۲ مراجعه نمایند.

ص: ۱۹۱

خشت‌های کاشی معرّق خیلی خوب، دو چهل چراغ دوازده شاخه، چهار پنج قندیل زیتی، هشت دیوار کوب، دو شاخه بلور، فرش‌های قالی، روی آن قالیچه‌های خوب انداخته، پرده‌های مفتول دوزی خیلی خوب، ضریحی از آهن مشبک طولانی، صندوقی هم در او هست، این صندوق‌ها اغلب بلکه همه از سنگ مرمر است، روی آنها صندوق پوش، بالای صندوق در بالا سر، عمامه سبز خیلی بزرگ، که زیر آن هم کلاهی از نمد دوازده ترک دارد، گذارده‌اند.

پنج قبر دیگر هم پشت سر هست، دو قبر را می‌گویند، از دو پسر «محی‌الدین» و یکی هم روی آن نوشته‌اند «سید عبدالقادر المحتلی المغربی»، دو قبر دیگری هم هست که از دو نفر والی «شام» است که بالای آنها نوشته‌اند: «والی سوریه»، خیلی سرداب و مسجد خوشگل و مزین است، گویا این مزار خیلی محترم و زیارتگاه اهل شام است، جمعیت بسیاری بودند، زیارت می‌کردند.

محی الدین عربی

«محی‌الدین عربی»، از مشاهیر رجال و شرح احوال او به طریق اختصار از این قرار است: کنیت او «ابوبکر» لقبش «محی الدین»، اسمش «محمد بن علی بن احمد (۱) بن عبداللّه الطائی الحاتمی الاندلسی»، از اولاد «حاتم طائی» معروف است، از اهالی «اندلس»، و متصوفه نیز او را «قشیری» گویند (۲) از مشاهیر و کبار صوفیه است، مصنفات بسیار دارد که از آن جمله است «فصوص الحکم»، و فتوحات مکیّه، که هر دوی آنها متداول بین مردم و از مشاهیر کتب است.

علمای اهل سنت و جماعت، از وی تمجیدات زیاد نوشته‌اند، به خصوص کسانی که میل به رشته تصوف داشته، در تعریف و تمجید وی مبالغه زیاد کرده‌اند، در علمای اثنی عشریه، احوالاتش مختلفٌ فیه است، بعضی شیعه و حکیم متشرعش می‌دانند، و برخی او را کافر و بی‌دینش نامند، جمعی او را «مخرب‌الدین» خوانند.

ولادتش در ماه رمضان پانصد و شصت هجری، در شهر «مرسیه» که از شهرهای

۱- در متن محمد آمده که احمد صحیح است.

۲- در متن این چنین آمده: و قشیری نیز او را گویند متصوفه.

ص: ۱۹۲

«اندلس» است، واقع گردید، و چون زمان صباوت در خود دید به «قرطبه» و «اشبیّه» مسافرت ورزید و تحصیل علوم را کمر همت بر میان بست، بیشتر شهرها را مسافرت نمود، در علم حکمت و کلام او را تقدّمی از کلام، و در علم تصوّف مقتدای أنام است، بعد از پیمودن هشت مرحله (۱)از مراحل زندگانی، در سنه ششصد و سی و هشت جهان را بدرود کرده، در صالحیه شام مدفون شده، صبح زندگانیش مبدل به شام گردید.

از مرموزات خود محی الدین نقل می‌کنند که:

اذا دخل السین فی الثّین، یظهر قبر محی الدین (۲)، و این رمز را حمل بر دخول «سلطان سلیم خان عثمانی» به شام و عمارت کردن قبر محی الدین را نموده‌اند و حتی نوشته‌اند: اول کسی که آن مزار را عمارت نمود، «سلطان سلیم خان عثمانی» بود.

در سنه نهصد و بیست و سه که به «شام» آمد، این مسجد و مزار برای «محی الدین» بساخت، و بعضی املاک بر او وقف نمود، و متولی و ناظر از برای او مقرر کرده و مطبخ و دارالضیافهٔ مقرر نمود، و تاکنون که سنه هزار و سیصد و بیست و چهار است، بعضی بلکه بیشتر رسومات او، کماکان برقرار است.

«شام» حقیقتاً خوب جائی است، مردم او هم خیلی زود انس هستند، حمام‌هائی دارند که از تعریف خارج است، همه سنگ مرمر مثل آئینه، و تمام، آب‌های جاری و فواره‌ها و هم نمره دارد، و هر حمامی هم یک خزانه کوچکی دارد، آب‌های آن معطر، واقعاً از تعریف خارج است.

قنسول شام

«قنسول شام»، پیرمردی «حاجی میرزا حسین‌خان» نام، که مدتی هم «قنسول حجاز» بوده است، آدم خوبی بود، دیدن آمد، مهمانی مفصل خوبی هم کرده بود، به وضع ایران سفره چیده بود، و پلو و چلو داشتند، خیلی غذاهای خوب داشتند، خیلی هم تبرئه می‌کرد که من از حاج، مداخلی ابدا نمی‌کنم، نسبتاً بهتر از سایر قنسول‌ها بود، جمعی را

۱- در سن هشتاد سالگی.

۲- در جامع کرامات الاولیاء: ۱/ ۲۵۲ عبارت این چنین آمده است: اذا دخل السین فی الشین ظهر قبر محی‌الدین.

ص: ۱۹۳

هم از تجار و محترمین وعـده خواسـته بود، از آن جمله پیرمردی وارد شـد، ستره در بر، فینه‌ای در سـر، نیم چکمه‌ای در پا، وقتی هم که وارد شـد، همه از او احترام کردنـد، جویا شـدم، گفتنـد: «حاجی قربان علی خراسانی» است، از خود او جویا شـدم، دیـدم هراتی خیلی بـدی حرف می‌زنـد، سـی سـال است در «شـام» است، لهجه او تغییری نکرده است، در بین حرف‌هـای خود می‌گفت: بی‌ادبی می‌شود، دور از جان شما، بلد نیست چاروائی داشتم، یعنی الاغی! از اقوام آقای «علیرضا قوزه کش» بود، آن لباس و آن لهجه خیلی مضحک بود، عربی می‌خواست بگوید، می‌گفت سته زینب و مقصودش سیّده زینب بود.

تفنگ ته پر

از وقایع عجیبه ما در شام این بود که تفنگی ته پر، در رابغ خریده بودم، این قسم تفنگ در «دولت عثمانی» ممنوع است، و دست هر کس باشـد می‌گیرنـد، از «مدینه» که دو سه منزل رد شدیم، «عبدالرحمان پاشا» را دیدم در میان حاج گردش می‌کنند، و تفنگ‌ها را می‌گیرنـد، حقیر هم هنوز با او آشـنائی نداشـتم، «حاجی قاسم» حمله‌دار، و دو سه نفر دیگر هم ما را ترسانیدنـد، و گفتنـد: سال قبل «عبـدالرحمان» از میـان مفرش کسـان «حضـرت اتابک»، دو قبضه تفنگ برداشت، و هر چه «اتابک» خواست نـداد، حقیر هم احتیاط کرده، «علی محمـد صالـح کاظمینی» که حمله‌دار معتبری بود، شب آمده چادر، حقیر به او گفتم می‌توانی این تفنگ را در «شام» به حقیر بـدهی، متقبل شـد و تفنگ را به او دادم، و دو سه روز بعد شـنیدم «پاشا» دو تفنگ از «علی» گرفته است، از «علی» جویا شدم، گفت تفنگ شـما موجود است، بعد از ورود به «شام»، هر چه تفنگ را خواسـتم نداد، امروز و فردا کرد، بالاخره معلوم شد تفنگ ما را «پاشا» برده است، و علی می‌خواست عوضی بخرد و بدهد، حقیر هم امروز می‌خواستم بازدید پاشا بروم، رفتم آنجا قدری صحبت کردیم، منزل خیلی قشـنگ خوبی دارد، تا دم در اسـتقبال کرد، قدری شعر عربی خواندیم، ترجمه گلستان سعدی داشت که شخص «نصـرانی» ترجمه کرده است، خـود او خیلی تعریـف می‌کرد، حقیر چیزی نفهمیـدم، معلـوم است ملاـحت دارد، در وقت برخاسـتن، حکایت تفنگ را گفتم، گفت «علی رأسی» فردا کس را بفرستید بدهم.

ص: ۱۹۴

نامه به پاشا

فردا «میرزا اسد اللّه خان» را فرستادم، سلام رسانیده و گفته بود تفنگ را من به والی با سایر تفنگ‌ها داده‌ام، فلانی قیمت او را معین کند بدهم، حقیر کاغذ ذیل را به او نوشته دادم بردند:

جُعِلْتُ فداکَ انْتَ مَن لانِّد لَهْ عَلی کَرَمٍ بَل انتَ مَن نستدّ لَه، سیّدی ظَنَنْتُکَ مِمَّن لایُخَیِّبُ سائِلَهُ، و لایَرُدّ نائِلَهُ، فاخترتُکَ لحاجتی و أخلقْتُ عندک دِیباجَتی، فَتَلَقَّیْتَنی بالقبول، کما کان منکَ المأمول. فلمّا رَجَعَ الخادمُ، قال: سیدی صار نادم، فأَجْبَبْتُ أنْ أعرفَ ذا لماذا؟ و ما بَدا ممّا عدی؟ و الحالُ أنّک خبیرُ بإکرام الضَّیفِ، و جَزیلِ ثوابِهِ، و أن لایجوزَ لِمَثلِکَ أن یَرُدَّ مِثلی خائباً مِنْ بابِهِ، و مَا أَرَدْتُ مِنْ ذلکَ الدُّرَیهِماتِ، و لاأنْفَقْتُ عَلَیهِ أکثر مِن ثلاثَةَ لَیراتٍ، هو علیّ سهل یسیر، و قضاء حاجتی عندی عزیز کثیر، لأنّ ذاک النّحو مِنَ البارود فی بلادنا قَلیلٌ، و خاطری صارَ به شَغِیلٌ، و لو ظَنَّ سیّدی أنّی فی ذلکَ الإدعاءِ کاذبٌ، فَوَ رَبِّ الشِّهاب الثاقِبِ، و خالِقِ البدایعِ و العجائِبِ، ما أنا فی ذلِکَ الإدعاءِ بِلاعِبٍ، و أنْتَ أکْرَمُ مِن أنْ تُخَیِّبَ آمِلَکَ، وَ لَوْ کانَ مِن خَاصَّةِ مالِکَ وَ السَّلامُ عَلیکُمْ وَرَحْمَةُ اللَّه وَ بَرَکاتُه.

واقعاً با کمال اشکال کمال معقولیت را کرده بود، و با کمال عذرخواهی سلام رسانده بود، و تفنگی از همان نمره تفنگ حقیر به عین، بلکه بهتر داده بود آورده بودند و قسم خورده بود آن تفنگ را با سایر تفنگها که از حاج گرفته بودم به قورخانه دولتی داده‌ام و استرداد ممکن نیست.

گل و گلاب

بیست روز تمام در شام بودیم حالا که روز بیست و سیم شهر صفر مطابق «یازدهم (۱) ثور» است گل [و] گلاب تازه آمده است اقاقیا و شب بو و نارنج، تازه گل کرده است در و دیوار کوچه و بازار، کوی و برزن، همه مشحون به گلهای ملوّن، واقعاً کثرت روایح

۱- در حاشیه کتاب آمده است: چون نهم ثور [دومین ماه فلکی] بعد از این مرقوم می‌شود حرکت‌نموده‌اند این عدد باید کمتر باشد معصوم

ص: ۱۹۵

معطّره، صداع (۱) می‌آورد. حکایت گل در «شام»، حکایت دیگر است، آب زیاد و هوا و زمین مستعد، فصل هم فصل بهار مردم شام طبعاً متعیش، مثلًا کاسب آن سه از آفتاب دکان را باز می‌کند و دو به غروب اکثر دکاکین بلکه همه بسته است و زن و مرد جوقه جوقه (۲)، در کنار خیابان آن که نمونه‌ای از بهشت برین است و همه اهالی آن از حسن صورت، مثل غلمان و حورالعین هستند تفرج می‌کنند.

هر سو خوبان شوخ، هر سو ترکان شنگ سروقد و سیم بر، مشک دم و لاله رنگ

بی‌خودم از کفر و دین فارغ [- م] از نام و ننگ در بر جام و سبوی در کف مزمار (۳) و چنگ

در دل شوق بهار، در سر شور خمار

زنهای آنها هم اگر چه ستری می‌کنند اما برزخ بین مسلمان و فرنگی هستند، کم عصمت هستند.

گر مسلمانی همین است که اینها دارند آه اگر از پس امروز بود فردایی

اگر چه پارچه سیاهی نازک بر صورت می‌اندازند اما ماه را بسیار چه رقیق کجا می‌توان محجوب داشت؟

روز بیستم ماه صفر یک درشکه و یک ارابّه (۴) بارکش، به هیجده لیره تا «دیر» کرایه کردم. نواب «امیرزاده خانم» هم از حقیر خواهش کردند، برای آنها هم یک درشکه و یک

۱- سر درد.

۲- دسته دسته، گروه گروه.

۳- در متن مضمار آمده که غلط است، مزمار یکی از آلات موسیقی استوانه‌ای شکل است که در میان اعراب مرسوم است.

۴- در متن عرّاده آمده که ظاهراً همان ارّابه صحیح است، زیرا عرّاده به معنی یکی از آلات جنگ است شبیه‌منجنیق که در جنگ‌ها برای پرتاپ سنگ از آن استفاده می‌شده است. و ارابه گاری دوچرخه‌ای را گویند که بیشتر برای حمل بار به کار گرفته می‌شود.

ص: ۱۹۶

ارّابه گرفتم، حجاج نیشابوری هم خواهش کردند هفت درشکه و سه ارّابه از «سلیمان» نامی کرایه کردیم.

حرکت از شام

صبح یکشنبه بیست و سیم شهر صفر مطابق با نهم ثور، بنای حرکت از «شام» بود قونسول «شام» آمده سرراه، و درشکه حاضر کرده بود که مشایعت ما یک دو فرسخی بیاید چون زنها همراه بودند و خیال حرکت هم به بعد از ظهر تأخیر شده بود، از ایشان معذرت خواسته، یک حلقه انگشتر فیروزه خوبی هم داشتم تعارف کردم.

امری هم از والی «شام» «ناظم پاشا» گرفته بود، که شش نفر عسکر همراه ما بیایند، داد و رفت، صاحب خانه ما زن و مردشان جمع شده بودند و اظهار افسوس از رفتن ما می‌کردند، بخصوص «زینب» خواهر صاحب خانه، و «عرمینه» دختر او که ده سال داشت، این دو گریه می‌کردند. ما هم از کثرت محبت و مهربانی آنها، خیلی ممنون شدیم. یک حلقه انگشتر فیروزه، که یک لیره در «شام» می‌خریدند، به «حاجی محمد انیس» صاحبخانه دادم، و به زنهای آنها هم از انگشترهای پست، که هر کدام نصف مجیدی می‌ارزید دادیم. به علاوه دو لیره کرایه منزل.

«عبداللّه» عکّام ما هم آمده بود سر راه. او هم به صورت گریه اظهار افسوس می‌کرد، واقعاً مردم «شام» خیلی مأنوس هستند چهار به غروب مانده حرکت کردیم، تا «قطیفه» شش ساعت راه است. ولی ما به سه ساعت آمده، در کنار راه رودخانه بود و جای باصفایی بود، پیش از ما هم قافله آمده بودند و چادر زده بودند. ما هم پیاده شده و چادرها را سرپا کردند. از «شام» تا همین نقطه که سه ساعت آمده بودیم، تمام باغات و اشجار بود، هیم بسیاری در این اراضی کاشته‌اند، زمین را چوب‌های کوچک کنده، هیم به وضع «قوچان» کاشته‌اند. بدون دیوار، مثل فالیزی که در خراسان می‌کارند همان قسم هیم کاشته‌اند. بیابان‌ها تا به نظر می‌آید هیم است.

بارندگی در راه

اول غروب ابری در هوا ظاهر شد و بنای ترشح را گذارد، ما هم اعتنایی نکردیم،

ص: ۱۹۷

ساعت سه غذا خورده، خواستیم بخوابیم، باران شدت کرد، اول اعتنایی نکردیم، چادر هم خوب بود، چکه نمی‌کرد. ولی چون چادر را در کنار خاک ریز نهر زده بودند، یک مرتبه آب از اطراف داخل چادرشد، به‌قسمی که‌یک وجب آب‌بالای هم ایستاد، برخاستم از چادر بیرون رفتم، دیدم همه چادرها همین قسم است، مگر چادر «نواب امیرزاده خانم». چون نهاری خور بود و کوچک، او را در دم نهر، بالای خاک ریز زده بودند، قدری بهتر از چادرهای دیگر بود، ولی چون خیلی کوچک بود، کافی نبود، زن‌ها را فرستادم رفتند آنجا، و خودم لباده برک بربری که داشتم پوشیده، و تا به صبح متصلًا راه رفتم، این عسگرهای بیچاره هم، تا اول آفتاب تفنگ در دست و سرپا ایستاده بودند، باران و سردی هوا شدت می‌کرد، اول آفتاب گفتم درشکه‌ها را بستند، و چادرها را همان طور سرپا بحال خود گذارده چون خیلی سنگین شده بود حمل و نقل امکان نداشت، دو نفر عکام به جهت محافظت گذارده و خودم در عین شدت باران، سوار شده راندیم به طرف «قطیفه».

راه را تمام شوسه کرده‌اند و سنگ فرش کرده‌اند، پل‌های معتبر ساخته‌اند، گمان این است که این راه را برای شمن دفر ساخته‌اند.

اگر راه این قسم نبود، این ارّابه‌ها نمی‌توانستند بیایند،

روستای قطیفه

یک ساعت که گذشت رسیدیم، به «قطیفه»؛ (۱) دهی است بزرگ و آباد، مسجد بزرگی و حمامی و آب جاری خوب زیادی؛ منزل‌های بزرگ که اطاق‌های خوبی داشت، خاک این دره سفید است مثل گچ، ولی خاک است، که تمام دیوارها و بام‌ها و داخل اطاق‌ها، اگر چه گل است اما به گچ کاری می‌ماند، باغات فراوانی دارد، گوسفند بسیاری دارد، منزلی گرفتیم و فوری گفتم هیمه آوردند، آتش افروخته خود را خشکانیده و چایی خوردیم، آن وقت دوقاطر به یک مجیدی کرایه کرده، فرستادیم چادرها را بیاورند، هوا هم آفتاب شد، ولی سرد مثل بهارهای سرد «خراسان»، شب را آنجا ماندیم، غذای خوبی خوردیم، یک ساعت به غروب هم چادرها را آوردند.

۱- در نقشه «قوتیفا» نوشته شده است.

ص: ۱۹۸

فردا صبح که سه شنبه بود حرکت کرده، سه به غروب مانده آمدیم، به دهی بزرگ رسیدیم که قریب پانصد خانوار و قشله عسگری و مدیر و تلگرافخانه دارد، بازار دارد، اسمش «نیوق» (۱) است. جای خوبی بود، ارّابه‌چی‌ها خواستند گذشته، بروند به دهی دیگر که دو ساعت راه بود، سرعسکر فرستاده مانع شد، که امروز عسکر ندارم که همراه کنم.

چون «قونسول انگلیس» که به «بغداد» می‌رود می‌آید؛ فردا بروید. حقیر هم چون از شب باران، خیلی کسالت داشتم، که حقیقتاً زحمت آن شب هم، کم از زحمت «قرن المنازل» نبود و میل به توقف داشتم، توقف کردم، فوری برّه‌ای خریده سه ربع مجیدی، ته چین خوبی ساخته خورده خوابیدم، احوالم قدری بهتر شد. فردا صبح زود، سوار شده راندیم، زمین‌ها خیلی باصفا و پرسبزه، و گل و ریاحین به جهت این بارانی که در این تازه‌گی باریده است، خیلی باصفا است. هوا هم سرد است که در میان درشکه گاهی علاوه [بر] لباده برک، پوستین هم می‌پوشیدم.

قریتین

شب را آمدیم به «قریتین»، دهی بزرگ است، دارای ششصد هفتصد خانوار نصاری و مسلم در او سکنی دارند. مسجدی هم بزرگ، خیلی مزین، دو کلیسا هم دارد، یک ساعت بغروب رسیدیم. ارابه بارهای ما عقب مانده بود، منزلی گرفتم، شب رفتم ساعت یک، مدیر آنجا «احمد افندی» که آدم خوبی بود به دیدن ما آمد، هم ترکی و هم عربی صحبت می‌کرد، و عقب ماندن ارّابه‌های بار را به او گفتم، فوری دو نفر عسکر فرستاد رفتند، ولی ارابه‌ها شب را در ده جلوتر ازاین ده مانده بودند، فراد سه از آفتاب گذشته ارابه آمد، دو مرتبه مدیر آمد و اظهار کرد که اگر میل دارید بروید، عسکر حاضر کنم، و اگر هم می‌مانید فردا می‌روید، مختارید. هوا قدری ابر داشت، از ترس باران امروز را ماندیم، از اول ظهر باران شروع به باریدن کرد، خیلی از نرفتن خوشنود شدم، تا اول طلوع صبح بارید. باز مدیر شب را به احوال پرسی آمد و فنجان چایی خورده رفت.

۱- در نقشه «جیرود» آمده است.

ص: ۱۹۹

ملاقات با کشیش

از اتفاقات اینجا ملاقات با کشیش این ده شد، که آدم خوش صورتی بود، او را دیدم عربی را خوب صحبت می کرد، می گفت که من راهب هستم، کشیش نیستم. به جهت علت (۱) مزاج و درد معده، طبیب تجویز حرکت کرده بود. آمدم اینجا، آب معدنی دارد که بیست دقیقه راه است، خوردم و سازگار شد، یک دو ماهی ماندم، کشیش اینجا مرد، امری از «پاپ» رسید که من موقتاً در اینجا بمانم تا کشیش معین شود، حالا یک سال است که هستم و هنوز هم تعیین کشیش نشده است.

رفتم به تماشای کلیسا، کتب خود را آورد نشان داد، و ما را برد به خانه خودش که در همان محوطه بود، اطاق مختصری داشت، قالیچه‌ای و میزی کوچک داشت که چند جلد کتاب روی آن بود، قدری کتاب‌های او را نگاه کردم، از آن جمله کتاب کوچکی بود که به لسان عربی ترجمه شده بود و در لندن به طبع رسیده بود، کتاب «مواعظ» اسم داشت، فصل اول او در اثبات توحید نوشته بودند، و فصل سیّم و چهارم او در اثبات عصمت «حضرت مریم» نوشته بود، از آن جمله در عفت «حضرت مریم»، استشهاد آیه مبارکه «کلام اللّه مجید» کرده، و عین آیات مبارکات که « [قال إنّما] أنا رسول ربکِ لأهَبَ لکِ غلاماً زکیاً* قالت انّی یکونُ لی غلامٌ و لم یمسَسنی بَشرٌ» (۲)

الی آخر الایات فی ذلک، نقل کرده بود.

به او گفتم: آیا قرآن نازل بر پیغمبر ما را راست می‌دانید؟ جواب داد که آنچه درباره «مسیح» است، صحیح است و خلافی ندارد.

گفتم: به این قاعده باید صحیح باشد، چرا که به اکثر علمای نصاری دروغ نمی‌شد که گفته شود، آنچه متعلق به احوال «حضرت مسیح» است، همه صحیح باشد.

گفت: چنین است

گفتم: در قرآن ماست که «حضرت عیسی» گفته است: «إِنِّی [رَسُولُ اللَّهِ إِلَیْکُمْ

۱- بیماری.

۲- مریم ۱۹ و ۲۰

ص: ۲۰۰

مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ] وَمُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ» (۱)

وتـا کنون که هزار و هشـتصد و چیزی است، آیا پیغمبر دیگری غیر از پیغمبر ما، که مـدعی نبوت شـده باشـد و دین او رواجی پیـدا کرده باشد و اسم او «احمد» باشد نشان داری؟

گفت: ندارم، اما این کلمات به همین قسم در قرآن شما موجود است؟

گفتم: بلی منزل بیا تا به تو نشان بـدهم، آن وقت قـدری مویز برای ما تعارف آورد، حقیر دو سه دانه برداشـته و نصف مجیدی به او انعام کردم، قبول نمی‌کرد و بالاخره گرفت. و حقیر رفتم منزل.

صبح زود که بارها را می‌بستند آمد و گفت: آن آیه را به من نشان بدهید، حقیر قرآن را برداشـته، و باز کردم و فوراً آیه را جسـتم، خواست قرآن را بگیرد ندادم و به دست نگاه داشـتم، دو سه بار خواند، آن وقت گفت: قرآن خطی شما هم این آیه را دارد؟ گفتم: قرآن ما خط و چاپش همه یکی است، و کلمه‌ای کم و زیاد ندارد.

گفت: این قران را به من بفروش.

گفتم: تا مسلم نشده‌اید بودن قرآن نزد شما حرام است، و الا مجاناً به شما می‌دادم.

آن وقت اسم سوره را پرسـید، گفتم: «سوره صف» است با قلم مـداد نوشت و فکری کرد و دست‌ها را در بغل کرد و رفت دم دیوار قـدری تکیه کرد و بعـد مبهوت نشـست و به مقـداری مبهوت بود که مـدیر آمـد سـر راه مـا، بـا وجود اینکه خیلی محترم بود و همه احترام می‌کردند، راهب ملتفت او نشده و احترامی نکرد.

مدیر گفت: این راهب را چه می‌شود؟ و کج کرده رفت سر وقت او، و با او حرف زد.

راهب سر بالا کرده و ملتفت شده برخاست و احترام کرد.

مـدیر پرسـید: شـما را چه می‌شود؟ گفت نقلی نیست. دوباره مدیر اصـرار کرد که شـما حالی دارید؟ حقیر مبادرت کرده تفصـیل را گفتم. دوباره قرآن را خواست، گشودم و خواند.

۱- صف: ۶

ص: ۲۰۱

مدیر گفت: شما را کاری شده است، اگر چنین است مسلمان شوید.

جواب داد که هر کس دین خود را خیلی دوست دارد و به این زودی نمی‌شود دست بکشد. حقیر و مدیر هم خنده کردیم و او را به حال خود گذاشتیم دوباره همان جا به همان شکل نشست و تا حقیر سوار شدم، از همان نقطه حرکت نکرد و فکر می‌کرد. به قسمی که وقت سواری خداحافظی هم نکرد و ملتفت وداع هم نشد، و با کمال معقولیتی که داشت، احتمال می‌رود که خداوند او را هدایت کند.

مباحثه‌های مذهبی

در این سفر حقیر خیلی دچار (۱) مباحثه مذهبی می‌شوم، از آن جمله مباحثه با «حسن» نام، سرباز شامی بود که او را در شمن دفر «معان» تا «شام» ملاقات کرده بودم و شرح او را نوشته‌ام.

روزی عصر در «شام» در خیابان کنار رودخانه راه می‌رفتم، به او رسیدم، بعد از سلام و علیک، به مرافقت حقیر مراجعت کرد، در کنار رودخانه نشستیم، باز مباحثه سر گرفت، قدری در تفضیل حضرت امام بر حق «علی بن ابیطالب»- سلام اللّه علیه- حرف شد کم‌کم کشید به این که شبهه‌ای در فضل و صدق و حلم حضرت ولایت مترتبت، و شجاعت و سخاوت آن بزرگوار نیست.

«حسن» گفت: تمکین کردن از خلافت آنها که «حضرت امیر» کردند، دلیل حقانیت آنها است.

گفتم: تمکین به رضا نبود و آن بزرگوار مجبور به تمکین بود. دلیل خواست، گفتم:

شما تصدیق بر صدق «حضرت علی بن ابی طالب» کردید جواب گفت: شبهه نیست.

گفتم: در «مسجد اموی» در کتاب فروشی، کتابی موجود است چاپ مصر، اسم آن کتاب نهج البلاغه است. یکی هم از «علمای مصر» او را شرح کرده، در آن کتاب این تفصیل را خود «حضرت علی ابن ابیطالب» فرموده است و آن وقت «خطبه شقشقیه» را

۱- در متن دوچار است.

ص: ۲۰۲

خوانـدم. خیلی تعجب کرد و گفت: آیـا این کتـاب الاـن هست؟ گفتم: دیروز دیـده‌ام، همراه حقیر تـا در منزل آمـد تا قلم و مرکب حاضر کرده، اسم کتاب را نوشته به او دادم، رفت و گفت: اگر چنین است یقیناً حق با شیعه است.

سرقت باز شکاری

روز دیگر حرکت کردیم و او را ملاقات نکردم. مدیر «قریتین» شـش نفر عسـکر همراه کرد، و کاغذی نوشته به آنها داده بود که هر وقت فلانی شـما را مرخص کرد برگردیـد، و نوشـته رضایت هم از او بگیریـد، وقت حرکت در بیرون ده، ارّابه‌چی ما آمد که از دو قلاـده بـاز شـکاری کـه همراه داشـته است، یکی را در حین حرکت دزدیده‌انـد، و خیلی غصه و افسـوس می‌خـورد و گریه می‌کرد. حقیقتاً یک جفت باز خیلی خوب بود. حقیر به حمایت یکی از عسـکرها برای مدیر پیغام دادم، عسـکر بعد از نیم ساعت آمد که هر چه تفحص (۱) کردیم پیدا نشد، ناچار حرکت کردیم اول دسـته حرکت کردیم. سه به غروب مانده رسـیدیم به نقطه «عسکریه» ای که عسـکر خانه مختصـری و چاه بسـیار عمیقی داشت، در این بیابان بین «قریتین» و «تدمر» آثار نهر عظیمی که به قدر دو فرسخ تا از کنـار او می‌گـذشتیم دیـده شـد، کـه بـا آهـک و سـنگ سـاخته بودنـد، به عرض چهـار ذرع، و این همـان نهری است که «ولیـد بن عبدالملک» در زمان خلافت خود، از «فرات» به «شام» آورد، در تفاصیل آن در تواریخ مسطور است.

هوا هم خیلی سـرد بود و باد شدیـدی می‌وزید. اول غروب یک نفر پیاده از «قریتین» رسـید، مدیر بازی را جسـته و به دست یک نفر فرسـتاده بود نزد حقیر، و خیلی هم سـلام فرسـتاده بود، انعامی به آورنده داده از مدیر تشـکر کردیم، سربازها آمده از حقیر مرخصی خواسـتند، چون راه مخوف (۲) بـود، و ایـن سـربازخانه هـم سـه نفر سـرباز بیش نـداشت، و می‌گفـت بیش از یـک نفر همراه شـما نمی‌شود بیاید، دو نفر از شش نفر را مرخص کرده،

۱- جستجو.

۲- ترسناک.

ص: ۲۰۳

چهار نفر را گفتم که همرا ما تا «تدمر» بیایند. آنها هم اطاعت کردند.

فردا صبح اول آفتاب حرکت کردیم، چهار از دسته گذشته، رسیدیم به نقطه دیگر، به عین مثل اول، الّا این که چاه او کم عمق‌تر بود، ولی آب هر دو متعفن و بدطعم؛ بین راه گل و ریاحین به قدری است که از حد و حصر بیرون است، تمام زمین‌ها سبز و خرم، مملو از گل‌های رنگ رنگ، خیلی باصفا بود. اما این عسکرخانه‌ها، به عین مثل چاپارخانه‌های «ایران»، محکمه و سردری دارد و دو سه اطاق تحتانی برای ده پانزده نفر دارد، کافی است.

شهر تدمر

روز دیگر سه از دسته گذشته وارد «تدمر» شدیم. از تماشاگاه‌های بزرگ است، آثار قدیمه پنج هزار ساله در او فراوان است، عمارت‌های سنگی، ستون‌های خیلی خوب؛ از وضع عمارت‌ها پیدا است که حیات‌های بزرگ و اطاق‌های وسیع داشته است، و جلوی اطاق‌ها طرّه داشته است که ستون‌های سنگی، اغلب سه پارچه، پارچه سیم یک پایه چراغ، که به تازه معمول شده، و در اطاق‌ها می‌سازند از خود ستون، و پارچه سیم در آورده، و زیر آنها را مقرنس (۱) کاری و حجّاری (۲) خیلی خوشگل کرده‌اند. همه به یک اندازه، بالای آن ستون‌ها را هم به طرز نیم هلالی، یک پارچه سنگ انداخته‌اند، که از طرف داخل حیات از خود سنگ، گلویی به قدر نیم ذرع جلو آورده، و زیر گلویی را مقرنس‌های خیلی خوب حجاری کرده‌اند. عمارت خیلی بزرگ بوده است، که از دو طرف گلویی داشته، و پنجاه و چهار طاق از او به حال خود باقی است در دو طرف، که هر طرفی بیست و هفت دهنه طاق دارد.

ستون‌ها همه از سنگ سفید، قطر دایره یک ذرع طول، نه ذرع سر ستون، و ته ستون هم که همه منبت، و خیلی قشنگ حجّاری شده است سه ذرع، که دوازده ذرع در شعاع

۱- سقف یا گنبد گچ بری شده، کنگره دار.

۲- سنگ کاری.

ص: ۲۰۴

ستون‌ها می‌شود. و در این عمارت دو درگاه خیلی بزرگ هست، که به قدر در دروازه‌ای در دو طرف، ستون‌های خیلی مرتفع دارد. طاق را هم هلالی از سه پارچه سنگ ساخته‌اند، که کتیبه و پیشانی طاق هم، از همین سه پارچه سنگ در آمده است. در هر دم‌دری چهار ستون از سنگ سماق بود، که یک پارچه بود، دو افتاده و دو سر پا، بالای دو افتاده یکی از قریب به وسط شکسته بود، ولی دیگری درست بود. دادم ذرع کردند، قطر دایره آن سه ذرع، ولی طول آن نه ذرع بود. سه ذرع هم ته ستون و سر ستون داشت، واقعاً این‌ها به کار آدم نمی‌ماند. اینجا عمارت «حضرت سلیمان» علیه السلام بوده است.

اگر چه قاضی اینجا که دیدن آمده بود می‌گفت:

فرنگی‌ها خطوط اینجا را خوانده‌اند، قبل از «حضرت سلیمان» به هزار سال تاریخ دارد، کار «عمالقه» است، واقعاً آثار عجیبه دارد.

خواستن ملک «سلیمان» را خطاست ملک همان است «سلیمان» کجاست؟

«کلّ مَن علیها فان، و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام». (۱)

در خارج این عمارت هم، عمارت‌های مختصرتر، و برج‌های چهار گوشه خیلی مرتفع، دور دور به نظر می‌آید، بیابان است که سابق یک شهر بوده است و آثار آن پیدا است.

در قله کوهی هم که نزدیک است، قلعه خیلی محکمی از سنگ دارد که دور او را هم از سنگ خندقی بریده‌اند، محکم [و] خیلی عجیب است، قدری دور بود نرفتم تماشا کنم، اما خارج قلعه و خندق و در دروازه خوب پیدا بود، یک راه هم بیش نداشت، در وسط حیات بزرگ قنات آبی جاری بود که آب او گرم است، گویا معدن نفت باشد.

چادرهای ما را در کنار همان آب زده بودند، «قاضی» و «سرعسکر» و «شیخ بلد» و «کاتب» یعنی «مستوفی» دیدن ما آمدند، «قاضی» خیلی زرنگی داشت، فارسی کمی هم حرف می‌زد.

می‌گفت: تحصیل زبان فارسی را در مکتب «دیر» کرده‌ام، و الان هم «گلستان

۱- الرحمن ۲۶ و ۲۷

ص: ۲۰۵

سعدی» مطالعه می کنم، اسمش «طه افندی» بود، آدم بدی نبود، طرف غروب هم دو مرتبه دیدن ما آمد، می گفت حاکم اینجا رفته است به «سخنه» والا دیدن شما می آید. چون بارهای ما سنگین بود و ارّابه‌ها مانده بودند، سه شتر از این قاضی برای ما به دوازده مجیدی کرایه کرد.

در اینجا باغات کمی هم دارد، باغات آن درخت زردآلو و تک تک هم نخل خرما داشت، قلعه بزرگی دارد، دارای سیصد خانوار، چند باب دکان و مسجدی بزرگ، که از این سنگ‌ها در او کار کرده‌اند دارد.

ویژگی‌های تدمر

شهر «تدمر» از شهرهای قدیمه، و آنچه در تواریخ از او مسطور است، در احوالات «زباء» که یکی از ملکه‌های معروف عرب است، نوشته‌اند: از کنار «فرات» تا «تدمر» در تصرف او بود، وقعه او با «عمر بن عدی» و «جذیمه»، در کتب تواریخ مسطور است، قریب به پانصد، چهار صد و چیزی علاوه، هنوز ستون سنگی سر پا در او موجود بود.

«ناسخ التواریخ» این بنا را در سال بعد از «هبوط آدم» نسبت به «حضرت سلیمان» می‌دهد و می‌نویسد که:

هزار ستون الان بر پا دارد، و حال اینکه تمام ستون سرپای او به پانصد نمی‌رسد، به علاوه می‌نویسد: آب در بالای ستون‌ها جاری بوده است، که ابداً چنین چیزی نبوده است. چنان که نوشتم از دو طرف که در سر ستون‌ها سنگ هلالی برای طاق انداخته‌اند، و از خود سنگ گلویی و مقرنس در آورده‌اند، قهراً پشت آنها قدری باز می‌ماند، آن وقت شاید به گچی یا گلی انباشته بوده است، و به جهت طول زمان آن گچ و گل سوخته و غبار شده، و میان سنگ‌ها بازمانده، چون مرتب است بعضی خیال می کنند جوی آب بوده، ابداً چنین چیزی نبوده است، به چند دلیل:

اول اینکه این آب که در سر ستون جاری باشد، ابداً مصرفی به حال عمارت ندارد.

دوم اینکه: لااقل در خارج این عمارت باید علامت جویی باشد، که آب را به سر ستون برساند، که دوازده ذرع ارتفاع دارد و هر چه ملاحظه کردم، چنین علامتی پیدا

ص: ۲۰۶

نکردم که بتوان حملی بر این کار برای او قرار داد!

سوم: (۱) صاف نبودن آن شکاف است که جوی می گوینـد. در بعضـی جاها میان بند از سـنگ دارد، که با وجود او گذشـتن آب ممکن نیست و اللّه العالم.

پالمیرا

در «جام جم»، مرحوم خلـد آشـیان، دانشور کامل «متعهّدالـدّوله فرهاد میرزا» می‌نویسد که: در ترکی «آسـیا» در قدیم شـهری مقبول بوده، که او را «پالمیرا» می گفته‌اند.

ملکه آنجا را که اسـمش «زنوبیه» بوده است شاهنشاه «ازلیس»، دویست و هفتاد سال بعد از «عیسـی» گرفته محبوس نمود و این شـهر را خراب کرد و علامات باقیه این شـهر باعث حیرت است و از بناهای «حضـرت سلیمان» می گویند و نام او «تدمر» بوده است و یک وقتی این شـهر، پایتخب شاهنشاهی بزرگ بوده است و محل تجارت گاه ممالك شرقی و بزرگترین شهرهای «آسیا» بوده، دور او ده میل مسافت داشـته است. «زنوبیّه» محتمل است همان «زباء» سابق الـذکر باشد و محتمل است که ملکه دیگر بوده است. «سـبحان من لایزول ملکه».

مجو درستی عهد از زمان سست نهاد که این عجوزه (۲) عروس هزار داماد است

چهار نفر عسـکری که با خود آورده بودم، پنج مجیدی انعام داده رضایت نامه‌ای هم با کاغذی تشـکر به مدیر «قریتین» نوشته و آنها را مرخص کردم و رفتنـد. شب را در آنجـا مانـده و صـبحی حرکت کرده، به فاصـله سه سـاعت رسـیدیم به آبادی که او را «اراك» می گویند. دهی در میان دره‌ای واقع، سه قنات آب دارد، اما هر قناتی اگر دو زوج آب داشته باشد.

جـای خیلی با صـفایی بود تپه در وسط درّه بود. سه طرف او زراعت جو داشت و جو هم هنوز سبز و خرم، تازه شـیره بسـته بود. هوا هم معتدل و خوب بود. چادرها را گفتم

۱- در متن دوم آمده است.

۲- در حاشیه کتاب نوشته شده است: عجوز بدون هاء صحیح است.

ص: ۲۰۷

در بالای تپه برپا کردند که دامن‌های آنها بر سبزه و آب گشوده می‌شد. اسطخرهای (۱) آنها هم مملو از آب بود. خیلی خوش گذشت. گوشت برّه بسیار خوبی همراه بود. پلوی بره خوبی هم ساختند. آب خوش گوار بود. بحمداللَّه خیلی خوش گذشت.

در «تاریخ واقدی» مسطور است که:

«ارکه» و «سخنه» اول معموره و آبادی است که «خالد بن ولید» صلحاً آنجا را از مملکت «شام» مفتوح نمود. معلوم می‌شود همین «اراک» بوده است و چنین مستفاد می‌شود که قلعه بزرگ و معتبری بوده است و می‌نویسد: «ارکه» اول حد «شام» و گمرک خانه آنجا بوده است که «خالد بن ولید» از «عراق» که مامور به سرداری قشون اسلام «شام» شد در زمان «ابوبکر»، و «ابوعبیده» مامور متابعت او گردید. به «اراک» آمد و «ارکه» و «سخنه» را به صلح به تصرف درآورد و بعد از آن «تدمر» را نیز صلحاً مفتوح نمود. اینک «سخنه» و «تدمر» دو قلعه بزرگ هستند. لیکن «ارکه» آبادی چندانی ندارد و جای مختصری است.

یک خبر ناگوار

ولی از آنجایی که نباید در این راه خوش بگذرد، شب ساعت چهار که خواستم بخوابم، از طرف چند نفر از مشایخ اعراب شیعی که از «موصل» آمده بودند و به «مکه» آمده با ما از «شام» همراه بودند و شش دستگاه ارّابه بارکش کرایه کرده بودند، کسی آمد که حضرات به شما کار دارند. خارج چادر فرشی انداخته، حضرات آمدند مذکور داشتند که ما خیال داشتیم ساعت چهار حرکت کنیم. عربی از اهل اینجا به ما خبر داد که دوازده «مردفه (۲) سوار»، که بیست و چهار نفر باشند از اعراب در راه دیده است و احتمال می‌رود که به خیال ما آمده باشند. عسکر هم که امروز همراه شما نیست، تکلیف چیست؟

چون از «تدمر» عسکر همراه ما نیامد به جهت اینکه سر عسکر آنجا مذکور داشت که راه بحمداللَّه امن است و ما هم بیش از چهار نفر عسکر نداریم، دو نفر با مدیر رفته

۱- در متن اسطرخ‌ها آمده که در فارسی استخر صحیح است.

۲- دوازده سوار ردیف یکدیگر و دنبال هم، در متن مردوفه آمده است.

ص: ۲۰۸

است به «سخنه»، دو نفر دیگر هم قونسولی از «انگلیس» می‌رود به «بغداد» باید همراه او باشد به این جهت عسکر نبود.

«تدمر» اول خاک «دیر» (۱) است و به نظم «شام» نیست.

خلاصه بعد از گفت و شنود بسیار و مشاوره قرار بر استخاره شد. کلام اللّٰه خواسته استخاره کردم. رفتن بسیار خوب آمد و ماندن بد. بر حسب استخاره بنای حرکت بر اول آفتاب و مجتمعاً شد. اول آفتاب حرکت کردیم. اما ما قدری ملاحظه بارکش‌ها را کرده، درشکه‌ها قدری که جلو می‌رفت صبر می‌کردم و پیاده شده قلیان می‌کشیدیم تا ارّابه‌ها و شتردارها رسیده، قدری جلو می‌افتادند اسلحه‌هایی که همراه بود هم همه با خود برداشته بودیم.

سخنه

اول ظهر رسیدیم به «سخنه»، «سخنه» دهی بزرگ بالای تپه‌ای واقع است. دارای دویست خانوار است. سه چشمه آب گرم معدنی از زیر تپه جاری است. که یکی، هم آبش زیادتر و هم گرم‌تر از دوی دیگر است. دو زوج آب جاری دارد. بالای تپه چادر سرپا کرده نهار خورده، قدری خوابیدیم. عصری برخاسته رفتم چادر عرب‌ها، خیلی اظهار امتنان می‌کردند از مواظبت که در حرکت از آنها کرده بودم. نزدیک غروب رفتم میان چشمه، غوطه خوردم، آب گویا از معدن نفت است، گرم است اما نه به گرمی «گرم‌آب مشهد».

حمام مفت

حاجی که همراه بودند، همه حمام مفت دیده و مشغول خودشویی بودند، چشمه آب سردی گفتند در نیم فرسخی دارد. مالی و آدمی کرایه کرده، با «حاج محمود»، عکّام خود فرستادم رفت دو مشک آب برای خوردن آورد. چون می‌گویند منزل فردا و پس

۱- در اطلس تاریخ اسلام «دیر زور» آمده، و در نقشه منتشر شده توسط موسسه جغرافیایی ارشاد «دیرز زور» نوشته شده است.

ص: ۲۰۹

فردا هر دو آبی دارد شور و تلخ است. مدیر این جا نبود می‌گویند رفته است به دهی که در این نزدیک است به جهت مالیات گرفتن. از اینجا هم نشد که عسکر با خود برداریم.

صبح اول آفتاب حرکت کرده، چهار و نیم از دسته گذشته رسیدیم «بئر جدید» که نقطه عسگریه است. یعنی مثل چاپارخانه‌های «ایران» چاه آبی دم در دارد اما آبش هم تلخ و هم شور. این چنین آب شوری یک منزل دیگر در همه این راه از «مکه» تا اینجا دیده نشده بود. آب به جهت چایی و خوردن داشتیم غذایی هم که با این آب طبخ شد نمی‌شد خورد. دو قمری که در راه با تفنگ ته پر ساچمه‌ای که از «شام» خریده بودم صید کرده بودم، کباب کرده خوردیم بین راه امروز هم گل و ریاحین خیلی فراوان و زیاد بود هوا هم نهایت سرد و معتدل بود. شب را خوابیده، صبح اول آفتاب حرکت کردیم.

اینجا معلوم شد آن «مردف سوارها» دروغ نبوده است. از «تدمر» بوده‌اند و آمده‌اند به «عمر» که قلعه‌ای است در نزدیک این نقطه عسکری و در بین راه امروز از دور دیده می‌شد، تاخت کرده‌اند، اما چیزی نتوانسته‌اند ببرند، رفته‌اند. پرسیدم معلوم شد یک طایفه هستند و چهار سال است که بین اینها عداوت شده، هم را می‌چاپند.

غباغب

غباغب (۱)

روز دیگر ساعت پنج و نیم که چهار از دسته گذشته باشد، رسیدیم به نقطه عسکری دیگر که او را «غباغب» می‌گویند. به عین مثل نقطه قبل بود. بالاخانه خوبی در سر در داشت، رفته منزل کردیم.

چون از اینجا تا «دیر» دوازده فرسخ است و بنا بود عصر حرکت کنیم، چادر خود را گفتم بر پا نکردند. چاه آب اینجا را هم خیلی مذمت می‌کردند، اما آب بسیار خوبی داشت. چون خانوار عرب زیادی آمده اینجا بودند. و گوسفند و مواشی (۲) خود را از آن آب می‌دهند، از کثرت کشیدن خوش طعم شده است. بسیار آب خوبی داشت. دوغ و کره

۱- شهری که پس از تدمر و سخنه در کتابها و نقشه‌ها نامش ذکر شده مناصف است. احتمالًا در نوشتن مولف اشتباه کرده است.

۲- چهار پایان از قبیل گاو و گوسفند و شتر، جمع ماشیه.

ص: ۲۱۰

بسیاری هم اعراب برای فروش آورد و ما هم خریدیم. کره بسیار خوبی داشت. از قرار تحقیق، همه خوف راه در این یک منزل است. مرحوم «امام جمعه طهران»- رحمهٔ اللّه علیه- را در سال قبل در همین بین «غباغب» و «دیر» لخت کرده‌اند.

رضایت از حمله دار

«حاجی محمد علی حمله دار یزدی» هم، که از «شام» تا اینجا با ما هم عنان بود، قریب صد نفر حاجِ شتر سوار کرده می‌آورد، و دیروز او را در بین راه خواسته قدری بد گفته بودم، به جهت مخالفتی که شب کرده بود، او هم اصراری داشت که عسکر بردارید. تفصیل این بود که شب فرستاده بودم پیش «حاجی محمد علی» که چون اینجا امروز غزو (۱) بوده است، تو هم صبر کن فردا روز حرکت کنیم و با هم برویم، چون شتردار و ارّابه‌های بارکش شب حرکت می‌کردند و روز دو سه ساعت از روز گذشته و بعضی اوقات با هم وارد منزل می‌شدیم، او هم اول قبول کرده بود. ولی ساعت سه که حقیر خوابیده بودم حرکت کرده بود، ارّابه‌های عرب‌ها هم راه افتاده بودند و رفته بودند.

ما به قاعده هر روز نیم ساعت از آفتاب گذشته حرکت کردیم یک فرسخی که آمدیم رسیدیم به قافله، معلوم شد بعد از یک ساعت راه را گم کرده‌اند و ناچار شده تا صبح توقف کرده‌اند. صبح که برخاسته‌اند معلوم شده است راه هم درست بوده است و خیال کرده‌اند که گم شده است به آنها رسیده بر اعراب قدری ملامت کردم، معذرت خواستند «حاجی محمد علی» را هم خواسته و او را فحش دادم. چون اعراب هم تقصیر را به او حواله دادند و برای آنها و اعراب خواندم:

«مَثَلُ أهْلِ بَیْتِی مَثَلُ سَفینهِٔ نُوحٍ، مَنْ رکِبَ فیها (۲) نَجی، و َمَنْ تَخَلَّفَ عنها غَرِقَ»

اعراب فوری تصدیق کردند، «حاجی محمد علی» هم با همه خریّت معذرت خواست.

به هر حال در «غباغب»، بزرگتر عسکر اینجا را خواستم، در کمال ادب آمد و او را

۱- جنگ.

۲- من رکبها.

ص: ۲۱۱

گفتم: دو نفر عسکر تا «دیر» همراه ما کن.

گفت: بیش از سه نفر عسکر در اینجا نیست دو نفر باید همیشه باشد. یک نفر اگر بخواهید ممکن است.

گفتم یکی هم غنیمت است.

گفت: خودم همراه شما می‌آیم.

گفتم: بسیار خوب.

من و شاهین

عصری یک به غروب سوار شدیم، یک نفر رییس عسکر هم بر مادیان بسیار خوبی سوار شده، همراه آمد. اسم او را پرسیدم «شاهین» اسم داشت. شب را تا ساعت سه آمدیم آنگاه قدری از راه کنار رفته، پیاده شده غذایی خورده خوابیدیم.

حقیر تا صبح خوابم نبرد، «شاهین» هم همه شب جلو مادیان خود را در دست داشت و نشسته بود، کشیک می‌کشید.

این بیابان که دوازده فرسخ است همیشه غزو دارد و سر راه اعراب سوادی است.

بین طلوعین از نماز فارغ شده سوار شدیم. یک ساعت از آفتاب گذشته، رسیدیم به کنار «ملحه» که چشمه آبی است و [آب] شوری دارد و اینجا بوده است که مرحوم «امام جمعه» را غارت کرده‌اند و سر راه اعراب غزو اینجا است که هر جا بخواهید بروید آب‌گیری از اینجا می‌کنند. چند نفری کنار آب نشسته بودند ولی متعرض ما نشدند.

دیر

به حمداللّه به سلامتی رد شده، دو و نیم از دسته گذشته، روز جمعه هشتم شهر ربیع‌الاول وارد «دیر» شدیم. «دیر» شهری است متوسط تقریباً به قدر «نیشابور»، بلکه بزرگتر؛ و در کنار «شریعه فرات» ساخته‌اند. دو قنطره بزرگ هم به جهت عبور از طرفی به طرف دیگر، باغات زیادی دارد. اشجارآن اغلب انجیر و زردآلو است، انار و توت هم کمتر دارد و نخل خرما هم دارد.

ص: ۲۱۲

خود اینجا متصرف و والی منصوب از «اسلامبول» دارد، جزء «شام» و «بغداد» نیست، والی را ملاقات کردم، آدم خوبی بود. «محمد رشید پاشا» اسم داشت. «شاهین» نام عسکر که از «غباغب» همراه آورده بودم، خواهش کردم همراه ما کند تا «کربلا»، قبول کرد. فوری سرعسکر را خواست و گفت: «شاهین» را همراه بکن.

او متعذر شد که همراه اینها باید عسکر پیاده برود و «شاهین» ده باشی و سواره است گفت: هر چه هست باید «شاهین» برود. سر عسکر هم پذیرفت و «شاهین» را همراه ما کرد.

دو روز در «دیر» توقف کرده حمامی رفتم. حمام بد کثیفی داشت و همین یک حمام را دارد. به جهت اینکه اعراب به حمام محتاج نیستند.

شهر «دیر» تازه رو به آبادی گذارده است، عمارت‌های جدید البناء به وضع جدید می‌سازند، کوچه‌ها را سنگ فرش می‌کنند، سه چهار کاروان‌سرای خوب ساخته‌اند. منزلی به دو مجیدی کرایه کردم، بد منزلی نبود، سه چهار اطاق خواب داشت، بام خوبی داشت.

این جا هوا قدری گرم و مثل جوزای «مشهد» است، توت هم کم پیدا شده است، اما توت اینجا همه دالخور است و پیوند نیست.

ملای دیر

عصر روز ورود شخص خوش سیمایی خوش لباس، از حقیر دیدن کرد، معلوم شد ملای این جا است و شافعی مذهب است و خیلی علم دوست است. مباحثه در جواز لعن «معاویه» با هم کردیم. قدری او را ملزم کردم. صبح روز دیگر و عصر هم آمد سه مرتبه به ملاقات حقیر آمد، حقیر خیال کردم اهل طمع است، معلوم شد اهل طمع نیست و آدم خوبی است. از «مرحوم امام جمعه» خیلی تعریف می‌کرد، ولی می‌گفت علمیت نداشت. وقتی که سوار می‌شدیم هم آمد سر راه ما، خیلی اظهار مهربانی کرد. بعد از حقیر هم با سیدی از اهل «کربلا» ملاقات کرده و از حقیر تعریف کرده بود و گفته بود:

اگر چند مجلس دیگر با او ملاقات کرده بودم، خیلی خوب بود. یعنی شیعه می‌شدم. ان شاء اللّٰه خداوند او را هدایت کند.

ص: ۲۱۳

زنان به تماشا

روزی که از «دیر» می‌خواستیم حرکت کنیم، در دم باغی نشسته بودم منتظر مهیا شدن شنخشور (۱) بودیم. چند زن آمدند به تماشای ما، زن‌های اینجا برزخ بین عرب و کرد هستند. لباسشان به اکراد شبیه است تا به عرب. صورت را حجاب نمی‌کنند و لب‌های خود را مثل قره‌چی‌های «ایران» خال می‌کنند و همه لب را سیاه می‌کنند.

دخترکی مثل ماه تابان در آن میان بود، اما لب‌ها را همان قسم سیاه کرده بود، آمد نزد زن‌ها، والده «میرزا علی نقی» به او گفت:

تو به این مقبولی چرا لب خود را سیاه کرده‌ای؟

یک مرتبه بنا کرد به گریستن و زنی را که پهلوی او بود و مادر او بود مشت می‌زد و می‌گفت که این مادر من چنین کرده. معلوم بود خود او ملتفت بود که این کار خیلی از حسن و ملاحت او کاسته است و واقعاً کاسته بود. صد حیف.

حرکت به طرف کربلا

از «دیر» به «کربلا» باید با شنخشور که مثل طراده (۲) است، اما نه به استحکام طراده باید مسافرت کرد. از وضع اطلاعی نداشتم، و الا با مال به «بغداد» می‌رفتم، اگر چه صدمه‌ای نرسید و سلامت وارد «کربلا» شدیم، لیکن آدم عاقل سوار بر شنخشور نباید بشود. به هر حال شنخشوری به سه لیره کرایه کردم که انحصاری داشته باشد از «عمران» نامی. اسباب‌ها را بردند در میان او چیدند، چادری هم محض بازی دادن ما سرپا کردند.

دیدیم جای بدی نیست سایه چادر. زیر پا هم نرم.

روز یکشنبه سه به غروب مانده حرکت کردیم. شنخشور دو پارو زن و یک فرمان ده که مردی یعنی سکان را داشت، عمله داشت و سه شنخشور را به هم بسته بودند، یکی از حقیر و یکی از «امیر زاده خانم» و یکی را هم شانزده نفر حاج نیشابوری کرایه کرده بودند.

۱- نوعی قایق است.

۲- کرجی و قایق.

ص: ۲۱۴

این هر سه را به هم [بسته] بودند و روی آب ول دادند، آب او را می‌برد، فقط پارو که خود «محداف» می گویند، برای این است که اگر به یک طرف از وسط آب مایل شود، او را برگرداند به وسط. یا در جایی که آب دو شعبه سه شعبه می شود، او را به هر کدام که صلاح است می‌برد، والا او را به روی آب در کمال آرامی بدون حرکت محسوس می‌برد، مشروط بر اینکه باد نباشد. اما اگر فی الجمله نسیم خیلی کم باشد، آن وقت نمی‌تواند حرکت کند، به جهت اینکه او را می‌برد به کناره و می‌زند به دیوار، که غالباً این دیوار یا پایه «ناعور» (۱) جدید است، یا پایه‌های ناعور خراب، که از این پایه‌ها از سنگ از ته شط بالا آورده‌اند و به محض خوردن به سنگ، چون تخته نازک است می‌شکند، دیگر آنجا حساب‌ها پاک است و خداوند باید حفظ کند که ده روز بگذرد و این کار واقع نشود.

چون «ناعور» از «دیر» تا «قلوچه» اتصال دارد و ابداً صدای چرخ آن ساکت نمی‌شود، از طرفین نهر، متصل صدای ناعور و صدای چرخ است که با مال آب می کشند، زراعت در چنین نهر اتصال دارد.

نهر فرات

واقعاً کنار نهر فرات خیلی زراعت می‌شود. همه جا بدون فصل چادر سیاه و خانه نی و لوخ (۲) است. بعضی جاها هم قلعه‌های مختصر کوچک، که چهار دیوار بلندی و دری کوچک دارد. اما قلعه آن کوچک است. مثلًا بیست ذرع در بیست ذرع در کنار نهر ساخته‌اند. که محل زارع است. اما ناعور چرخی است از چوب که از میان شط پایه از سنگ و آهک ساخته‌اند، مثل پل دهنه دهنه کرده‌اند در یک کنار، و هر کس تحت استطاعت خود، بعضی سه و بعضی چهار تا هفت و هشت هم کمترک دیده شد که پایه گذارده‌اند و دهنه و سوراخ گذارده‌اند و دم هر سوراخی چرخی بزرگ از چوب گذارده و

۱- چند سطر بعد توضیح داده شده است.

۲- لوخ یک قسم نی هست که در آب می‌روید و با آن حصیر و پرده‌های حصیری می‌بافند گل‌های آن‌مرکب از پرزهای نرم و سبکی است که در کارهای ساختمانی در داخل آهک و ساروج به کار می‌رود، به آن لخ، دوخ، دخ، وروخ هم می گویند.

ص: ۲۱۵

نصب کرده‌اند که به محور می گردد و قطر دایره چرخ پنج ذرع می‌شود.

بر دوره چرخ که چوب دایره باشـد، کوزه‌های سـفالین بسـته‌اند که چرخ را آب حرکت می‌دهد و کوزه‌ها آب بر می‌دارد، در بالای پـایه، حوض کوچکی ساختهانـد، می‌ریزد. از هر چرخی یـک زوج کمترك آب علی الاتصـال جاری است، زراعت کنار شط خیلی زیاد و خیلی خوب بود و ابـداً صـدا قطع نمی‌شد. شب هم ماهتاب بود. شب اول بد نگذشت. لیکن از فردا کار مشـکل شد، زیرا که اگر باد نمی‌آمـد هوا گرم می‌شـد و پشه فراوان می‌شد و اگر باد می‌آمد ولو کم حرکت کار مشـکل، بلکه غیر ممکن می‌شد. چادر هم برای حرکت مضر بود انداختیم. بلکه به داشتن چتر هم راضی شدیم. باز ملاح می گفت: «شمسیّه مولازم»!

خوب شد عسـکر با خود برداشـته بودم، روز دو سه از دسـته گذشـته که هوا گرم می‌شد، در کنار شط شنخشورها را مهار می کرده، پیاده می‌شده، فوری چادرها را سرپا می کردند. کنار شط هم جاهای خیلی باصفا، جنگل‌های خیلی خوب، زراعت‌های زیاد؛ همه جا هم اعراب چادر داشتند. فوری کره و ماست و بره و مرغ برای فروش می آوردند.

عسکر هم برای امنیت داشتیم، نهار می‌خوردیم، خواب می کردیم، برای شب هم غذا پخته در قابلمه می کردند.

توسل به حضرت ولایت مرتبت

دو یـا سه سـاعت به غروب حرکت می کردیم، اگر بـاد نمی‌شـد، تا فردا باز دو از دسـته گـذشـته حرکت می کردیم و الا هر وقت باد می‌آمـد در کنـاری توقـف می کردیـم. خیلی خـوش صـفا بـود، الاـ اینکـه وسـط روز قـدری گرم می‌شـد، وقت حرکت هم که بـاد برمی‌خواست، مـا خود را به کنـاری می کشـیدیم، بیم خطر بود. وقتی که کـار خیلی سـخت می‌شـد و بیم خطر بود، عمران بـا دو نفر پاروزن، متوسل به «حضرت ولایت مرتبت» می‌شدند. با اینکه سنی شافعی مذهب بودند، وارجوزه‌ای (۱) در کمال خوش لحنی

۱- بیت شعر- بیت کوتاه.

ص: ۲۱۶

می‌خواند: «یا علی یا ابوحسین عبر الشنخشور زین» هر وقت می‌خواندند، این شعر را می‌خواندم:

به هر مجلس اگر دشمن اگر دوست کشد جامی به طاق ابروی اوست

عمران بـا اینکه ملاح (۱) بود، امـا بـا کمـال بود، خوب آدمی بود. اغلب قرآن را حفظ داشت. شب‌ها را که تا صبح ایستاده و پارو می‌زد و قرآن می‌خواند. لحن خوبی هم داشت.

از «دیر» تا «کربلا» پانزده روز راه است. چهار پنج قریه و آبادی معتبر در بین راه دارد، که در حقیقت هر کدام شهری است.

عانه

«عانه» آبادی بزرگی است که تقریباً یک فرسخ و نیم دو طرف شط، عمارت و بستان و آبادی است. قلعه محکمی در بالای کوهی داشته است، مشرف به شط، که یک طرف آن خراب شده است، اما خیلی محکم بوده است. در وسط شهر جزیره‌ای است که قلعه کهنه و خرابی دارد. می‌گویند از آثار «شاپور ذوالاکتاف» است. دو سه مسجد بزرگ و بازارهای خوب دارد در حقیقت شهری است اما عربی. از طرفی به طرف دیگر به استعانت شنخشور رفت و آمد می‌کنند و اغلب با مشک که باد می‌کنند و زیر شکم گرفته، از طرفی به طرف دیگر می‌روند. اشجار هلو و زردآلو و انار و انجیر و توت دالخور و نخل خرمای زیاد دارد.

رمادی

دیگری «رمادی» است که تقریباً مثل «عانه» است، اما کوچک‌تر است.

۱- ملوان- ناخدا.

ص: ۲۱۷

دیگری «هلب» (۱) است، دیگری «حدیثه» است، در «حدیثه» شنخشور ما را باد، به «ناعوری» (۲) زد. اما چون استحکام پایه کم بود، پایه خراب شد و چون نزدیک به کنار بود، فوری بیرون آمدیم و الحمد للّه‌شنخشور هم نشکست و به خواست خداوند عیب نکرد و سالم ماندیم. ولی نصف روزی توقف کردیم.

آبادی آخر «فلوجه» است که دوازده فرسخی «بغداد» است و شهری است «سرایه» و «فشله» عسکری دارد، جسر دارد. از اینجا همیشه مال موجود است، اگر کسی بخواهد به «کاظمین» علیهم السلام برود، با مال می‌رود، جسر باز بود و گذشتیم. دو سه ساعت توقف کردیم. خیار در اینجا فراوان بود. آذوقه‌ای خریده حرکت کردیم برای «مسیب». تا «مسیب» شانزده ساعت راه است.

ورود به مسیّب

روز نوزدهم شهر ربیع الاول، اول دسته وارد «مسیّب» شده، تا به عصر به عادت هر روزه در «مسیّب» توقف کرده، دو سه نفر از زوار «نیشابور» را دیدم که دوازدهم محرم از «نیشابور» حرکت کرده بودند و اینک مراجعت می‌کردند. کاغذی به جناب «آقای شیخ الاسلام» نوشته، به آنها دادم ببرند، چون می‌گفتند بیست وپنج روزه خواهیم رفت.

عصر سه به غروب از «مسیّب» حرکت کرده صبح، اول آفتاب از روی نهر «حلّه» رسیدیم دم «پل سفید»، که یک فرسخی شهر «کربلا» است. برای نماز صبح پیاده شده، بعد از ادای نماز در شریعه غسل کرده، پیاده راهی به طرف «کربلا» شدم، خداوند قبول کند.

اول دسته وارد شهر شده، یک سره حرم مشرف شده، جبهه خود را بر آن عتبه عرش درجه ساییده، زیارت خواندم و یک نفر فرستادم خدمت «جناب شریعتمدار آقای حاج شیخ علی ابن الشیخ»- رضوان اللّه علیه- و منزل و عبایی نازک از ایشان خواستم، فوری تعیین منزل کرده، فرستاده بودند حضرات و اسباب‌ها را آورده بودند. عبا هم

۱- در متن «هلب» آمده، لیکن به نظر می‌رسد حلب صحیح باشد.

۲- آسیایی که با آب می‌گردد.

ص: ۲۱۸

فرستاده بودند، پوشیده رفتم منزل ایشان، روز پنجشنبه بود مجلس روضه داشتند، روضه را مستمع شده، بعد از اتمام رفتم منزل. در بین راه خاطرم آمد از «مرحوم ملاعلی» معلم حقیر که همیشه دعا می‌کرد و می‌گفت: ان شاء اللّه در نهر فرات غسل کرده، شب جمعه به زیارت «حضرت ابی عبداللّه» مشرف شوی! دیدم بحمداللّه مستجاب شده است. خداوند را شکر کرده و برای او طلب مغفرت کردم. منزل ما بد منزلی نیست، دم «تلّ زینبیه» زیر بازارچه و متعلق به خود «جناب شیخ» است.

دیگر بعد از این تفصیل شهرها را نخواهم نوشت، چون بیشتر مردم دیده‌اند، فقط وقایع مهمه متعلقه به خود را می‌نویسم.

حکایت عجیبه

از حکایت عجیبه، [یک] فقره دزدی بود که بین «فلوجه» و «مسیّب» واقع شد. شبی که از «فلوجه» به «مسیّب» می‌آمدیم گفتند که همیشه هم در این نقطه دزد هست، بعد از خوردن غذا در ساعت چهار و خوابیدن، دو قبضه تفنگ ته پر و ششلولی که بود، پهلوی خود گذارده خوابیدم. همه اهل «شنخشور» هم خوابیده بودند، مگر سه نفر ملاح. یک مرتبه دیدم صدای مهیب بلندی از «عمران» می‌آید که کسی را فحش می‌دهد و می‌گوید:

چه می‌خواهی از ما؟

فوری برخاستم، دیدم طراده کوچکی گرد، که مثل سبدی می‌ماند وبیرون او قیر اندود است و این قسم طراده را قُفَّه می‌گویند روز دیده بودم، یک نفر پارو می‌زد و در کمال عجله حرکت می‌کند. دیدم دو نفر تفنگ در دست دارند و یکی هم پارو می‌زد و مثل برق به طرف ما می‌آیند و به «عمران» [می‌گویند] لاتخف لاتخف. به محض برخاستن تفنگ را از پهلوی خود برداشتم و یکی را دادم به «حاجی محمود»، اهل شنخشور هم همه بیدار شده و برخاسته بودند، عسکر هم تفنگ خود را برداشته، دویده بود به شنخشور ما، که نزدیک بود که خود را به همان شنخشور حقیر برسانند و به ترکی اجازه زدن از حقیر می‌خواست و فحش می‌داد. چون استعداد و جمعیت و تفنگ‌های ما را دیدند و عسکر را هم دیدند، یکی از آنها که تفنگ بلند در دست داشت با آنکه پارو

ص: ۲۱۹

می‌زد گفت: رجع رجع (۱).

به محض اینکه [گفت] رجع، به سه پارو قریبِ دویست ذرع از ما دور شد و هر چه فحش دادیم، ابداً اعتنایی نکرده جواب نداده رفتند. چون شب ماهتاب بود خوب دیده شدند، اگر هم می‌خواستیم آنها را بزنیم ممکن بود، ولی هم در شرعیت آن اشکال کردم و هم ترسیدم زد و خورد که بشود زن‌ها خیلی بترسند. به هر حال:

رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت.

«حدیثه» و «فلوجه» و «رمادی» همه شبیه به هم و یک قسم هستند. «رمادی» معدن قیر است. قیری که به «بغداد» و «کربلا» و «نجف» می‌رود، بلکه به بیشتر جاها همه از همین «رمادی» می‌رود. کوره قیرپزی داشتند که بیابان متعفن شده بود. به این جهت در «رمادی» خیلی کم توقف کردیم، نیم ساعت بیشتر نماندیم.

در کربلای معلّی

در «کربلای معلی» حجاجی که از «ینبع» آمده بودند، دیدم که دسته آخری آنها همان روز ورود ما وارد شده بودند، معلوم شد هیجده روز در «مدینه» توقف کرده بودند.

چندان شکایتی نداشتند. حضرات رفقا همه اظهار محبت کردند، به خصوص «جناب شریعتمدار آقای حاجی شیخ علی» که کمال محبت و مهربانی و انواع دوستی و ملاطفت را فرمودند.

دیدار با علما

جناب «حجهٔ‌الاسلام آقای حاجی شیخ حسین ابن الشیخ»- رضوان اللّه علیه- روز دوم ورود و «حضرت مستطاب حجهٔ‌الاسلام و المسلمین آقای صدر»- دام ظله- روز سیم ورود ما دیدن فرمودند. حقیقتاً «جناب آقای صدر» خیلی حکایت دارند و خیلی خوش حالت و صاحب اخلاق حمیده هستند.

۱- ارجع ارجع یعنی برگردد.

ص: ۲۲۰

«جناب حاجی ملا هاشم» و «حاجی مهدی نجار باشی» را دیدم با وجود اینکه روز بیست و چهارم ذی حجه از «جده» آمده بودند، هنوز آنجا بودند ولی «نجف» رفته و مراجعت کرده بودند، ده پانزده روز جلوتر از ما آمده‌اند.

«جناب آقای شیخ حسین» خیلی خوش حالت و صاحب اخلاق حمیده هستند و مرجعیت خوبی هم دارند. اگر چه ریاست «کربلا» در حقیقت با «جناب حاجی شیخ» است و ریاست ایشان معنویت دارد، از «صدیق الدوله» جویا شدم معلوم شد چهار پنج روز است، فوت کرده است. «سید خطیب» هم ده پانزده روز بود، مرحوم شده است.

گرمک و خیار و بادنجان در بازار هست. هنداونه هم کمی پیدا شده است. امسال آب زیاد بوده است و خیلی باغات و اراضی «کربلا» غرق شده و عمارات بسیاری از شهر او خراب شده است. به این جهت هوای «کربلا» متعفن و پشه زیاد است و هوا هم خیلی گرم است. با اینکه اوایل جوزا (۱) است، [در بلاد] عجم در قلب الاسد (۲) هم یا همچو وقت این قدر گرم نمی‌شود.

روز شنبه سیم ورود، «شاهین» را انعام و مرخصی داده، «عمران» را هم هشت مجیدی انعام کرده، مرخص کردم. هر دوی آنها خیلی مردمان نجیبی بودند. «شاهین» چون دیده بود که والی «دیر»، خیلی از حقیر احترام کرد، خواهش کرد، کاغذی رضایت از او به والی «دیر» نوشته خواهش کنم او را چاووش کند. حقیر هم نوشته دادم.

کاغذ از «خراسان» نرسیده است، قدری خیالم مشوّش شد. روز شنبه کاغذی نوشتم، تلگراف سلامتی و ورود خود را هم به «مشهد» به فرزندم «میرزا علی نقی» کردم.

روز بعد کاغذ «مشهد» که به «نجف» رفته بود و «جناب مستطاب آقا میرزا مهدی ابن حجهٔ‌الاسلام» رقیمه‌ای هم اظهار لطف از طرف خود و از طرف «حجهٔ‌الاسلام والمسلمین ....» (۳) در اظهار اشتیاق مرقوم فرموده و ارسال کرده بودند. کاغذها را خواندم.

همه رفقا بحمداللّٰه سلامت بوده و کاغذ نوشته بودند، بر سلامت همه خداوند را شکر

۱- سومین ماه از دوازدهمین ماه فلکی مطابق با خرداد ماه.

۲- کنایه از وسط و چله تابستان.

۳- در متن به همین شکل آمده و نام کسی ذکر نشده است.

ص: ۲۲۱

کردم. خیلی تمجید و تعریف از فرزندم، تمام دوستان نوشته بودند و کارهای راجع به خود را خیلی خوب از عهده زحمات برآمده و خوب اداره کرده و کارهای خود را خوب از عهده برآمده است. اگرچه این گمان را نداشتم و دعای خیر در حق او کردم.

اخبار تازه

اخبار تازه‌ای که نوشته بودند:

یکی غارت کردن ارمنی‌ها بود و افتادن سرِ درِ نقاره‌خانه (۱) از باد در چهارم محرم و از عجایب این است که به عین در همان روز در «رابُغ» باد سختی و طوفانی دچار (۲) ما شد، که حقیر در وقایع آن روز نوشته‌ام. شب‌ها هم خیلی گرم است و هم پشه زیاد دارد. ده شب در «کربلای معلی» توقف کردم. آقایان همه اظهار لطف کردند. کلیددار «حضرت ابوالفضل»- سلام اللّه علیه- «جناب آقای سید مرتضی» هم دیدن کرد. بسیار سید نجیب و معقولی است.

روز یکشنبه بیست و نهم، یک دلیجان مخصوص کرایه کرده چهار به غروب مانده آمدیم کنار آب، طرّاده سوار شده، آمدیم «دارالصّفا» که ارّابه از آنجا حرکت می‌کند. سه به غروب مانده حرکت کرده، اول دسته روز بعد وارد «نجف اشرف»- علی مشرفها آلاف السلام- شدیم، در بین راه سه جا مال عوض می‌کنند، هر جایی نیم ساعت توقف می‌شود، راه نفوذ دارد. چون به جهت اینکه راه را آب گرفته است، بی‌راهه می‌رود والا هشت ساعت می‌رفته است.

دم دروازه «سید سعید خادم» که سید نجیب است و بر حسب توصیه «حضرت حجةالاسلام آقای آخوند»، باید منزل او منزل می‌کردم و تا «کربلا» استقبال آمده بود [و] منتظر بود. رفتم یک سر منزل او، دم درب طوسی منزلی خوب داشت، که ملکِ «میرزاقاضی» و در اجاره سید است، بهترین منزل‌های «نجف اشرف» است. فوری رفته در حوض که در سرداب داشت، غسل کرده و به حرم محترم «سیّد الاوصیاء»- علیه

۱- محل مخصوصی برفراز سر درهای بلند که در آنجا هنگام اذان شام و سحر طبل و سرنا بزنند.

۲- در متن دوچار نوشته شده است.

ص: ۲۲۲

سلام اللَّه- مشرف گردیده، جبه خود را به خاک آن درگاه منور گردانیدم.

چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری

عصری «جناب مستطاب آقا میرزا مهدی زاده» «جناب حجهٔالاسلام» و جمعی دیگر از آقایان طلاب دیدن آمدند و فردا صبح «حضرت حجهٔالاسلام والمسلمین آقای آخوند ملاـ محمد کاظم»- منَّ اللَّه تعالی علی الاسلام بطول بقائه- بعد از درس با جمع کثیری از طلاب تشریف آوردند و دو سه ساعت توقف کردند واقعاً:

دولت ندهد خدای کس را به غلط

در تمام اخلاق حسنه و صفات مستحسنه، سرآمد روزگار است. مسایلی که مدتها بود در خاطر نگاه داشته بودم، پرسیده و جواب گرفتم.

ویژگی‌های شهر نجف

حقیقتاً «نجف اشرف» شهری است نزدیک به عالم آخرت و طلاب آنجا خیلی خوش وضع و خوش حالت و قهراً مرتاض هستند.

هوای «نجف» بی‌اندازه گرم است. روزها خیلی گرم می‌شود. اگر سرداب نباشد، نمی‌توان زندگی کرد. عصرها که باد می‌آمد، به عین مثل شعله آتش بود که از نزدیک او انسان عبور کند.

با جناب مستطاب شریعتمدار «حاج شیخ جواد» زاده مرحوم «حاجی شیخ مهدی» که ساکن «حضرت عبدالعظیم» و نواده «مرحوم حاجی کنی» است و سه چهار سال است در «نجف اشرف» مشغول تحصیل هستند، شوخی کرده می‌گفتم: بعد از برگشتن هر قدر از اموال و نفوس مردم را به هدر کنید، عوض یک روز ریاضت اینجا می‌شود.

شب‌های «نجف» بهتر از «کربلا» است. پشه کم‌تر دارد و غالباً باد دارد، لیکن روز خیلی گرم می‌شود. آب هم کم است، به خصوص هر هفته‌ای یک روز بادی بلند می‌شود که نقود و ریگ در مجرای آب می‌ریزد. گاهی این قدر می‌ریزد که مسدود می‌کند و دو

ص: ۲۲۳

سه روز کار دارد تا دوباره پاک کنند و خیلی کم آبی می‌شود، که آب به باری چهار قران می‌رسد، آن هم هر کس زوری دارد، می‌تواند بخرد. و اگر هم سد نشود، وقتی که باد آمد تا دو روز بعد آب شور و تلخ می‌شود، در بودن ما یک روز چنین بادی آمد و تا دو روز آب‌ها خیلی بد بود.

مسجد کوفه

روز چهارشنبه را «مسجد کوفه» مشرف شده، قبل از ظهر اعمال مستحبه و زیارت «حضرت مسلم بن عقیل» و «هانی بن عروه» و «مسجد حنّانه» که از اخبار معلوم می‌شود، که همان «مطبخ خولی» لعنه اللّه بوده است، مشرف شدم.

«کمیل بن زیاد» و «میثم تمار» هم در بین راه است، سلامی کردیم. ظهر رفتیم کنار شریعه فرات در «کوفه»، منزلی قشنگ در کنار شط بود، منزل کردیم، تا دو به غروب، اما هوا بعد از ظهر به شدتی گرم شد، که با اینکه منزل خیلی خوب و اطاق‌های سرد داشت، متصل عرق مثل لوله آفتابه جاری بود.

«کوفه» رو به آبادی و آباد شده است. بازارهای خوب وسیع، کاروان سراهای قشنگ، منزل‌های خوب، حمّام زنانه و مردانه بسیار بزرگِ خیلی خوشگل ساخته شده است. عمارت‌های آنجا به وضع جدید رو به شط، خیلی مقبول ساخته شده، دکاکین از همه صنایع و حِرَف در او باز شده است.

خبّازی سنگکی، آشپزی، ساعت سازی، بزازی‌های معتبر، همه قسم دکان دارد، بساتین و باغات و فواکه زیاد دارد، اغلب فواکه «نجف اشرف» را از «کوفه» می‌آورند، قهوه‌خانه‌های خیلی معتبر دارد. عن قریب شهری بزرگ خواهد شد، الان هم شهریت دارد، باید ششصد هفتصد دربند دکان داشته باشد. پانصد یقیناً دارد.

شب را اول غروب مراجعت کردم، شب‌ها و روزها را در «مدرس حضرت حجهٔالاسلام آقای آخوند» حاضر می‌شدم. صبح را در مسجد هندی خارج فقه (۱) می‌فرمایند، صحّه مسجد و بعضی از شبستان مملو می‌شود. تقریباً ششصد هفتصد نفر

۱- در متن فقه خارجی نوشته شده است.

ص: ۲۲۴

حاضر می‌شود. شب را در «مسجد طوسی» اصول می‌فرمایند، هزار نفر تقریباً جمعیت می‌شود. راه‌رو و پله بام تاریک بود، وقت رفت و آمد، حضرات طلاب زحمت می‌دیدند و همچنین آب هم که در بین درس باید سقا گردش کند و الا بر طلاب از تشنگی بد می‌گذرد، اغلب اوقات غیر مرتب بود و بانی نداشت. خداوند توفیق داد که هم چراغ آنجا را مرتب کردم و هم شبی چهار مشک آب قرار دادم به مدرس برده و داده شود. و ما توفیقی الا باللّه.

مصارف یک ساله آن را خدمت «جناب آقا میرزا مهدی» دادم و قرار دادم تا زنده باشم و این مدرس است، هر ساله بفرستم و از خداوند توفیق می‌خواهم، خیلی طلاب اظهار امتنان کردند.

بر طلاب «نجف اشرف» خیلی سخت می‌گذرد، بهترین خیرات‌ها چیز دادن به آنها است، دلم می‌خواست خیلی پول به آنها بدهم، لیکن چه چاره با بخت گمراه، فی‌الجمله به طلاب خراسانی رعایتی کردم، اما نه به قسمی که دلخواه خودم بود.

از جمله اشخاص زاهد خوب دنیا که در «نجف» ملاقات کردم، «جناب شریعتمدار آقا سید مرتضی کشمیری» بود. دو مرتبه ایشان را ملاقات کردم، تعریف قدس و زهد ایشان از حیّز تحریر (۱) بیرون است، خیلی اظهار محبت کردند، به مرحوم شهید جد ما خیلی اظهار ارادت می‌کردند و از نوشته جات ایشان طالب بوده، اظهار اشتیاق می‌کردند.

وقایع اتفاقیه

از وقایع اتفاقیه برای ما در «نجف» دو فقره بود، که می‌توان گفت کرامتی بود: یکی این که سیدی طلبه «سید رضا» نام از مبرّزین طلاب و خیلی معروف به قدس و تقوی، روز طرف عصر در صحن مطهر آمد و با حقیر دست بوسی کرده و مذکور داشت که من را حلال کنید!

هر چه گفتم: برای چه؟

۱- محدوده نگارش.

ص: ۲۲۵

گفت: من خود خجالت می‌کشم و به توسط «جناب ملا محمد رضا» شهیر به «فاضل نیشابوری» که از طلاب با فهم و با قدس است و در این چند روز، با ما مرافقت می‌کرد، بنا شد پیغام دهد.

از قرار تقریر ایشان، جناب سید، بنده را در «خراسان» دیده بود. در این جا که عبوراً بنده را دیده بوده است، به جهت عدم مبالات و گرفتاری سفر شارب‌های حقیر قدری بلندتر شده بود است. «جناب سید» برای حقیر حرف زده بود و خیال کرده بود حقیر «ملاسلطانی» و درویش شده‌ام.

شب بعد «حضرت سید الاوصیاء»- سلام اللّه علیه- را در خواب دیده بود که در جایی تشریف دارند و این بنده هم شرفیاب حضور باهر النور (۱) هستم، سید وارد شده و سلام کرده است، فرموده‌اند:

«انَّ بعضَ الظّن إثم» (۲). چرا درباره این سید اولاد من، گمان بد بردید؟ و از خواب بیدار شده بود.

از این مژده که «اولاد من» فرموده‌اند، خیلی خوشنود شده، خداوند را شکر کردم.

خرید کنیز

فقره دوم کنیزی که از «مکه» خیال داشتم و استخاره مساعدت نکرد، تادر «نجف» عیالات «حاجی‌محمودعکّام» دیدن اهل منزل آمده بودند و حرف کنیز شده بود. گفته بودند:

در همسایه گی ما «حاجی خضیر» نامی است، کنیزی دارد و خیلی خوب، و کنیز سه روز است قهر کرده نان نمی‌خورد و می‌گوید حرم رفته، از «حضرت امیرالمؤمنین» خواسته‌ام، عجمی بفرستد که من را بخرد و اگر نفرستاد، نان نخواهم خورد تا بمیرم، خیلی تعریف کرده بودند، فرستادم او را آوردند، اسمش «بُشری» [بود]، استخاره کردم آیه مبارکه فَلَمَّا أنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً (۳)

آمد. او را به قیمت مناسب

۱- نور آشکار و درخشان.

۲- حجرات: ۱۲

۳- یوسف: ۹۶

ص: ۲۲۶

خریدم، دو سه روز که گذشت و نان و آب خورد، رنگ و رویی پیدا کرده، خیلی خوب شد و از اینکه دعای او مستجاب شده و «حضرت امیر»- سلام اللَّه علیه- این حقیر را به این خدمت منتخب فرموده‌اند، خوشنود شدم.

دعوت به نهار

روز جمعه‌ای «حجهٔالاسلام آقای آخوند» دعوت به نهار فرموده بودند و مهمانی شایان کرده، زحمت بسیاری کشیده بودند، مختصر بعد از ده روز توقف، ارّابه گرفته و مراجعت به «کربلا» کردیم. ده روز دیگر در «کربلای معلی» توقف کردم، الحق «جناب شریعتمدار آقای حاجی شیخ علی» و جنابان «حجهٔالاسلام آقای صدر» و «جناب آقای حاجی شیخ حسین ابن الشیخ» خیلی اظهار مرحمت و مهمان نوازی می‌کنند، «جناب آقای صدر» خیلی خوش مشرب، خیلی رفیق، شعرخوانِ شعردانِ مثنوی خوان، غَزلی از مرحوم اخوی خود خواندند، خیلی خوشم آمد و چند شعر او در این کتاب محض یادگار از ایشان می‌نویسم و گمان دارم از خود ایشان است:

رازی که نگفتند نی‌اش نام نهادند نی دم زد از آن راز، نی‌اش (۱) نام نهادند

در آیینه جام زعکس رخ ساقی دیدند خیالی و می‌اش (۲) نام نهادند

صد نکته باریک‌تر از موی چه (۳) دیدند او را به مثل زلف وی‌اش نام نهادند

ورود به کاظمین

روز چهاردهم شهر ربیع‌الثانی ۱۳۲۳ ه ق ارّابه کرایه کرده، بارها را روز پیش با مال و «میرزا اسد اللَّه خان» فرستاده، چهار به غروب حرکت کرده، صبح اول دسته وارد «کاظمین» علیه السلام شدیم. ارّابه‌ای دربست، شش مجیدی کرایه کردم، آدمان (۴) و بارها هم دو سه

۱- در متن چنین آمده که احتمالًا «می‌اش» و در مصرع بعدی «وی‌اش» می‌باشد.

۲- در متن چنین آمده که احتمالًا «می‌اش» و در مصرع بعدی «وی‌اش» می‌باشد.

۳- چو.

۴- نوکرها.

ص: ۲۲۷

ساعت بعد وارد شدند، مال از «کربلا» به «طهران» کجاوه‌ای بیست و سه تومان و سرنشین و بار یازده تومان و پنج هزار کرایه شده، صبح یکشنبه وارد «کاظمین» علیهما السلام شده، در منزل «سید عبدالحسین ابن سید احمد» که سیدی معقول و خوب و از خدام است، منزل کردیم، منزل خوبی دارد.

روز بعد را رفتم «بغداد»، چندان جلوه‌ای نکرد، نسبت به «شام» دهی خراب است، اسبی اگرچه در «کربلا» خریده بودم، این جا هم اسبی دیگر دیدم و به نظرم خوب آمد خریدم. قدری هم اسباب خریدم و مراجعت کردم. رفت و آمد با واگون اسبی می‌شود، در هر نیم ساعت یک واگون از «کاظمین» و یکی از «بغداد» حرکت می‌کند. نفری دو قمری که یک قران باشد می‌گیرند، یک روز هم «نواب منتصر الملک» را ملاقات کردم، در «بغداد» منزل مختصری کنار «دجله» گرفته است، حالش هم قدری بهتر از سابق است، اما خیلی صدمه خورده است. نوشته‌ای از «جناب مستطاب آقای متولی مسجد» از «مشهد» رسیده بود، در او بعضی اخبار بود، از قبیل عزل «جناب خبیرالدوله» و رفتن «جناب اعتضاد التولیه» به «دره جَز» (۱) و غیره، از عزل «جناب خبیرالدوله» متأسف شدم.

تا روز جمعه در «کاظمین» توقف کرده، زیارت «کاظمین» علیهما السلام کرده، همه رفقا را یاد کردم. روز جمعه ارابه‌ای مقطوع یعنی دربست، برای «سرّ من رأی» (۲) بیست مجیدی کرایه کرده، سه به غروب حرکت کردم.

در بین راه سه جا مال عوض می‌کنند. چهار منزل راه است، در کمال عجله می‌رود، دو آبادی معتبر، یکی «وحیل» و دیگر «بلد» در بین راه است.

صبح یک ساعت از آفتاب گذشته، روز شنبه وارد «کنار دجله» شدیم، چون جسر خراب بود، «غفه» حاضر بود، نفری یک قران داده، سوار «غفه» شده، از شط عبور کردیم.

کنار شط «شیخ خلیل» نامی، از خدام آنجا که شیعه «سرّ من رآه» منحصر به او و برادر او است، دیگر از خدام کسی شیعه نیست، جلو آمده بود، بر حسب توصیه، منزل او رفتم، منزل خیلی خوبی داشت، «ملک میرزا تاجر» و در اجاره او است، چون شب را نخوابیده

۱- در گز.

۲- سامرا شهری است بین بغداد و تکریت و مدفن امامان همامان امام عسگری و امام هادی علیهم السلام است.

ص: ۲۲۸

بودم و حـالت تشرف نداشـتم، رفتم سرداب خوابیدم. بعـد از ظهر غسل کرده، اول به عتبه بوسی «عسکرین»- سلام اللّه علیهما- مشرف شده و جبهه بر آن خاک پاک مالیده، بعد از آن به سرداب «امام عصر»- عجل اللّه فرجه- مشرف شده، عهدنامه و دعای ندبه و زیارات مأثوره را خواندم و از خداوند طلب فرج برای «امام عصر»- عجل اللّه ظهوره- و مغفرت برای والدین و خود کردم.

صحن عسکریین

صحن مطهر «عسکرین» خیلی با صفا است، گنبد هم از همه گنبدها بزرگ‌تر و باشکوه‌تر است، اما مناره‌ها طلا نیست و حیف که طلاـ نیست، هوای «سرّ من رآه» از غروب تا ظهر روز دیگر خیلی خوب و می‌توان گفت از هوای این فصل عجم هم بهتر است. اما بعد از ظهر گرم می‌شود، ولی باز هم بهتر از سایر نقاط «عربستان» است، نعمت هم فراوان و از همه جا ارزان‌تر است. بخصوص هنداونه که خیلی هم ممتاز و خوب و هم خیلی ارزان بود و می‌گویند هنوز هم ارزان‌تر می‌شود. به حساب «ایران» پنج من یک قران می‌دادند. ولی خیلی خوب که در «ایران» چنین هنداونه، کم هم می‌رسد.

«جناب مستطاب آقا میرزا مسعود» شیخ الاسلام «قزوین» را ملاقات کردم که جنازه «نواب علیه عالیه مهد علیا شکوه السلطنه» را حمل به «عتبات عالیات» می‌کنند، با دستگاه مجلل مفصلی، خود «جناب شیخ الاسلام» هم با بیست سال قبل که در «طهران» ایشان را دیده‌ام خیلی خُلقاً و خَلقاً تفاوت کرده‌اند.

سه روز در «سرّ من رآه» توقف کرده، دوباره مراجعت کرده، با ارّابه‌ای که کرایه کرده بودم به همان ترتیب رفتن،- ولی جسر را حسب الحکم دولت برای عبور همراهان «جناب شیخ‌الاسلام» بسته بودند و از جسر عبور کردیم.

[در] مراجعت به «کاظمین» چهار روز توقف کرده، روز جمعه بیست و هفتم از «کاظمین» حرکت کرده، روانه عجم شدیم. همراهان سه نفر نوکر، علاوه بر دوی اولی شده است. یک شب در «رباط» و دهی که بین «بغداد» و «بعقوبه» است توقف کرده، روز دیگر آمدیم «بعقوبه».

ص: ۲۲۹

بعقوبه

«بعقوبه» شهری بزرگ است نه دهی، آبادی خیلی معتبری است، باغات خوب دارد، هنوز نارنج سال قبل در درخت بود. هوا به قدری شدت کرده و گرم است که حد ندارد.

به خصوص که باید روز حرکت کرد و شب به جهت ناامنی حرکت نمی‌کنند، از سه به دسته مانده، تا سه الی چهار از دسته گذشته حرکت می‌کردیم، یکی دو ساعت خیلی گرم می‌شد، از «بعقوبه» به شهر «وان» هم هفت ساعت راه است.

شهر وان

شهر «وان» هم آبادی معتبری است، شب در شهر «وان» هوا قدری بهتر و سردتر شد و خواب خوبی کردیم. یک روز در شهر «وان» لنگ کردیم، چون بار چادرهای ما در «بعقوبه» عقب مانده بود، این مکاری‌ها (۱) خیلی بد مکاری‌هایی هستند، اولًا مال‌های بدی دارند. دوم این که خیلی مفلوک و پریشان هستند و با این که شرط کرده‌اند پول را به قسط بگیرند، تا «بعقوبه» دو قسط را گرفته‌اند و حالا- هم روزی یک تومان باید برای مخارج جو و کاه آنها بدهم، دو برادرند و متصل هم می‌زنند. حقیر هم هر روزه از دست اینها اوقات تلخ هستم.

از شهر «وان» به «غزل رباط» هم شش هفت ساعت راه است. «غزل رباط» هم جایی آباد است، هندوانه‌های خوب داشت، دو من یک قران می‌دهند، رباط بزرگی که اطاق‌های فوقانی و سر در خوبی بلند داشت، منزل کردیم، شب را غذا خورده خوابیدیم.

هوا هم بهتر از پیش‌تر بود.

والده فراش باشی

[از] اتفاقات که نباید بر انسان خوش بگذرد، و به عقیده حقیر هوا خوب شده و اول خوشی است، سحر که برای بار کردن بیدار شدیم، به محض بیدار شدن، والده فراشباشیِ

۱- کسی که اسب و شتر و سایر چهار پایان را کرایه دهد.

ص: ۲۳۰

عیال جناب خادم باشی که از همراهان است، برخاسته و رفت، حقیر خیال کردم برای قضای حاجت می‌رود، با اینکه پشت بام خیلی وسیع بود، اقلًا بیست ذرع عرض داشت، رفته و از کنار دیوار به آن ارتفاع، به پشت دیوار «رباط» افتاده است، بعد از مدتی «میرزا اسداللَّه خان» خبر داد، وقتی که رفتم، دیدم لباس‌ها غرق خون و شعور هم ندارد و ناله می‌کند، قدری که گذشت شعورش خوب شد، گوشه چشم او به سنگی خورده و دریده است. دیگر هم لب او زیر دندان آمده و زخم شده است، در سر غیر از این دو عیبی دیگر ندارد، اما پای او ورم کرده معلوم نیست چه شده. معلوم می‌شد، خواب بوده و تا بیدارش کرده‌اند، خیال کرده هنگام حرکت است، رفته است و از دم بام [با] پاهای چپ به زمین رسیده است، کف پا صدمه خورده و ران خیلی درد می‌کند. به هر قسم بود، به صد هزار زحمت او را در کجاوه خوابانیده آرام آرام آوردیم به «خانقین».

ورود به خانقین

یک ساعت به ظهر مانده وارد «خانقین» شدیم. «خانقین» شهرچه‌ای است. همه چیز در او هست. بازار معتبری دارد، فوری جراحی خواستم و شکسته‌بندی. جراحی چندانی لازم نداشت، ضعیفه شکسته‌بند، مادر «عبدالستار افندی» رئیس قرنطینه (۱)، زن محترمی بود. به آمدن کاروان سرا راضی نمی‌شد. هر طور بود او را راضی کرده آوردیم، اسباب شکسته بندی حاضر کرده، پای او را بست، ولی از قرار معلوم، خیلی بحمداللَّه صدمه نخورده است.

گفتم: او را بگذارم؟

گفت: لازم نیست، ببرید، عیب ندارد. تا روز دیگر صبح ماند. آثار ورم و درد هم کمتر شده بود، «میرزا احمد خان» کارگذار آنجا دیدن آمد، آدم بدی نبود. از طرف گمرک هم آمدند، دو تومان انعام دادم، متعرض نشده رفتند، صبح روز دیگر هم حرکت کرده آمدیم به «قصر»، طرف عصر دو سه نفر مامور گمرک آمدند جهت تفحص اسباب حقیر.

۱- ایستگاه بهداشتی.

ص: ۲۳۱

فوری گفتم: سر یخدان‌ها را باز کنند، قدری از اسباب ما را ملاحظه کرده بود و چیزی گمرک نکرده بود، سوای هفتاد هشتاد فشنگ ساچمه ته پر و یک قبضه تفنگ ساچمه زنی [که آن] را برداشته، برده بودند گمرک.

بعد از ساعتی تفنگ را پس آوردند، ولی فشنگ‌ها را نگاه داشته بودند که قدغن است. نزدیک غروب رفتم به راه رفتن کنار رودخانه، از اتفاق (۱) «نواب محسن میرزا» مدیر گمرک «قصر» را ملاقات کردم، می‌رفت به راه رفتن.

بعد از سلام و علیک حکایت فشنگ را به او گفتم و گفتم تفنگ بیکار می‌شود، معقولیت کرد فوری فرستاد فشنگ‌ها را از گمرک آوردند و به ما داد. حاکم «قصر»، «شیرخان» نامی بسیار بانظم است، از امشب، شب بنای حرکت شد. ده سوار «شیرخان» همراه کرد، تا اول خاک خودش با ما همراه آمدند، بدون اینکه چیزی مطالبه کنند. «حسن آقا» نامی از آقایان تبریز که چند سال بود در «نجف اشرف» مشغول تحصیل بوده است، حالا مراجعت به «تبریز» می‌کرد. برای گمرک کردن اسباب خیلی داد و فریاد کرد، ولی ثمری نکرد. باز هم اسباب او را گشوده، ملاحظه کردند، آدم بدی نبود تا «کرمانشاهان» با ما بود، اخلاق خوبی داشت، ولی تحصیل چندانی نکرده بود.

از «قصر» تا «کرمانشاهان» مطلب تازه نبود که نوشته شود. الا اینکه هوا منزل به منزل بهتر و سردتر می‌شد. به خصوص در «کرند» (۲) که هوای عجم ملاحظه شد، غوره و بادنجان و جوجه را شب (۳) خوردیم. جای خوبی هم داشتیم.

ورود به کرمانشاه

روز دهم ماه جمادی الاولی وارد «کرمانشاه» شدیم. منزلی کرایه کردیم، چهار روز در «کرمانشاه» توقف شد مکاری را که خیلی بد بود و در هر منزل، یا او را فحش می‌دادم یا کتک می‌کردم، چون هم مال‌های خوب نداشت و هم خودش بد ذات بود، عوض

۱- در متن اتفاقات آمده است.

۲- در متن «کرن» آمده است.

۳- در متن «شب را» نوشته شده است.

ص: ۲۳۲

کردم، طلبی که از او داشتم قدری به او بخشیده و قدری هم پس گرفتم، از «حاج علی عرب» مال کرایه کردم تا «طهران». اینجا نواب «شاهزاده میرزا» رئیس تلگراف خانه «کرمانشاه» بود ملاقات شد. آدم خوبی است

... السلطنه (۱) کارگذار «کرمانشاهان» هم ملاقات کرد، من هم بازدید کردم، بسیار آدم خوبی است و نجیب است.

روزی هم رفتم به تماشای «طاق بستان»، اگر چه تفصیل او را همه نوشته‌اند ما هم مختصری می‌نویسیم. (۲)

رود قره سو

بعد از چهار روز توقف در «کرمانشاهان»، اول غروب روز چهارم، مطابق چهاردهم ماه جمادی الاولی حرکت کردیم، آمدیم یک فرسخی شهر کنار رود «قره سو». پل بزرگی و دو سه باب قهوه‌خانه و دو سه دکان بقالی و علّافی دارد، شب ماهتاب و جای باصفایی دارد، تا اول طلوع صبح توقف کرده، بین طلوعین حرکت کرده آمدیم «بیستون»، کنار چشمه محوطه‌ای بود که اشجار کاشته بودند، چادر زدیم. حقیقتاً «بیستون» آب صاف خوبی دارد، منزلی باصفا است، در جلو منظر چادرها چمن خوبی بود.

عصری رفتم بالای کوه، به تماشای آثار قدیمه، اوّل ما یُری (۳) کوه را صاف کرده‌اند و لوحی بزرگ به خط نسخ که در آخر آن هم رقم دارد «محسن آقا» نامی وقف نامه املاکی است که «شیخ علی خان زنگنه» وقف کرده است.

روز دیگر صبح را وارد «کنگاور» شدیم، «کنگاور» قصبه بزرگ، بلکه شهری کوچک است، بازاری دارد. حکومت آن با «صاری اصلان» (۴) است، احکام و توصیه‌ای داشتم،

۱- در متن به همین شکل آمده، و قبل از «السلطنه» چیزی ذکر نشده است.

۲- از صفحه ۲۷۶ تا ابتدای صفحه ۲۸۰ و نیز از ۲۸۱ تا ۲۸۴ متن اصلی سفید و خالی از نوشته است. احتمال دارد مولف محترم نوشتن این قسمت را به بعد موکول کرده و فرصت ننموده است آن را تکمیل کند.

۳- اولین چیزی که دیده شد.

۴- اصلان کلمه‌ای ترکی است به معنی شیر بیشه.

ص: ۲۳۳

طرف عصر فرستادم، آدم به احوال‌پرسی فرستاده بود، چون در جناح حرکت (۱) بودیم، از دیدن معذرت خواستم. ده سوار همراه ما کرد، منزل ما هم کنار جویی بزرگ، زیر درخت، دامن تپه‌ای، جای خوبی بود، سایه اشجار بحمداللّه بد نگذشت.

روز دیگر آمدیم «صحنه»، و روز دیگر آمدیم «فرسقج» کنار رودخانه چادر زدیم.

به حمداللّه خوش گذشت. از «فرسقج» آمدیم، رباطی بود موسوم به «دم شاطر»، از رباط عصری حرکت کرده، یک ساعت از شب گذشته رسیدیم به «ملایر». چون در «فرسقج» معلوم شد راه معمولی که از «دیزآباد» باشد مخوف و دو سه نفر را دو سه شب پیش لخت کرده بودند، راه هم گفتند دو سه فرسخ بیشتر تفاوت نمی‌کند، تماشای «ملایر» و «عراق» هم در این راه هست، از راه هم تعریف کردند، الحق خوب هم بود.

ملایر

دو روز در «ملایر» توقف کردم، بسیار خوش آب و هوا بود، به خصوص شبی خوب داشت، خیار بسیار تعریفی دارد، گوجه‌های درشت خوبی هم در بازار بود، از «بروجرد» می‌آورند. در «ملایر» نواب والا «سیف الدوله» را ملاقات کردم پارک مفصل بزرگی در دامنه کوه دارد و آبی و حوضی که فواره آن سه چهار ذرع جستن می‌کند دارد.

رفتم تماشای پارک، شاهزاده را هم ملاقات کردم، درد پا بودند، دعوت کردند اظهار محبت کردند، معذرت خواستم، چون دو ساعت بعد حرکت کردیم. الحق پارک و باغ بسیار بزرگ خوبی دارند.

از «ملایر» به «سلطان‌آباد» دو منزل راه است که همه راه در میان دره و ییلاق و رودخانه واقع است. هوای خوبی بلکه سردی داشت، با وجود اینکه «قلب الاسد» بود، صبح‌ها خیلی سرد بود. از «ملایر» که حرکت کردیم، پسر «حاجی سید عباس» امام جمعه «ملایر» و «حاجی علی» آقای داماد او، که جوانکی تبریزی الاصل و ساکن «سلطان آباد» و تجارت قالی دارد، از «مکه» همراه و هم سفر بودیم و جمعی استقبال او آمده بودند، ما را

۱- در آستانه حرکت.

ص: ۲۳۴

مهمان کردند تا ورود [به] «سلطان آباد».

سلطان آباد

«سلطان آباد» شهری است که نسبت به شهرهای «ایران» خوش وضع ساخته شده است، «سپه دار» مرحوم این شهر را ساخته است، بازار طولانی و چند کاروان سرای معتبر خوب دارد، خیلی از «ملایر» آبادتر است، «جناب آقای ابوالحسن خان فخرالملک» که سابقاً وزیرالتجار بود، در این جا حکومت دارد، خیلی نسبت به ما مهربانی و محبت کرد و ملاقات و مهمانی کرد. اسبی هم وقت حرکت تعارف فرستاد، بسیار آدم خوبی است، مردم هم خیلی از او رضایت داشتند.

شبی را هم «حاجی سید عباس» دعوت کرد، رفتم منزل او. ملاهای آنجا را هم دعوت کرده بود، قدری صحبت علمی کردیم، چندان امتیازی در آنها دیده نشد. متمول و رئیس این جا «حاجی آقا محسن» است که در «طهران» بود، «حاجی اسداللّه» رئیس‌التجار این جا را ملاقات کردم، آدم بدی نیست، کوه نزدیک پر شکاری در نیم فرسخی شهر «سلطان آباد» است. «جناب فخرالملک» می گفتند قوچ فراوان دارد و کبک آنان از اندازه خارج است. دو شب در «سلطان آباد» توقف کرده شب سیم حرکت کردیم.

از «سلطان آباد» تا به «قم» سه منزل راه است، منزل اول: «ابراهیم آباد»؛ منزل دوم:

«راهیان» که جای خوبی بود و در میان چمنی چادر زدیم. منزل سیم: «رباط سنگی».

ورود به قم

روز چهارم وارد به «قم» شدیم، منزلی دم صحن «قم» کرایه کرده، نزدیک بازار و سه روز در «قم» توقف کردیم، در این جا بعد از مدتی باز به هندوانه رسیدیم، هندوانه خوب فراوان بود، متولی باشی و حاکم «قم» که «اعتضاد الدوله» لقب دارد در شهر نبود، جمعی دیگر از آقایانِ آن جا دیدن کردند. «جناب آقا سید ابوجعفر» روضه خوان قمی، که امسال در محرم، «مشهد» رفته بودند مراجعت کرده است، دیدن آمد از احوالات «مشهد» جویا شدم، از روضه‌خوانی منزل و مراقبت فرزندم «میرزا علی نقی» خیلی تعریف و تمجید می کرد.

«حاجی جعفر قمی» که در «مکه» نوکر حقیر بود و او را به «قرن المنازل» با خود

ص: ۲۳۵

برده بودم و از «کربلا» جلوتر از ما آمده بود و سه روز بیش در «کربلا» نمانده بود آمد. چند هندوانه هم تعارف آورده بود، سه شب در «قم» توقف کرده، شب چهارم اول غروب حرکت کرده، منزل شکسته آمدیم «علی آباد».

علی آباد

صبح که نماز خواندم از کجاوه بیرون آمده، سوار اسب شدم، هوای کنار دریاچه «قم» خیلی بد بود و سه چهار ساعت هم سواری کرده، سه از دسته گذشته رسیدیم به «علی‌آباد». هوا گرم بود، پاهای خود را در میان آب نهر گذارده و قدری آب به سر و صورت خود زده، چایی و قلیان صرف شد.

شخصی قزوینی که اهل علم بود و «حاجی آخوند» او را می‌گفتند، آمد نزد حقیر.

چایی خورده، قلیان کشید و در بین صحبت‌ها گفت که: در این سفر همه ناخوش شدیم، مگر شما. هنوز نشسته بود که نوبه آمد و رفتم میان اطاق افتاده نوبه کردم!! شب یک ساعت از شب گذشته حالم بهتر شد و عرق کرده سبک‌تر شدم. ساعت سه راه افتادیم.

شب را باد و باران کمی بارید، آمدیم «حسن آباد»، در «حسن آباد» تنقیه کرده، تب و نوبه آمد، اما سبک‌تر از شب قبل.

ساعت چهار از «حسن آباد» حرکت کرده، امروز دیگر تب فی الجمله باقی بود، شب را هم باران شدیدی و باد زیادی آمد.

حضرت عبدالعظیم

روز پنجشنبه غره شهر «جمادی الثانیه»، دو از آفتاب گذشته وارد «حضرت عبدالعظیم» شدم. «حاجی میرزا اسداللّٰه» را ساعتی جلوتر فرستادم که معلوم کند «جناب اعتماد التولیه»، که از «کاظمین» نوشته بودم منزلی برای ما تهیه کند در کجا منزل معین کرده؟ «میرزا اسداللّٰه» قریب به دروازه مراجعت کرد، معلوم شد که «اعتماد التولیه» خود به «طهران» رفته، ولی «آقا میرزا آقا» پسرشان گفته‌اند: منزل خود را معین کرده‌ایم. رفتیم آنجا پیاده شدیم. فوری فرستادند «میرزا محمد خان» نامی دکتر که برادر «میرزا حسین خان

ص: ۲۳۶

معتمد الاطبا» و حکیم باشی آستان مقدس رضوی است آوردند، او هم دوای مختصر و تنقیه‌ای نسخه داد، ولی تب طرف عصر اشتداد کرد و فردا صبح که جمعه بود، «جناب اعتماد التولیه» از شهر آمده‌اند و اصراری از ایشان که ما مهمان باشیم. آخر به معاذیری زیاد منزلی وصل به منزل ایشان کرایه کرده قرار شد، اندرون آنجا باشند و بیرونی هم بیرونی ایشان باشد.

طبیب ناپخته

جناب دکتر «نمک فرنگی» و «گنه گنه» (۱) تجویز کردند: هر قدر از خوردن نمک و گنه گنه انکار کردم، مثمر نشد و گول برادری او را با «معتمد الاطبا» خورده بحرف کردم. نمک [فایده] نکرد و گنه گنه التهاب را زیاد کرد و احوالم خیلی بد شد.

طبیب را عوض کردم، دانستم که خبط (۲) کرده، بلکه از طبابت بی‌ربط است. زیرا فردا آمده بود و اصرار داشت که ترشی بدهد! دیگر به حرف او نکردم.

«میرزا عطاء اللَّه» نامی طبیب، با «میرزا محمد حکیم باشی» فرستادم آمدند و به مشاوره مشغول معالجه شدند و الحق خوب معالجه کردند. به خصوص «میرزا عطاء اللَّه» که خیلی خوب طبیب حاذق است، اگر چه «میرزا محمد» هم خوب است، «جناب اعتماد التولیه» هم آنچه لازمه پرستاری بود، خود و وُلدانشان (۳) به جای آوردند.

«جناب معتمد التولیه» هم برادر ایشان که حقیقتاً آقا طبع و آدم بسیار خوبی است، در حقیقت همه خانواده آنها کمال مهربانی و محبت را کردند. روز نهم مرض «یرقان» و روز دوازدهم «حصبه» بروز کرد، از برکت «ائمه اطهار» و توجه امامزاده واجب التعظیم «حضرت عبدالعظیم» و پرستاری جنابان «معتمد» و «اعتماد» و طبابت «میرزا عطاء اللَّه»، بحمداللَّه روز پانزدهم عرق صحت آمد و به حال آمدم.

۱- درختی است دارای برگ‌های درشت بیضی و گل‌های ریز سفید یا سرخ، از پوست آن ماده‌ای به نام کنین گرفته می‌شود که در حلب برای معالجه مالاریا، به کار می‌رود.

۲- اشتباه.

۳- فرزندانشان.

ص: ۲۳۷

عیادت رجال و شخصیت‌ها

در این چنـد روز که افتاده بودم، جمع کثیری از آقایان رفقا و رجال دولت و تجار محترم دیدن آمدند از «طهران» و با حال مرض به قـدر مقـدور از آنهـا پـذیرائی کردم. از طرف «حضـرت مسـتطاب اقـدس والاـ ولیعهـد» که به جهت تشـریف فرمائی موکب همایون «اعلیحضرت شهریاری مظفر الدین شاه قاجار» به فرنگستان در «طهران» تشریف دارند و نیابت سلطنت می‌فرمایند.

روز شـنبه سیم ورود مـا جنـاب جلالت مآب «آقا سیـد ابوالقاسم خان»، مسـتوفی ایشان از «سـلطنت آباد» تلگراف کرده و برای روز دوشـنبه دو سـاعت به غروب، به جهت شـرفیابی احضارم فرموده بودنـد. چون مریض بودم، حرکت امکان نـداشت، تلگرافاً معـذرت خواسـتم. جناب جلالت مآب أجل «خبیر الـدوله» که از ریاست تلگراف «خراسان» احضار شده‌انـد، روز سـیم ورود تشـریف آورده، یک شب و یک روز توقف کردند، قدری از اوضاع «مشهد» صحبت کردیم و از ملاقات ایشان خیلی محظوظ شدم.

«جناب جلالت مآب» «آقای ملک التجّار» تلگرافی از قصـر خود کرده و معذرت دیدن آمدن را به ملاحظه گرمی هوا خواسته و فردا را که روز یکشنه باشد، درشکه و کالسکه‌ای فرستاده بودند که مخلص با همراهان به قصر ایشان رفته و مهمان ایشان باشم.

چون دیـدن نکرده بودنـد، این دعوت را نپـذیرفته و به آدمشان جواب صـحیحی نـدادم، بعـد از به حال آمـدن و حمّام رفتن، محض بازدیـد کردن از آقایـان رفتم «طهران»، منزلی در نزدیـک منزل «جنـاب سـراج الملـک» کرایه کردم، پـانزده روز در «طهران» تـوقف کردم، دو مرتبه از طرف «حضرت اقدس والا»، احضار به «سلطنت آباد» شدم.

سلطنت آباد

روز شنبه ۲۳ به همراهی «جنـاب اعتماد التولیه» با درشـکه «جناب سـراج الملک»، به «سـلطنت آباد» رفته، به توسط «جناب مسـتوفی» سـابق الـذکر شـرفیابی حاصل کردم، خیلی اظهار التفات و مرحمت فرمودنـد، یک ساعت و نیم مجلس طول کشـید. از وضع سـفر و آبادی «شام» و ترتیبات «مکه معظمه» جویا شدند، به قدری که مقتضی بود عرض کردم.

ص: ۲۳۸

خیلی خوش محاوره (۱)و خوش مجلس و با ادراک به نظر می‌آیند. خداوند ان شاء اللّه طول عمر به ایشان داده و احیای دولت شیعی اسلامی را به وجود ایشان قرار دهد، آن شب و روز دیگر را هم تا عصر در «سلطنت آباد» توقف کردیم، مهمان «جناب مستوفی» و «جناب قهوه‌چی باشی»، که هر دو سیّد و هر دو بزرگوار و پاک دامن و نجیب و آقا هستند بودیم. در کلاه فرنگی وسط باغ منزل داشتند، خیلی خوش گذشت. هوای «سلطنت آباد» نسبتاً خیلی بهتر از هوای شهر است.

عصر روز دیگر از «سلطنت آباد» مراجعت کردم، روز دیگر مهمان «جناب مستطاب شریعتمدار آقا سید محمد نخل زکی» «جناب مستطاب حجةالاسلام آقا سید عبداللّه» بودم، حقیقتاً آقایان علمای «طهران» خیلی اظهار لطف کردند، کسانی هم که ابداً توقعی از آن‌ها نداشتم از قبیل: «جناب جلالت مآب حاجی حسن علی خان» و «جناب جلالت مآب سراج الملک» و «جناب جلالت مآب نجدالسلطنه» و غیره و غیره همه اظهار لطف کردند. «جناب أجل مدبّر الدّوله» و «جناب أجل صدیق الدّوله» را هم ملاقات کردم و دیدن آمدند. «حضرت أجل لقمان الدّوله» هم دیدن کردند. (۲)

امر به حرکت

روز بیست و پنجم تلگرافی از حضرت مستطاب أجل «آصف الدّوله» رسید، احوال پرسی فرموده و امر حرکت فرموده بودند، لهذا در صدد حرکت برآمدم، به هر قسم بود بازدیدهای لازم را کرده و کارهای خود را سر و صورتی داده عازم بر حرکت شدم. «والده جناب جلالت مآب أجل صدرالممالک» فوت کرده بود، رفتم به تعزیه خانواده آنها، حق عظیمی بر حقیر دارند، الحق «جناب صدرالممالک» از آدمان خوب و رجال معتبر این

۱- گفتگو.

۲-این جملات ابتدا در سفرنامه بوده سپس خط خورده است:

فقط جناب قوام الدوله که خیلی از ایشان متوقع بودم، اظهار انسانیتی نکرده، و دنائت طبع و پست فطرتی خود را به عرصه ظهور آوردند، حیف از زحمات و علاقاتی که در مشهد برای ایشان کشیده بودم. مرد هنرمند خرد پیشه را ...

ص: ۲۳۹

دولت است، آقایان دیگر برادران ایشان را که رفقای قدیمی بودند دیده و دیداری تازه کرده از ملاقاتشان مسرور شدم.

روز غرّه شهر رجب المرجّب، عود به «حضرت عبدالعظیم» کرده، دو شب توقف کرده روز سیم حرکت کرده، رو به «خراسان» رهسپار شدیم. از «ایوان کی» (۱) تلگرافی کرده حرکت خود را خبر داده، درشکه و مال‌های خود را به «مزینان» خواستم.

ورود به سمنان

روز دهم وارد «سمنان» شدم، شب ورود به «سمنان» یک نفر از اهل قافله، پیرمردی از قاطر افتاده بود و روز ورود مرحوم شد. حکومت «سمنان» که «مرتضی خان» پسر «میرزا حسن» که وقتی فراش باشی «میرزا عبدالوهاب خان شیرازی» «آصف الدوله» بود و حالا «مستشارالممالک» لقب دارد، بهانه به دست آورده اول مکّاری‌ها را خواسته، چوب زده و جریمه گرفته و بعد از آن زن بیچاره «متوفی» را خواسته، مبلغی جریمه گرفت و بعد از آن به اهالی قافله درااز شد، یکی را گفت: تو قاطر او را رمانده‌ای!

یکی را گفت: چرا گذاشتی‌زمین‌بخورد؟ مبلغی از مردم گرفت. «حاجی میرزا اسد اللَّه خان» را فرستادم، احوالپرسی کرده توسط (۲) اهل قافله را کردم، جواب درستی نداده بود.

درختی که تلخ است او را سرشت گرش بر نشانی به باغ بهشت

ور از جوی کوثر به هنگام آب به پاش انگبین ریزی و شهد ناب

سرانجام کویر به کار آورد همان میوه تلخ بار آورد

حقیقتاً «عبدالرحمن پاشای سنی شامی»، به مراتب بر این شیعی نانجیب ترجیح دارد!! از وقتی که با حقیر آشنا شد، هر توسط کردم پذیرفت و ابداً در میان حاج ایرانی محاکمه نکرد.

هر کس رفت پیش او گفت: «رُوْحْ الَی السَّیِّد، هُوَ مِنْ کِبارْ مَمْلَکَتْکُمْ، کُلْ ما هُو

۱- در متن «ایوان کیف» آمده است.

۲- وساطت.

ص: ۲۴۰

حَکَمْ أنـا أجْرِیْه» و واقعاً هر چـه حقیر حکم می کرد، فـوری به همـان قسم اجرا می کرد و حکـایت تفنـگ را هم که در این کتـاب نوشته‌ام، مطالعه کنندگان البته دیده‌اند.

رییس پسته

رییس پسته (۱)

در «سمنان» منصور نظام رئیس پسته انجا را ملاقات کردم، آدم خوبی بود.

مـدرسه‌ای در «سـمنان» به طرز جدیـد بانی شده، چهل نفر طفل را می‌پذیرد و خوب تربیتی داده. عصـری حقیر را دعوت به مدرسـه کرده، رفتم امتحـان داد، خیلی خوب ترقی کرده‌انـد، قـالی بـافی هم سـاخته، روزی دو سـاعت هم پنـج نفر از اطفـال قـالی بـافی یاد می گیرنـد. خداونـد امثال این اشـخاص را ان شاء اللّه در مملکت زیاد کنـد و به آنها وسـعت و برکت بدهد، خیلی از حکومت آنجا شکوه داشت.

در «سـمنان» «شیخ مرتضی» پسر «جناب حاجی شیخ عبدالحسین» را ملاقات کردم که با اهل و عیال خود به «کربلا» می‌رفت، دو روز با هم بودیم و با هم حمّام رفتیم، از حمّام که درآمـدیم هنـداونه خوردیم، عصـری نوبه کرد. صبـح روز دیگر دیدم از دهان او خون می‌آید و آثار یرقان در او ظاهر است، به عین مثل ناخوشـی حقیر بود. اما یرقان حقیر در دهم بروز کرد و این در دوم است. خداوند به او رحم کند.

روز دوازدهـم را در «سـمنان» بـودیم، شـب سـیزدهم از «سـمنان» حرکـت کرده، «شـیخ مرتضـی» بـه طرف «طهران» و حقیر به طرف «خراسـان» رهسـپار شـدیم، خیلی به او سـفارش کردم که از خـود مواظبت کنـد. روز دیگر که آمـدم «آهوان» حقیر هم نوبه حقیقی کردم. روز بعد «امیر آباد» و روز بعد آمدم «دامغان».

دامغان

در «دامغان» باغی گرفته و چادر زدیم، نزدیک غروب نوبه سـختی کردم، شب را توقف کردم، اهل قافله هم برای خاطر حقیر توقف کردند. فردا را دوایی خورده و تنقیه کرده، گنه گنه خوب همراه داشتم خوردم. بحمداللّه نوبه نیامد.

۱- – احتمالًا رئیس پست صحیح باشد.

ص: ۲۴۱

شاهرود

در «شاهرود» هم روز توقف، مسهلی خوردم، بحمداللَّه احوالم خوب شد. نواب والا- «منتصرالملک» هم که از «طهران» همراه هم بودیم، در «دامغان» و «شاهرود» احوال‌پرسی آمدند. از «شاهرود» عصری حرکت کرده، آمدیم «خیرآباد» تا یک ساعت از شب گذشته در «خیرآباد» بودیم. از آنجا آمدیم «میامی»، منزل بسیار خوبی «حاجی سید رضا» نامی ساخته است منزل کردیم، خیلی بحمداللَّه خوش گذشت و از اینجا هر روز منتظر بچه‌ها و درشکه هستم. تا اینکه روز بیست و سیم در «مهر» صبحی که وارد شدیم قریب به «مهر» دیدم درشکه حقیر، با «هادی خان درشکه‌چی» و اسب سفید عربی را یدک بسته‌اند، از دور نمایان شد. اخوی «میرزا فضل اللَّه» و فرزندان: «میرزا علینقی» و «میرزا علیرضا» با ده پانزده نفر از نوکران شخصی و «حاجی غلامحسین» صاحب کار املاک «نیشابور» و «اسداللَّه خان» پسر «حاجی یوسف خان» کدخدای «نوغان» آمده‌اند استقبال. از دیدار همه خوشنود شدم. خداوند را بر سلامت آنها و خود شکر گفتم.

الحمدللَّه علی السلامه.

سبزوار

شب دیگر در «ربود» و روز دیگر به «سبزوار» وارد شدیم. لدی الورود «جناب حاجی میرزا علی» پسر «مرحوم حاجی میرزا آقا بابا» آمدند منزل ما که در حیات مقبره «مرحوم حاجی ملاهادی حکیم سبزورای»، که مستغنی از توصیف است بودند آمدند و خیلی گله داشت از اینکه چرا اطلاع نداده‌ام؟ و چرا منزل ایشان نرفته‌ام؟ خیلی اصرار کردند که بروم منزل، قبول نکردم. بالاخره مال و تعارفات فرستاده، عصری هم رفتم حمام منزل ایشان، غروبی هم سایر آقایان دیدن آمدند و تعارف فرستادند و مهمانی کردند، اما نتوانستم هیچ جا بروم مگر منزل «جناب حاجی میرزا علی» و منزل «آقای میرزا رحیم» و از آنجا حرکت کرده، فردا را آمدیم «زعفرانی».

در زعفرانی «حاجی حسین سردهی» و جمعی از «نیشابور» استقبال آمده و برّه و جوجه و تعارفات دیگر آوردند. فردای آن روز را آمدیم به «شوراب»، در «شوراب»،

ص: ۲۴۲

«محمد جعفر خان»، سرتیپ سواره «نیشابور» و جمعی هم از خرم‌آبادی‌های رعیت‌های حقیر استقبال آمده بودند.

«محمد جعفر خان» خبر داد که بیچاره «شیخ» مرتضی در قشلاق وفات یافته است، خیلی افسوس خوردم. معلوم بود یرقان قبل از سبع همین است.

نصرآباد

روز دیگر اول آفتاب رسیدیم به «نصرآباد»، در «نصرآباد» همه زارعین املاک حقیر، از بزرگ و کوچک تا بچه‌های پنج شش ساله استقبال آمده بودند و خیلی اظهار خوشنودی می‌کردند. به همه اظهار محبت و مهربانی کردم و گفتم سماورها را آتش کرده، آنها را چایی دادیم خوردند و احوال همه را پرسیدم، به حمداللّه تماماً سالم‌اند و از وقتی که حقیر رفته‌ام، ابداً فوت و موتی در آنها واقع نشده است.

نیشابور

بعد از دو سه ساعت توقف، سوار درشکه شده، به عجله به طرف شهر «نیشابور» حرکت کردم، که حضرات آقایان اهل شهر به زحمتِ استقبال گرفتار نشوند. هوا هم فی الجمله سرد بود. آمدم تا یک فرسخی شهر، دیدم که نشد، و «جناب قوام الاسلام» با جمعی دیگر از آقایان زحمت کشیده آمدند، پیاده شده معانقه و مصافحه کرده، به اصرار «جناب قوام الاسلام» دم استخری (۱) که کنار راه است نشسته قلیانی کشیدیم و همین که سوار شدیم، «جناب آقای شیخ الاسلام» با درشکه و کالسکه‌ای از طرف حضرت والا «فتح السلطنه» که حاکم «نیشابور» اند و جمعی کثیر از اعیان شهر رسیدند. باز پیاده شده و با «جناب آقای شیخ الاسلام» مصافحه و معانقه کرده، از سلامت ایشان و ملاقاتشان خیلی مسرور و مشعوف شدم، آن گاه محض احترام حکومت، در درشکه ایشان نشسته و سایر درشکه‌ها را هم زن‌ها که همراه بودند و حضرات محترمین سوار شده، آمدیم

۱- در متن استرخی آمده است.

ص: ۲۴۳

نزدیک شهر، مستقبلین پیاده از آقایان طلاب و علما آمده بودند. محض احترام آن‌ها پیاده شده وارد شدیم به باغِ خارج دروازه که از «جناب شیخ الاسلام» است.

حقیقتاً «جناب شیخ‌الاسلام» در این سفر هم مثل سایر اسفار ما را خجل کردند، باز حکایت مهمانی و سفره مفصل سرگرفت، سه شب و سه نهار ما را نگاه داشتند، خیلی مهمانی مجلل شایان مفصلی کردند، نصف «نیشابور» در این دو سه روز شام و نهار می‌خوردند. حضرات آقایان اهل «نیشابور» هم تمامی دیدن آمدند، «جناب قاضی» هم که هفت سال است با حقیر به جهت امر تولیت زرگران قهر بودند دیدن آمدند و معانقه کردیم، در «نیشابور» فراش باشی کشیک اول و برادرش و چند نفر دیگر از «مشهد» استقبال آمده بودند.

خرم آباد

روز چهارم به هر قسم بود از «جناب آقای شیخ الاسلام» معذرت خواسته، رفتیم «خرم‌آباد» که ملک موروثی و یک فرسخی شهر است. چهار شب هم در «خرم‌آباد» توقف کرده، قدری از کارهای خود وارسی کردم و حساب‌های خود با «حاجی غلامحسین» مفروغ کردم و به جهت تکاهل و تنبلی که او کرده بود او را معزول کرده، برادرش را صاحب کار کردم که «حاجی محمد حسن» باشد. گوسفندهای خود را هم وارسی کردم، خیلی تلف شده است. آن قدری که باقی مانده داغ کردم، روز چهارم ماه از «نیشابور» حرکت کرده، شب اول «باغ شن» و شب دوم «شریف آباد».

ورود به مشهد

از «شریف آباد» ساعت چهار سوار درشکه شده محض اینکه کسی به زحمت استقبال نیفتد، اول طلوع آفتاب از دروازه «ارک» روز یکشنبه هفتم شهر شعبان المعظم وارد «مشهد» شدم، تمام مسافرت ده ماه و دو روز کم طول کشید.

با این همه جمعی از دروازه خیابان سفلی، بیرون شهر رفته بودند و از طرف تولیت و ایالت یدک و کالسکه برده بودند.

ص: ۲۴۴

الحمدللّه علی السلامه، خدمت «حضرت ثامن الائمه» مشرف شده، جبهه بر آن خاک پاک مالیده، سلام آباء کرام و أبناء عظام را ابلاغ نموده آمدم منزل، خداوند را شکر گفتم. از طرف همه اهالی و اعیان به خصوص از طرف حضرت اجل اشرف «ایالت کبری» و حضرت مستطاب «حجهْالاسلام» تولیت جلیله عظما، تعارفات زیادی از قبیل شال و عقار (۱) و برگ و بند و غیره آورده و همه دیدن نمودند. معلوم شد «جناب میرزای ناظر» در همان شب که خواب دیده بودم وفات یافته‌اند. و در شب بیست و هشتم ذی حجه که «جناب شریعتمدار آقای حاجی میرزا علی» را خواب بدی در «فخّ» دیده بودم در همان شب عیالشان فوت کرده بوده است.

شکر نعمت

الحمدللّه علی السلامهْ و التوفیق و انا العبد العاصی «داود بن علینقی بن اسمعیل بن علی اکبر بن اسمعیل بن هدایهْ اللّه بن طاهر بن ابی الحسن بن هادی بن محتشم بن شهنشاه بن محمد بن معزّ الدین بن عمیدالملک بن شاه خلیل‌اللّه بن شاه نعمت‌اللّه بن عبداللّه بن محمد بن عبداللّه بن یحیی بن هاشم بن موسی بن جعفر بن صالح بن حاتم بن علی بن ابراهیم بن علی بن محمد بن اسمعیل بن جعفر بن محمد الصادق»- صلوات اللّه و سلامه علیه-.

قد تمّ الکتاب بعون اللّه الملک الوهّاب فی یوم سادس عشر من شهر رمضان المبارک من شهور [سنهْ] اربع و عشرین و ثلاثمائه بعد الالف من الهجرهْ النبویه علیه آلاف التحیهْ و السلام.

حرره العبد الفانی «محمد رضا ابن محمد حسین الخراسانی»

گر خطائی رفته باشد از قلم هر که خواند محو سازد از کرم

***

۱- متاع و اسباب خانه، در متن اغاری آمده است.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.
از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹